بسم الله الرحمن الرحیم

بیمن توفیق حضرت حق سبحانه این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب

١٢٩٧

کتاب المکاتیب والرسائل ارباب الکمال والفضائل

[illegible] زبدة الکاملین برگزیدهٔ جناب باری حضرت شیخ [illegible] ابوالمعالی [illegible]

مشتمل بر شصت و شش رساله که هریک ازان کتابیست حاوی مسایل شریعت جامع فوائد طریقت

در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع شد

اجمال احوال برکت اشتمال حضرت مؤلف جامع الکمال علیه رحمة الله المتعال

شیخ عبد الحق دهلوی قدس سرّه

زمزمه اشتهارش گوش جهانیان را نواخته و خامهٔ مورخان بتحریر مناقب همایونش اجمالاً و تفصیلاً در آن پرداخته سطری چند بر لوح سنگی نقش کرده در قبهٔ مزار فائض الانوارش تعبیه کرده اند درین جریده بر عبارت لوح اکتفا می رود

وآن این است

مجملی از احوال کرامت منوال این شیخ وقت مقتدای زمان صاحب المفاخر ابو المجد عبد الحق رحمة الله علیه رحمة واسعة آنکه از مبادی شعور بتقاضای حق سبحانه بطلب علم کمر بسته نزدیک بآوان بلوغ اکثر علوم دین تحصیل کرده و در سن بست و دو سالگی از همه [illegible] فارغ شده کلام مجید را برگرفته بر مسند افاده نشست و هم در عنفوان شباب بجواذب الهیه در رسید یکبار دل از یار و دیار برکنده متوجه حرمین محترمین گشت مدتی مدید بآن مقامات شریفه اقامت ورزیده با قطاب زمان و اولیای کبار صحبتها داشته بودایع ارجمند و رخصت ارشاد طالبان اختصاص یافت علاوه آن تکمیل فن حدیث نموده با برکات فراوان بموطن مالوف مراجعت فرمود و مدت پنجاه و دو سال بجمعیت ظاهر و باطن تمکن یافته بتکمیل فرزندان و طالبان بجا آورده و بنشر علوم سیما علم شریف حدیث پرداخته بنهجی که در دیار عجم احدی را از علمای متقدمین و متاخرین دست نداده است همت او مستثنی گردید و در فنون علمیه خاصةً فن حدیث کتب معتبره تصنیف کرد چنانکه علمای زمان اعتنا بآن ورزیده دستور العمل خود دارند و اهل دانش از خواص و عوام بجان خریداری می نمایند تصانیف این فیاض والا از صغیر و کبیر بصد مجلد و بحسب شمار ابیات به پانصد هزار رسیده است در محرم سنه ۹۵۸ هجری این نور اتم پرتو ظهور بعالم عنصر داده و در سنه ۱۰۵۲ هجری بتمام آگهی و گشاده پیشانی بعالم قدس خرامید تاریخ ولادت شیخ اولیا ۹۵۸

و تاریخ رحلت فخر العالم هست فقط (هکذا فی کتاب مآثر الکرام)

فهرست اسمای رسایل و مکتوبات شریف حضرت سید المحدثین شیخ عبد الحق محدث دهلوی البخاری قدس الله سره

التماس

حامداً و مصلیاً و مسلماً

اما بعد بر ضمیر منیر ناظرین اولی الالباب مخفی نماند که این کتاب مستطاب مجموعه رسائل و مکاتیب حضرت سید المحدثین
سید المحققین قدوة المدققین زبدة السالکین عارف جلیل حبر نبیل مصدوق علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل برگزیده
جناب باری سند و جد حضرت شیخ اجل ابو المجد عبد الحق محدث دهلوی البخاری قدس الله روحه و اوصل الینا برکاته و فتوحه
مشتمل بر شصت و هشت رساله که هر یکی از ان بجای خود کتابیست نافع مسائل مفیده شریعت و جامع فوائد گزیده طریقت
در تذکرات ایمان و اسلام و هدایات مناسک شرایع و احکام و مواظبت اعمال و مراسم و التزام اشغال و مواسم و مراقبت لطائف
و اوراد و مداومت توجه و استمداد و صلاح مبداء و معاد و صبر بر بلا و تسلیم در جفا و رضا بقضا و فقر و غنا و خوف و رجا
و لقا و حال و قال و ارادت و سماع و محبت و اتباع و رعایت و شفقت و مجاز و حقیقت و ذکر و فکر و ذوق و شوق و طریق
التشیخ در مهمات کلام مشایخ و شرح دعای قنوت و التحیات و بیان معانی دعای الناس و العادیات طالبان را حق را جاده ایست
قویم و سالکان طریق یقین را صراطی ست مستقیم منتج انوار توجه و شهود و مثمر آثار ذوق و حضور که مطالعه او نوری دیگر
و حضوری دیگر آرد چنانچه در بعضی از رسایل این مجموعه وصیت بمداومت خواندنش فرموده اند حیث قال ینبغی لک
ایها الطالب ان تطالعها فی کل یوم مرتین او مرة او الاقل فی جمعة و در بعضی از ان فرموده که نافع ترین کارها درین زمانه مطالعه
کتب قوم ست که در باب نصایح و تهذیب نفس نوشته اند طالبان خیر و قابلان کار را بسی موثر و مفید افتد و باعث
عمل را قوی گرداند و عقد ایمانی را تازگی و نوی بخشد و بجای دیگر بحق همین مجموعه مکاتیب فرماید که شگرف حرفی است
و خوب هم نبشته ست شاید در وقتی سختی گوید که بکار آید و در دل نشیند اگر گاهی المجموعه را نگاهی میکرده باشند دور نباشد
گاهی چه باشد وصیت میکنم که یکبار از اول تا آخر حرف بحرف عبور نمایند که روی بجانب راه ست و در طبیعت انصاف
دارد و اگر در اوقات خلوت جلیس وقت و انیس حال سازند ذوقی دیگر و لذتی دیگر خواهد آورد انتهی
حضرت حق سبحانه و تعالی تمامی تالیفات محفوفة البرکات حضرت شیخ اجل قدس سره را هم از عهد برکتش آنچنان
شهرتی و قبولی عظیم و فخیم ارزانی فرموده که هر نقطه از رشحات خامه فیض بارش در قلوب اهل علم و دین
چون نقطه سویدا دلنشین آمده و در چشم ارباب بصیرت مانند مردم دیده جا گزین گشته چنانچه از لوح مزار فایض الانوار
که در سر آغاز این نسخه مطبوعه بنقل رسیده شاهد عادل برین مدعا ست این عبارت که بنشر علوم سیما علم شریف حدیث
پرداخته به نهجیکه در دیار عجم احدی را از علمای متقدمین و متاخرین دست نداده ست ممتاز و مستثنی گردیده و در فنون علمیه خاصه
فن حدیث کتب معتبره تصنیف کرده چنانکه علمای زمان اعتنا بدان ورزیده دستور العمل خود دارند و اهل دانش از خواص و عوام
بجان خریداری می نمایند تصانیف این فیاض الاگهر از صغیر و کبیر بصد مجلد و بحسب شمار ابیات بپانصد هزار رسیده ست انتهی
و این قبول عام خود طرز بفضل حضرت پروردگار صورت نمیتواند بست آری شعر بمقبولی کسی را دسترس نیست
مراد خاطر اندر دست کس نیست + بالجمله چون مجموعه مکتوبات شریف حضرت ایشان درین جزو زمان کمیاب شده بود از برای

تعمیم فائده اهل دانش و دین و هم تعمیل وصیت و ارشاد جناب مؤلف زبدة العارفین قدس سره که فرموده در نشر و تکثیر مؤلفات فقیر بتقصیر از خود راضی نباشند الی آخره - بیاوری توفیق یزدانی و تائید آسمانی خواستم که این شاهد معنی را بحلیه طبع محلّے کرده شود بنابر آن بصد تلاش و تردد بسیار بعون عنایت وی سبحانه نسخه های معتمده قدیمه و جدیده این کتاب مستطاب از بلاد نزدیک و دور مانند دهلی و اجمیر و لکهنؤ و رامپور بهم رسانیدم و مدتے سرگرم استنساخ و تصحیح و مقابله و حل لغات و تنقیح عبارات و توضیح اشارات بودم زیرا که گرم جولانیهای اقلام ناسخین بر مضمار صفحات چه محو و اثبات ها که واقع نمی شود و پس از فراغ مقابله و تصحیح یک نسخه را بمطبع سپردم و باوجود ضیق فرصت اوراق کتابت مطبع را من الاول الی الآخر مرة بعد اخری پیش از طبع و بعد از طبع بتحدق نظر و تعمق بصر خود دیده حتے الامکان در تصحیح و مقابله سعی بلیغ بجا آوردم و در اول کتاب مجملی از احوال برکت اشتمال حضرت مؤلف جامع الکمال قدس سره و فهرست اسماء رسایل این مجموعه را اضافه کردم و در آخرش بغرض رفع اغلاطے که در هنگام طبع روی نمود صحت نامه ضمیمه نمودم و اختلافات نسخ را نیز بر حواشی درج کردم و بهمه حال از عمر گرانمایه بر و خرج - فالحمد لله که برغم کوائف مرئیه این زمان که اکثرے از کتب متداوله را سهو ناسخین و عدم اعتنای کاتبین و کم توجهی طالبین رقم مسخ و نسخ بر ناصیه صورت و معنی میکشد کما لا یخفی علے اولی النهی بفضله تعالے این مجموعه شریفه و نسخه صحیحه بطوریکه دل خواسته بود بزیور طبع و حلیه صحت آراسته آمد اکنون امیدواری از فضل حضرت باری اینست که چون اهل دانش بجان و دل خریدارش نمایند و از موائد فوائدش حظی ربایند سعی فقیر را که هم زر و هم نظر را نذر طبع و صرف تصحیح نموده است نظر گرامی داشته بدعای خیر یاد آرند و اگر احیاناً تا بسهوی رسند از راه کرم معفو دارند که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ؎ والعفو عند کرام الناس مأمول ؎ و آرزومندم که اگر توفیق ایزدی یاوری بخشد من بعد کتب و رسایل دیگر هم از تالیفات شریفه و تصنیفات نفیسه حضرت شیخ اجل محدث دهلوی علیه الرحمة والرضوان را بس از خدمت تصحیح و تنقیح بنظر افاده خاص و عام اهل اسلام بطبع در آورده سرمهٔ دیدهٔ اولی الابصار نمایم و بدین دستاویز آبروے اخلاص و ایمان فرا افزایم و بالله التوفیق -

و انا العبد الفقیر الحقیر الراجی عبدالله المدعو بمحمد انوار الحق حقی القادری الدهلوی تاب الله علیه و غفر له و لوالدیه و صلے الله تعالے علے خیر خلقه سیدنا محمد و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین -

بسم الله الرحمن الرحیم

بعون توفیق حضرت حق سبحانه این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب یعنی

کتاب المکاتیب والرسائل
زبدة الکمال والفضائل

[illegible] ۱۲۹۶ [illegible] قدوة الکاملین برگزیدهٔ جناب باری حضرت شیخ [illegible] ابو المعالی [illegible]

مشتمل بر شصت و شش رساله که هر یک از آن کتابیست حاوی مسائل شریعت جامع فوائد طریقت

در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع شد

هو الحق

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی لا احصی ثناء علیک و صلوة علی نبیک الداعی الیک انت کما اثنیت علی نفسک و هو کما صلیت علیه
فی کتابک الذی لا یاتیه الباطل من خلفه و لا من بین یدیه بحقیقت حمد خدا و نعت مصطفی را جز خدا کسے
نیارد گفت و گوهر این راز را جز دست قدرت حق نتواند سفت از انکه هیچ احدے را چون خدا شناسا
چنانچه خدا را چون وی هیچ کس نشناخت خداست و بنده خدا خداست و بنده او دیگران همه طفیلے او شدند
اللهم احمد ذاتک بذاتک و صل علی محمد افضل صلوتک و علی آله و صحبه و سلم اما بعد فقیر حقیر عبد الحق
بن سیف الدین دهلوی را جمله از رسایل و مکاتیب بود باقتضای وقت و مناسبت حال
املا کرده بعضے بجهت احباب و اصحاب از اهل سلوک و ارادت نوشته و برخی بجانب بعضی امرا
و ملوک از اهل سعادت فرستاده و بارۀ در نصیحت نفس خود که نزدیکتر و نیازمند تر از همه است
ابلاغ نموده و این بنده مامور ست که جز در ابواب دین و ملت که باعث ترویج و تجدید شریعت
و موجب حفظ عقاید و احکام سنت باشد تکلم نکند و از دائرۀ اعتدال و حیطۀ احتیاط بیرون
نیفتد و باشارات وجودیه و تاویلات باطنیه دست نزند و صیت مشایخ در حق این مسکین اینست
و لا تکلم بالحقایق و الدقایق بل بیین للخلق علم المعاملات و ما ینتهون به عن العیوب و لا تقدم علم
الباطن علی الظاهر و لا تکتفی بالظاهر عن الباطن بحکم این وصیت طریقه این ضعیف در اکثر

احوال در تالیف و تصنیف نقل و ترجمهٔ عبارات قوم و رجوع بکلام الیه دین که جامع طریقین و
متفق علیه فریقین اند و تبریه و تنزیه ساخت این مقام از فضول کلام افتاده و تحقیق
اینطریق را اسلم و احکم یافتم در اتقان معنی و اعتبار سخن و احتراز از طغیان قلم و زلت بنان
یا رب مگر در ضمن بیان سخنی در آورده شود شرح مقام و رفع ابهام و اشکال سخن حاصل آنکه آن نیز
در حکم اصل خواهد بود امید که بنظر قبول و اصلاح ارباب دین در آید و بعین عنایت ایشان ملحوظ
گردد و طالبان راه حق و سالکان صراط مستقیم را مفید و نافع افتد و نقاب حجاب از چهرهٔ
مقصود بر دارد انه قریب مجیب و ایاه ارجو و الیه انیب ـــ ؛

لا اله الا الله	الرسالة الاولی سلوک طریق الفلاح عند فقد التربیة بالاصطلاح	محمد رسول الله

الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله و علی آله و اصحابه هداة طریق الحق و محیی دین الله شخصے آمد
در رقعه از آنجناب بجانب این ذره حقیر آورد و مرا از ان تعجب روی نمود از دو وجه یکی آنکه با وجود آن مشغولی
و حالت سکوت و حضور که عنایت حق جل و علی نصیب ایشان گردانیده است چگونه التفات باین
عالم آورده اند و عجب تر آنکه این حقیر را باین سخن که جز باهل آن نتوان گفت مخاطب ساخته و اعتبار
نموده این فقیر را کجا اهلیت آن و مناسبت بدان که با چون منی بی مایه این سخن در میان توان
آورد اما چون ایشان را باین وادی آورده اند بیشک درینجا سری خواهد بود یکی از اوصاف صوفیان
راه آنست که یفید لکل مستفید و یستفید من کل مفید فقرهٔ ثانی اگر مصدوق این بنده است کلمهٔ
اولی مصداق حال ایشان خواهد بود بیت یقین میدان که شیران شکاری ٭ درین ره
خواستند از مور یاری ٭ یکی از طالبان راه گفته است اذا وجدت من هو اعلم منی فذلک یوم
استفادتی و اذا وجدت من هو دونی فذلک یوم افادتی و اذا وجدت من هو مثلی فذلک یوم
مذاکرتی و اذا لم اجد احدا من هؤلاء فذلک یوم مصیبتی باری درین گانه که ما هم سخن نیز غنیمت است
تا بعد از ان توفیق کار کرا بخشند و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر در رقعهٔ شریفه مذکور بود که چیزی
در کار است که نه قوت آنکه بپای مردمی طلب مجازی مجاهده کنند و نه چشم آنکه محض از امطیل همتانه

مانده است بقدر آن صاحب دولتی نزد علم تربیت محیط خواهد بود با آنکه این درد را درین ایام
علاجی پیدا نیست کدام طالب صادق که باین مصیبت خون در جگر نباشد و باین حسرت درمانده
نبود و نحو از کلمات بعضی عرفا لایح میگردد آنست که این مردشناسی و ولی یابی بیرون
اند از وسع و طاقت طالب است با وجود ضوابط و موازین که برای معرفت اینکار نهاده
و تعیین نموده و گواهی میدهیم که آن ضوابط و قواعد حق ظاهر است و تجاوز از آن تعسف باطل
اما معهذا کار مشکل است و نقاب حجاب ایهام بر جمال مقصود حائل گویند که طریق منحصر است
در آنکه یکی از اصحاب دل الفتی دست دهد و حضوری اگرچه مدت صحبت قلیل باشد کار تمام است و بی
الفت اگر سالها صحبت اتفاق افتد فائده ندارد و نتیجه نیارد اصل همین محبت و الفت است
متعذر باشد یا کوتاه لا اله الا الله محمد رسول الله اکنون معلوم شد که دریافت اولیا و شناخت مردان
و استفاده و اقتباس نور ولایت بسعی و طلب عادی و بزور بازو و قوت ممیزه نیست مگر وهبی
و عنایت الٰهی دستگیری فرماید و گرد از این کار بکشاید بهمه حال براه ناامیدی نباید رفت و از دعا
و سوال این مطلب و الحاح و اضطرار دران نباید نشست که وی عز و علی اجابت کننده دعا
و عطا پاش فقرا است انه علی کل شیء قدیر نقلی چند مناسب مقصود و جامع مطالب از حضرت
مشایخ حاضر و نقل است نوشته میشود و مطالعه آن و تکرار و ترداد نظر دران بغایت مؤثر و منور
می نماید بهتر که بذکر آن پرداخته و عبارات ایشان بعینها ایراد نماید که آن بطریقه احتیاط اقرب
و از آلودگی تصرف اینجانب ازکی و اطهر خواهد بود قریب حال فقیر الی من هو افقه منه قال الشیخ
ابو العباس الحضرمی رضی الله عنه ارتفعت التربیة بالاصطلاح ولم یبق الا الافادة بالهمة والحال
فعلیکم باتباع الکتاب والسنة من غیر زیادة ولا نقصان وذلک جار فی معاملة الحق والنفس و
الخلق فاما معاملة الحق فبثلاث اقامة الفرائض واجتناب المحرمات والاستسلام للاحکام واما
معاملة النفس فبثلاث الانصاف فی الحق وترک الانتصاف لها والحذر عن غوائلها فی الجلب و
الدفع والرد والقبول والاقبال والادبار واما معاملة الخلق فبثلاث توصیل حقوقهم الیهم والتعفف

عما فی ایدیهم والفرار مما یغیر قلوبهم الا فی حق واجب لا محید عنه وکل مرید مال لرکوب الحیل واثر
المصالح العامة او اشتغل بتغیر المنکر فی العموم او توجه للجهاد دون غیره من الفضایل ومعه حالة کونه
فی فسحة منه او اراد استیفار الفضایل او تتبع عورات اخوانه متعللا بالتحذیر او عمل بالسماع علی وجه الدوام
او اکثر الجمع والاجتماع لا للتعلم وتعلیم او مال لارباب الدنیا بعلة الدیانیة او اخذ بالرقایق والدقایق
دون المعاملات وما ینفیه عن العیوب وتصدر للتربیة من غیر تقدیم شیخ او امام او عالم او اتبع کل ناعق
وقایل بحق او باطل من غیر تفصیل لاحواله او استهان بمنتسب لله وان ظن عدم صدقه بعلة او میل
للرخص والتاویلات او قدم الباطن علی الظاهر او اکتفی بالظاهر عن الباطن او اتی من احدهما
بما لا یوافق علیه الآخر او اکتفی بالعلم عن العمل او بالعمل عن الحال او بالحال عنهما او لم یکن له اصل
یرجع الیه فی علمه وعمله و دیانته من الاصول المسلمة فی کتب الائمة ککتب ابن عطاء الله فی الباطن
خصوصا التنویر ومدخل ابن الحاج فی الظاهر وفی کتاب شیخه ابن ابی حمزة ومن تبعهما من المحققین فهو
هالک لا نجاة له ومن اخذ بهما فهو ناج مسلم ان شاء الله تعالی والعصمة منه والتوفیق وقد سئل
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن قوله تعالی علیکم انفسکم الآیة فقال اذا رایت شحا مطاعا وهوی
متبعا واعجاب کل ذی رای برایه فعلیک بخویصة نفسک قال علیه الصلوة والسلام فی صحف ابراهیم
علیه السلام وعلی العاقل ان یکون عارفا بزمانه ممسکا للسانه مقبلا علی شانه وعلی العاقل
ان یکون له اربع ساعات ساعة یحاسب فیها نفسه وساعة یناجی فیها ربه وساعة یفضی فیها
لاخوانه الذین یبصرونه بعیوبه ویدلونه علی ربه ساعة یخلی فیها بین نفسه وبین شهواتها المباحة
او کما قال رزقنا الله ذلک واعاننا علیه ووفقنا به وصحبنا بالعافیة فیه فانه لا غنا بنا فی عافیة
وهو حسبنا ونعم الوکیل وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا دایما ابدا الی یوم الدین
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم شیخ ذکره الله بالخیر معنی تربیت اصطلاحی چنین تصویر وتقریر
میفرمودند که در زمان قدیم مشایخ بودند مرشد ومکمل که بنای ربط وخلوات بر صفت خاص
مینمودند وطالبان را در ان خلوات می نشاندند وامر طعام وشراب ایشان را بر موازین مصلحت

واجتهاد معین می ساختند و با هر یکی ذکری خاص و شغلی مخصوص تلقین و تعلیم میکردند و جز برای ادای
فرض نماز بجماعت یا بجهت ضرورت دیگر بیرون نمی آوردند و دران وقت نیز نظر بر قدم داشته
و سر و چشم بگوشه ردا پیچیده و نظر از التفات بیمین و شمال و زبان را از غیر ذکر نگاه میداشتند و در هر
روزی و شبی مثلاً یکبار و دو بار از کیفیت احوال و خواطر و ارادات و معاملات پرسیده برانچه
مصلحت وقت و موافقت مزاج و صلاح کار باشد از تغیر حال طعام و شراب و شغل و ذکر تصرف
میفرمودند همبرین صفت بعینها در رنگ معالجهٔ طبیب حاذق مر مریض را تسلیک نموده
هر یکی را بعد از مدتی معین بعضی را یک سال و بعضی را ششماه و بعضی را یک اربعین و بعضی را زیاده
و بعضی را کم از ان خلوت کامل و واصل می برآوردند اینست مراد تربیت اصطلاحی و آنچنین
بود طریقه تربیت قدمای طالبان را و این نوع تربیت درین زمان منعدم شده و انقطاع
پذیرفته است ولم یبق الا الافادة بالهمة والحال مراد همت و حال شیخ مرشد است میفرمودند
که افاده و ارشاد بهمت و حال چنان باشد که شیخ طالب را در ظاهر بتعلیم احکام شریعت و
ارشاد آداب طریقت مشغول دارد و در باطن بهمت و حال خود را براندازهٔ قوت و نفوذی
که دارد بجذب مرید و تسلیک طالب برگمارد و بقول و عمل و حال ارشاد و تکمیل وی کند اینطریقه
نیز بعد از مدتی بر تفاوت استعداد و استمداد و توجه و اعتقاد طالب و همت و حال و تصرف
و کمال شیخ تاثیری پیدا آرد و بتاثیر صحبت و نفوذ همت نورانیت و صفای احوال شیخ
بطالب سرایت کند اینست طریق افاده بهمت و حال میفرمودند که اینطریق درین زمان
باقی است و افراد مشایخ که طالبان را باینطریق تسلیک میفرمایند موجود اند و ذلک ایضاً نادر
و میفرمودند که مشایخ را درین طریق نیز دو روش است بعضی در ابتدای کار طالب را باختیار
ترک مالوفات عادت و ما نوسات طبیعت و از اوضاع و اطوار سابق که دارد بیرون آرند
بعد از ان ایشان را در کار حق و روش طریقت استعمال نمایند و بعضی دیگر طالبان را هم
بحال خود بگذارند و در اخراج ایشان از مالوفات استعجال نکنند تا بتانی و تدریج بامداد و اعانت

همت و حال و سرایت صفا و نورانیت باطن در مدتی که خدا خواسته باشد خود بخود از ظلمات رذائل
برآمده بانوار حماید متصف شوند میفرمودند که اینطریق اقرب و اسهل و ارفق ست و طریقه شیخ ما در تربیت
مریدان همین طریق بود والله الموفق انتهی کلام الشیخ و در لزوم اقتدا بشیخ مرشد یا اکتفا بعلم
و تتبع کتب مشایخ در سلوک اینطریق نیز تفصیل و اختلافست قال الشیخ الکامل العامل العالم
العارف الفهیم الفاروق سیدی احمد الشهیر بزروق فی کتاب قواعد الطریقه فی الجمع بین
الشریعة والحقیقة قد تشاجر فقراء الاندلس من المتاخرین فی الاکتفاء بالکتب عن المشایخ
ثم کتبوا للبلاد واستفتوا فیه العلماء فکل اجاب علی حسب فتحه وجملة الاجوبة دایرة علی ثلاث
اولها النظر للمشایخ فشیخ التعلیم یکفی عنه الکتب للبیب حاذق یعرف موارد العلم وشیخ التربیة
یکفی عنه الصحبة لدین عاقل ناصح وشیخ الترقیة یکفی عنه اللقاء والتبرک واخذ کل من وجه واحد
ثم الثانی النظر لحال الطالب فالبلید لا بد له من شیخ یربیه واللبیب یکفی الکتب فی ترقیه لکن لا یسلم
من رعونة نفسه وان وصل لابتلاء العبد برؤیة سببه الثالث النظر للمجاهدات فالتقوی لا یحتاج
الی شیخ لبیانها وعمومها والاستقامة یحتاج الی الشیخ فی تمیز الاصلح فیها وقد یکتفی دونه اللبیب
بالکتب و مجاهدة الکشف والترقیة لا بد فیها من شیخ یرجع الیه فی فتوحها کرجوعه علیه الصلوة
والسلام للعرض علی ورقة للعلم باخبار النبوة ومبادی ظهورها حین فاجاه الحق وهذه
الطریقة قریبة من الاولی واشبه منها والله اعلم

الرسالة الثانیة اصول الطریقه لکشف الحقیقة

لا اله الا الله محمد رسول الله

قال الشیخ شهاب الدین احمد الشهیر بزروق رضی الله تعالی عنه ورضی عنا مجیبا لمن ساله
عن اصول طریقته اصول طریقتنا خمسة اشیاء تقوی الله عز وجل فی السر والعلانیة واتباع
السنة فی الاقوال والافعال و الاعراض عن الخلق فی الاقبال والادبار والرضاء عن الله
فی القلیل و الکثیر والرجوع الی الله سبحانه فی السراء والضراء فتحقیق التقوی بالرجوع و

والاستقامة وتحقيق السنة بالتحفظ وحسن الخلق وتحقيق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقيق الرضاء بالقناعة والتفويض وتحقيق الرجوع بالحمد والشكر في السراء واللجاء الى الله تعالى في الضراء واصول ذلك كله خمسة علو الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزمة وتعظيم النعمة فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حافظ حرمة الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت كرامته ومن انفذ عزمته دامت هدايته ومن عظمت النعمة في عينه شكرها ومن شكرها استوجب المزيد من المنعم حسب وعده الصادق واصول المعاملات خمسة طلب العلم للقيام بالامر وصحبة المشايخ والاخوان للتبصر وترك الرخص والتاويلات للتحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور واتهام النفس في كل شئ للخروج عن الهوى والسلامة من الغلط فطلب العلم آفته صحبة الاحداث سناً وعقلاً وديناً ممن لا يرجع لاصل ولا قاعدة وآفة الصحبة الاعراض والفضول وآفة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس وآفة ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل وآفة اتهام النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال الله سبحانه وتعالى وان تعدل كل عدل لا يوخذ منها وقال الكريم ابن الكريم ابن الكريم ابن الكريم صلوات الله وسلامه عليه وعليهم وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي واصول ما يتداوى به علل النفس خمسة اشياء تخفيف المعدة عن الطعام واللجاء الى الله مما يعرض عند عروضه والفرار من مواقع الفتن ومن مواقف ما يخشى وقوع الامر المتوقع فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله تعالى صلى الله عليه وآله وسلم بخلوة واجتماع وصحبة من يدل على الله تعالى او على امر الله تعالى وهو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله تعالى عنه اوصاني حبيبي فقال لا تنقل قدميك الا حيث ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامن غالباً عن معصية الله تعالى ولا تصحب الا من تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزداد به يقينا وقليل ما هم اوكلاما هذا معناه وقال ايضاً رضي الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على

العمل فقد التفيك ومن ذلك على الله فقد تضحكت وقد رايت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة ايثار الجهل على
العلم والاغترار بكل ناعق والتهور في الامور والتعزز بها بالطريق واستعجال الفتح دون شرطه فابتلوا
بخمسة ايثار البدعة على السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر وحمل الامور وطلب
الترهات دون الحقائق وظهور الدعاوى دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات
والاسترسال مع العادات والسماع والاجتماع له في عموم الاوقات واستمالة الوجوه بحسب الامكان
وصحبة ابناء الدنيا حتى النساء والصبيان واغتروا في ذلك بوقائع القوم وذكر احكامهم ولو تحققوا
لعلموا ان الاسترسال رخصة الضعفاء والمقام بها بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يسترسل معها
الا البعيد من القدرة وان السماع رخصة المغلوب او الكامل وهو انحطاط في بساط الحق اذا كان بشرطه
من اهله في محله وادابه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خبال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق ادبار
عن الحق اولاسيما قارئ مداهن او جبار غافل او صوفي جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا
والدين وقبول ارفاقهم اعظم واعظم قال ابو مدين رضي الله عنه الحدث من لم يوافقك على طريقك
ولو كان ابن سبعين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كما يلقى عليه فيولع به واكثر
ما تجد هذا في ابناء الطوائف وطلبة المجالس احذرهم بغاية جهدك وكل من ادعى حالا مع الله ثم ظهر
منه احدى خمسة فهو كذاب او مسلوب ارسال الجوارح في معاصي الله تعالى والتصنع في طاعة الله والطمع
في خلق الله والوقيعة في اهل الله تعالى وقلما يختم له على الاسلام وشروط الشيخ الذي يلقي اليه المريد
نفسه خمسة علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة نافذة ومن فيه خمس خصال
لا يصح مشيخته الجهل بالدين واسقاط حرمات المسلمين ودخول ما لا يعني واتباع الهوى في كل شيء
وسوء الخلق من غير مبالات وآداب المريد مع الاخوان والشيخ خمسة اتباع الامر وان ظهر خلافه و
اجتناب النهي وان كان فيه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب
الامكان بلا تقصير وعزل عقله ورياسته الا ما يوافق ذلك من شيخه ويستعين على ذلك بالانصاف
والنصيحة وهي معاملة الاخوان ان لم يكن شيخ مرشد وان وجد ناقصا عن الشروط الخمس اعتمد فيما كمل

فيه وعمل بالاخرة في الباقي انتهت الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغي لك ايها الطالب مطالعتها في كل يوم مرتين او مرة والا ففي جمعة حتى ينطبع معانيها في النفس وتقع تصرفك على مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا فقد قيل انما حرموا الوصول لتضييع الاصول من تاملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك يتعهدها قصدًا للتذكر بها وفقنا الله واياك لمرضاته انه ولي ذلك والقادر عليه وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال الضنار رضي الله عنه مبينا طريقته مبنى طريقتنا على التحقيق في التقوى بحفظ ما لا يعينه ولا يطلع عليه الا الله تعالى والتحقق في اتباع السنة بحيث لا ياخذ الا بالاصح او قارب او كاد ورفع الهمة عن الخلائق بحيث لا يتوجه اليهم في امر من الامور الامجازاة فلا يذم مالغاس من حيث هو ولا يمدح محسنا من حيث هو بل من حيث امر الله فيه والتسليم للخلق من حيث ماهم فيه بالتقاء شرورهم وايثار السلامة والعافية معهم والاستسلام للقدر في جميع الاحوال بالصبر والرضاء والشكر والعمل على قول الشيخ ابي الحسن الشاذلي رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ولا يضرك مرج النفس مالم ترض بالعيب او تصر على الذنب او يسقط منك الخشية بالغيب رجوعا الى قوله صلى الله عليه وآله وسلم اتق الله حيث كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن وايثاره القوله صلى الله عليه وآله وسلم اذا رايت شحا مطاعا وهوى متبعًا واعجاب كل ذي راي برايه فعليك بخاصة نفسك وترى طاعة اولي الامر وعدم الاعتراض عليهم بالظاهر كيف كانوا والله حسيبهم وتصلي الضحى وتفطر وتقصر في السفر ولا تقول بصلوات الاسبوع والليالي والايام الفاضلة وتعمل بصلوة التسبيح وتوثر ما فتح الله به من تجريد او اسباب من غير اختيار لاحدهما عند وجود الآخر وتاخذ بكل مباح لا يجهة نقص في المروة ولا ضرر في الدين وتذكر بالجمع وتجتمع للذكر لا على وجه انه فضل ولكن لما فيه راحة للنفس وصورة الطريق وترى الزيارة للاحياء والاموات مالم تضيع واجبا او مندوبا متاكدا وترى لكل مومن بركة الا من خالف السنة ولا تقتدي الا من صح عمله وورعه وصل كل خير الرضا عن الله تعالى بما قسم والالتجاء الى الله في كل شئ فهي مفتاح كل حاجة عند الفقير وهروبه من شر الخلق اعظم من كل حصن بالمنة

الاصول التی علیہا مبنی الطریقة ومن معانیہا ان شاء الله یتوجہ لفتح للحقیقة وصلے الله علی سیدنا محمد وسائر الانبیاء وسلم این چند کلمہ از رسالہ اصول الطریقہ نقل کردہ شد و در حقیقت اگر قاید توفیق رفیق حال گردد و باین راہ برد و عمل باین مذکورات دست دہد بی شبہ جوہر ایمان و نور معرفت و صفای وقت و کمال حال در دل ابداع یابد قال الشیخ ابو العباس الحضرمی رضی الله عنہ وعلیک بدوام الذکر وکثرة الصلوٰة علی رسول الله صلے الله علیہ وآلہ وسلم فہی سلم ومعراج الی الله تعالیٰ اذا لم یلق الطالب شیخاً مرشداً و حضرت شیخ علے متقے رحمة الله علیہ در حکم کبیر از شیخ احمد بن موسی المشرع الصلوٰ فی نقلکردہ اند کہ وی رضی الله عنہ فرمود من لم یکن لہ شیخ یربیہ ویرقیہ ویوصلہ الی الله تعالیٰ فلیلزم الصلوٰة علی النبی صلی الله علیہ وآلہ وسلم فہی تربیة باحسن الاداب النبویة وتہذبہ باشرف الاخلاق المحمدیة وترقیہ الی اعلی ذروة الکمال وتوصل الی المحل الاسنی من حضرت الکریم المتعال وتنعمہ برویتہ وقربہ بعنا بالنبی صلی الله علیہ وآلہ وسلم وکان یوصی اصحابہ بقراة قل ہو الله احد وبکثرة الصلوٰة علی رسول الله صلے الله علیہ وآلہ وسلم وکان یقول بقراة قل ہو الله احد عرفت الله الواحد الاحد وبکثرت الصلوٰة علی رسول الله صلے الله علیہ وآلہ وسلم صحبتہ صلے الله علیہ وآلہ وسلم وکان یقول من اکثر الصلوٰة علی نبینا صلے الله علیہ وآلہ وسلم راہ منا ما ولیقظة و در اینجا رسالہ ایست مسمی بالفقر المحمدی کہ در وی امر میکند بحصر توسل و توجہ در جناب رسالة صلے الله علیہ وآلہ وسلم وقطع تعلق از ما سواوی ومیگوید کہ آب از سر چشمہ گرفتن اطہر واصفے ست وبعضے مردم از وی چنان فہمیدہ اند کہ مشائخ قدس الله اسرارہم چنانچہ متعارف شدہ ست توسل نجویند و توجہ نکنند و ارادہ نیازند کہ شیخ جملہ کائنات آنحضرت ست پس ہمہ امرید وی باید شد صلے الله علیہ وآلہ وسلم اگرچہ ظاہر بعضے عبارات این کتاب بغیرد بہمین معنے ناظر ست ولیکن حضرت شیخ میفرمودند کہ اینچنین مست ہر دو باید کرد ہم توسل بمشائخ باید کرد و ہم توجہ بدان حضرت صلے الله علیہ وآلہ وسلم باید داشت منافاتی ندارد انشاء الله تعالیٰ چون آن رسالہ در نظر آید حقیقت حال منکشف گردد و الله اعلم فایدہ دیگر ست متعلق

مطالعه کتب این قوم ونحاشی از توسعه نظر در مصنفات ایشان بی تمیز وتفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل قال فی قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة حذر الناصحون من تلبیس ابلیس ابن الجوزی وفتوحات الحاتمی بل کل کتبه او جلها وکابن سبعین وابن الفارض و من یحذو حذوهم ومن مواضع من الاحیاء للغزالی جلها فی المهلکات منه والنفخ والتسویة له والمضنون من غیر اهله ومعراج السالکین له والمنقذ ومواضع من قوت القلوب لابی طالب المکی وکتاب السهروردی ونحوهم فلزم الحذر من موارد الغلط لا التجنب جملة ومعادات العلم والائمة ذلک لا ابتلاث قریحة صادقة وفطرة سلیمة واخذ ما بان وجهه وتسلیم ما عداه والا هلاک الناظر فیه باعتراض علی اهله او اخذ الشیء علی غیر وجهه فافهم شیخ ذکره الله بالخیر در باب فصوص و فتوحات وامثال آن میفرمود که از صفحات آن محفوظ باید شد ودر مبهمات وموهمات آنها خوض نکرد ومیفرمود ند در ینجا زهر هاست شکر اندود کرده اگر کسے احتراز از انها ممکن باشد مطالعه آن مبارک ست والا محل خطر ست میفرمودند اول باید که عقد قلب بمذاهب اهل سنت وجماعت محکم شده باشد وتردد وتذبذب در انجا نمانده بعد از ان اگر از کتب قوم محفوظ شوند ومستفید گردند بسلامت اقربست والا آنکه هنوز اعتقاد شریعت درست ناکرده وعقد اسلام محکم ناشده هم از اول در مبهمات وموهمات ومشکلات این قوم خوض کنند محل آفت ست والله اعلم نقل این چند کلمه اتفاق افتاد هر بار که میخواست که بجانب ایشان عریضه بنویسد وچیزے ازین سخنان که بنظر در آمده نقل نماید حیا وحجاب مانع می آمد ونامحرمیت ونااهلیت خود منظور می افتاد تا درین مرتبه که قلم تقدیر بے سابقه تامل وتدبر جریان یافت وکلمه چند بظهور آمد معذور خواهند داشت واگر زمانی از توجه وحضور حق که خلاصه کار ست فرصتے دست دهد ومطالعه این کلمات نوری وحضوری پیدا شود کاتب حروف را از دعای خیر محروم نگذارند دعا همین ست که اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وخلاصه کار اینکه توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

عاقبت بخیر باد وصلے اللہ علی سیدنا و مولانا محمد و آلہ واصحابہ اجمعین ❊

❊ ❊ الرسالۃ الثالثۃ تبیین الطریق لاہل الارادۃ بالتزام وظائف الخیر و العبادۃ

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

شیخ امام اجل عارف باللہ علی المتقی رحمۃ اللہ علیہ در رسالۂ تبیین الطریق میفرماید طریق
موصل الی اللہ تعالی عبادتست چنانچہ ناطق ست بدان قرآن عظیم ان اللہ ربی و ربکم
فاعبدوہ ہذا صراط مستقیم و عبادت دو قسم ست فرض ست و نفل و ہر کدام ازان امتثالی ست
و اجتنابی امتثالی آنکہ مطلوب ازان ایتان فعل ست و اجتنابی آنکہ مقصود ترک و پرہیز
از فعل و حصول نجات و قرب البتہ باتیان فرائض ست و اتیان نوافل موجب تکمیل و
تتمیم آن و افراد نوافل بسیارست و از حد عد و احصا متجاوز و لیکن منحصر ست در دو
نوع امتثالی و اجتنابی امتثالی مثل سنن و مستحبات و آداب و [illegible] ان اولی و افضل و اجتنابی
مثل ترک مکروہات و ترک خلاف اولی و ترک ما لا باس فیہ بجہۃ محافظت وقوع در ما فیہ باس
ہمچو ترک غرب سیری را و طیب را از جہۃ ترس غلبۂ شہوت و وقوع در حرام و میفرماید کہ قول
شیخ نجم الدین کبری قدس سرہ الطرق الی اللہ بعدد انفاس الخلائق و آنچہ در حدیث قدسی
واقع ست انی انا اللہ لا الہ الا انا ارحم الراحمین خلقت بضعۃ عشر و ثلث مائۃ خلق من جاء
بخلق منہا مع شہادۃ ان لا الہ الا اللہ ادخلہ الجنۃ اشارتست بکثرت افراد نوافل امتثالیہ
مثل ذکر لا الہ الا اللہ و نماز نفل و تلاوت قرآن و استغفار و تسبیح و دعا و صلوۃ بر رسول خدای تعالی
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و صوم نفل و طواف نفل و صدقہ نفل و حج نفل و عیادت مریض و تشییع
جنازہ و امر معروف و نہی منکر در صورتیکہ واجب نبود و درس علوم دینیہ و انواع اعانت مسلم
کہ ادنی آن اماطۃ اذی ست از طریق مسلمانان و غیر ذلک مما لا یعد و لا یحصی پس ہر کرا
بعد ادای فرائض بہر یکے ازین افراد نوافل استیعاب و اشتغال جمیع اوقات یا اکثر آن میسر شود با رعایت
جمیع اقسام اجتنابی حاصل شود مقصود وی از قرب الہی عزوجل حاصل شود ان شاء اللہ تعالی

چه در تحصیل قرب الهی ایتان جمیع اقسام نوافل امتثالیه شرط نیست بلکه ممکن نیست و مداومت بر
واحد ازان کافیست اما اجتناب از جمیع محظورات و مکروهات شرط است و اجتناب ازان ممکن
پس اگر گویند الطریق الی الله کثیرة یا گویند الطریق الی الله واحد هر دو قول صادق آید و نیز گفته اند
که ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف سالکان همه اولاد یک مادر اند و پدران ایشان متعدد
یعنی مشایخ اگرچه طرق ایشان در تعیین و اختیار اذکار و نوافل مختلف است ولیکن مرجع همه
بیک اصل است که شریعت است و عبادت و تقوی و اتباع کتاب و سنت و اختیار مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین این فقیر مخصوص که کلمه لا اله الا الله است از میان سایر افراد
بسبب اختصاص اوست بحصول کثرت حضور و منافع دیگر که در غیر او پیدا نیست با آنکه نماز
نفل افضل است از ذکر زیرا که وی مشتملست بر ذکر و ذکر جزوی ازان است و لیا باشد که بعضی
اوقات اعانت برادر مسلم که فعل متعدی است بهتر از نماز نفل باشد و میفرماید که قسم اجتنابی
اتم و اهم است من حیث الاتیان اما اتمیت وی ازان جهت که هر که جد و جهد کند در قسم
اجتنابی و استیعاب همت کند بدان و اقتصار نماید بر ادای فرایض و بقسم امتثالی از نوافل
دست نزند و اجتهاد دران ننماید حاصل شود مقصود وی از قرب اگرچه بعد از مدتی دراز باشد
بر مثال بیماری که پرهیز کند ازان چه نباید خورد اگرچه تناول معاجین و شربه نافع نکند
امید وی از صحت تمام است هرچند دیر تر افتد و هر که اجتهاد کند در قسم امتثالی و ارتکاب کند
مکروهات را هرگز بمنزل مقصود نرسد مشابه بیماری که معالجه با دویه بی پرهیز کند و اگر
هر دو کند لابد اتم و اکمل و اقرب بمقصود خواهد بود و اما اهمیت وی ازان جهت که دفع ضرر
اهم است نزد عاقل از جلب نفع پس اجتناب مکروه اهم بود از اتیان نفل مثلا آنرا که
جامه او چرکین شود بحیثیتی که مودی بکراهت نماز گردد صرف بعضی از وقت برای دفع آن
کراهت اهم بود از اشتغال ببعضی نوافل دران وقت پس چون سالک سلوک این طریق
نماید بمقصود خود که قرب الهی و وصول بوی تعالی و تقدس است برسد و معنی قرب الهی

بعد سالک بود از غیر وی تعالی و معنی وصل قطع از غیر و غیر منحصر شد در محظور و مباح و مراد محظور
اینجا جمیع اقسام منهیات بود از محرمات و مکروهات و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات بتعلق و تعلم مثل
زمین و آسمان و کوه و درخت و اسباب معیشت و غیر ذلک پس بعد سالک از محظورات بی حصول
وی از مباحات قرب ناقص ست و با ذهول از مباحات قرب تام پس هر قدر که سالک از غیر حق بعید
بود از جناب وی تعالی قریب گردد و بیان غیر بعبارتی دیگر بکنیم و بگوئیم اصول حجب که مانع اند از وصول
بحق چهار اند دنیا و خلق و نفس و شیطان و طریق ازالت آنها در کتاب منهاج العابدین و غیره
مذکور ست و چون مقرر شد که طریق وصول الی الله بعد از فرایض تکثیر نوافل عبادات ست
باعتبار نوع یا فرد و نوافل بعضی قلیل الوقوع و بعضی کثیر الوقوع ست قلیل الوقوع از جنس عبادات
مثل حج و زکوة و جهاد و غیر آن و از جنس عادات مثل نکاح و طلاق و بیع و شرا و مانند آن
و کثیر الوقوع از عبادات مثل صوم و صلوة و اذکار و غیر ذلک و از جنس عادات همچو اکل و
شرب و نوم و لباس و غیر آن پس نوافل این دو جنس لابد ست مر طالب را از تحصیل آن و استیعاب
اوقات بدان پس بر طریق اقتصار کتاب عین العلم و ما اشبه ذلک من مختصرات احیاء علوم الدین
کفایت ست و اگر قصد استقصار دارد رجوع بکتاب احیاء العلوم و کتب مبسوطه فقه نماید و سفر باید
که این ضابطه که ذکر کردیم کافی ست مر طالب را در معرفت قرب و طریق تحصیل آن اما احتیاج
مردم بمرشد داد و ستاد پس از برای تسهیل طریق و سرعت وصول ست و سلوک طریق اولیای بی
مرشد اگر توفیق الهی رفیق گردد فی الجمله ممکن ست بموجب قوله تعالی والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا لیکن بتعب شدید و مدت طویل و هو نادر جداً والله اعلم و حضرت شیخ مصنف
قدس سره بر ظهر رساله این عبارت نوشته اند فایده تناسب هذه الرسالة و هی ان مبنی
هذه الرسالة علی معرفة القرب و طریق تحصیله فمن علم هذا لا احتیاج الی اشیاء آخر کما قیل من
علم شیئا انه وجب وقته و لا بد من تحصیله استراح من تحصیل سایر الاشیاء و من لم یعلم
هذا اضاع وقته فی تحصیل جمیع الاشیاء و قیل فی هذا المعنی ایضا من لا یدری نفعه عن ضرره

فهو لا یزال متحیرا فی امره وقیل انت متحیر فی امرک لانک لا تدری نفعک من ضرک وعبر عن هذا المعنی بالفارسیة زبان وسود خود ندانی از ان جهت چنین پریشانی

الرسالة الرابعة تنبیه اهل النهی بتفاوت حال الابتداء والانتهاء

لا اله الا الله محمد رسول الله

شیخ شیوخ زمان خود شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه در عوارف المعارف در بیان بدایات ونهایات کلامی میفرماید که ترجمه اش اینست مبتدی را باید که از مجالست فقرا که قایل نیستند بقیام لیل وصیام نهار احتراز کند که مصاحبت با ایشان بدترست از مجالست ابنای دنیا وضرر این بیشترست از ضرر آن وبسا باشد که بگویند اعمال شغل متعبدانست وپایه ارباب احوال برترست از ان وبگویند که فقیر را نماز فرض وروزه فرض بس ست وزیادت بر آن حاجت نیست پس شیخ میفرماید باید که این سخن در گوش مبتدی ندر آید بدرستی که ما تجربه دیدیم وممارست نمودیم امور را همه وصحبت داشتیم فقرا وصالحین را ودانستیم که آنها که این سخن گویند وبزیادت عبادات ونوافل قایل نیستند هنوز در تحت حیطه قصور اند با وجود آنکه صاحب احوال صحیحه باشند بنده را باید که تمسک کند بهر فریضه وفضیلت تا در بدایت ثابت قدم گردد ومبتدی را باید که از تلاوت قرآن وحفظ آن نصیبه داشته باشد ولبقول کسی که گوید ملازمت ذکر واحد افضل است از تلاوة گوش ننهد که بقرآن وتلاوت آن در نماز وغیر نماز بهر آرزوی که درین راه دارد برسد وبعضی از مشایخ که مریدان را بادامت ذکر واحد امر فرمایند برای آنست که تا موجب جمع همم گردد وهر که ملازمت تلاوت کند در خلوت وتمسک نماید بوحدت فایده دید اورا تلاوت ونماز بیشتر ووافی تر از فایده ذکر واحد وچون از نماز وتلاوت ملالتی وسآمتی طاری گردد بالنفس مداراة نماید واز تلاوت بذکر فرود آید که آسان ترست وسبکترست بر نفس بدانکه منتهی باکمال خاص بی نیاز نیست از سیاست نفس ومنع وی از شهوات وگرفتن نصیبه زیاده صیام وقیام وانواع خیرات ومبرات بتحقیق غلط کردند جمع کثیر درین مقام گمان بردند که

منتهی مستغنی ست از زیادات و نوافل و اگر قیام بدان ننماید باکی ندارد و این سخن خطاست نه از آن جهت که ترک زیادات و نوافل عارف را از معرفت محجوب گرداند بل بدان سبب که از مقام مزید باز دارد و نعم منتهی ناصیه اختیار در اخذ و ترک بدست دارد گاهی رفق و مسامحت بنفس نیز کند و گاهی بنظر ادب و سیاست بجانب وی نکرد الی آخر ما قال الشیخ والله اعلم تنبیه ما ناکه مراد حضرت شیخ رحمة الله علیه دا اہل بطالت و دعت و سد ذریعت ست بر قومی که قایلند باسقاط عمل و تجاوز کنند از حد سیاست نفس و طریقه اعتدال و مغرور شوند با حوال از اعمال تا مفضی نگردد بضلال و اضلال مقتدایان راحت بر ین طریق و ترغیب بدین مقام و ذکر این نوع کلام مناسب آید لیکن از مساق این کلام چنان متبادر افهام گردد که گویا طریق منحصر ست درین و انصاف آنست که شیخ طریقه خود را بیان کرده و کلام جامع آنست که در رساله سابق تحریر یافت که طرق مشایخ در سلوک و وصول و در تعیین و اختیار اذکار و نوافل مختلف ست باتفاق بدان که طریق جز مجاهده در عبادت و اقامت سنت نیست و لیکن عبادت را اقسام و افراد بسیارست و افراد نوافل و زیادات لا یعد و لا یحصی ست چنانکه گذشت و جمع مرید مبتدی بر ذکر واحد سراً او جهراً و اقتصار بر ادای فرایض و رواتب از صلوة و صیام و قصر همت بر تصفیه قلب و اهتمام بتجرید باطن و اثبات نقش توحید بتکرار کلمه ذکر امری مقررست میان مشایخ تا آنکه گفته اند اصلح بحال مبتدی ذکرست و بحال متوسط تلاوت و بمنتهی نماز و مدار الیقین ست که اگر مبتدی مشغول و مداوم ذکر باشد و در تحقیق حقایق تقوی و دقایق ورع بکوشد و توجه والتجا بجناب حق درست دارد با وجود اقتصار بر واجبات و سنن از صلوات و صیام البته بمنزل مقصود برسد و طریقه سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله تعالے اسرارهم که اقتصارست بر ملازمت ذکر خفیه و تصفیه قلب از نقوش اغیار با عدم استقصا و استیفای اقسام عبادات ظاهر از صلوات و صیام و اعمال و اوراد طریقی مقررست و نزد انصاف طریقی در تحصیل قرب و وصول و فنا اولی و اقرب از آن نتوان یافت و آنکه در باب منتهی فرموده ست که تهاون

وتقصیر در اعمال واوراد سبب قطع مزید وفقدان ترقیست مزید وترقے منتهے در مقامات قرب
منحصر در کثرت نوافل واوراد نیست چه سیر فانی بعد از تمامی سیر الی الله وحصول مرتبهٔ فنا که
نهایت عبارت ازان ست سیر فی الله ست ومزید وترقے او در تجلیات الٰهی ومقامات قرب ست
وانحصار وتوقف وجود این تجلیات وحصول این مزید وترقی در اقامت اعمال واوراد
ظاهر نتوان دعوی کرد وتوجهات ومراقبات قلبی وروحی با دوام حضور وحفظ آداب قرب
نیز مورث آنست وما می شناسیم آنرا که جوهر روح وی بنور الٰهی متنور شده ولطیفه سروی
بذات حق متصل گشته واز خود فانی وبحق باقی شده در سیر فی الله دایم الترقی والمزید ست
اگرچند بکثرة صلوٰة وصیام وتلاوت وقیام واستیفا واستیعاب باین اقسام در نیفتاده قل
کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم الآیة وبالجمله حصر ترقے در مقامات قرب بعد از وصول بمرتبه
نهایت در اتیان باعمال جوارح محل کلام ست نعم وی دایم مباشر اعمال خیر وراعی آداب
ظاهر وباطن وصاحب نفس مطمئنه ست اما عالم عارف محقق ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی
در نوادر الاصول میفرماید که نورانیت بعضے قلوب بنور توجه وتوحید بود که تصدیق ست
به لا اله الا الله واین باعث ست بر امتثال اوامر ونواهی الٰهی اگرچه بعضے صفات ظلمانی
از محبت دنیا وغیره باقی بود ونورانیت بعضے قلوب بنور انابت وارادت باشد که سبب ذکاء
نفس وصفای باطن بود واثر عمل منیب اضعاف مضاعف بود از عمل تایب ونورانیت بعضے
بنور ذات حق بود که موجب فنا ماسوی مطلق وبقا باحدیت حق ست ویک عمل ازین شخص بلکه
خاطری که بر دلش وارد گردد عمل ثقلین از اهل توبه وانابت بدان نرسد این حاصل کلام
امام حکیم ست ودر عوارف نیز در باب اتخاذ خلوت میفرماید که صادق باید که بداند مقصود
از خلوت تقرب الی الله ست بعمارت اوقات وکف جوارح از مکروهات پس قومی را از ایشان
خلوت مداومت اوراد صالح باشد وقومی دیگر را ملازمت ذکر واحد وقومی را دوام مراقبه
وقومی را انتقال از ذکر باوراد وقومی را از اوراد بذکر این کلام شیخ بجامعیت ورعایت تعدد

طریق نزدیکتر ست از اینجا ظاهر شود که عمده مقصود در باب بدایت و نهایت ترغیب عمل
و دفع دعت و راحتست و الله اعلم و علمه تعالی اتم و احکم ۔

الرسالة الخامسة تحصیل الکمال الابدی باختیار الفقر المحمدی

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم وفقنا لسلوک طریق السنة والاتباع وجنبنا عن الزیغ و الزلل و الابتداع در بعضی
عوالیض که بخدمت آن هدایت پناه ارسال داشته بود ذکر رساله فقیر محمدی تقریب یافته بود
و نوشته بودند و استفسار فرموده که فقیر محمدی چگونه رساله ست و مصنف این رساله کیست
و معنی این لفظ چه و مضمون آن چیست رساله مذکور تصنیف شیخ عالم عامل عارف کامل احمد
بن ابراهیم الواسطی الحزمی ست که از کبار مشایخ دیار عرب و مقتدار روزگار و در طریق
اتباع سنت و تقویم و ترویج این طریقه بی نظیر وقت خود بود و از فقیر محمدی ارادت و درویشی
محمدی مراد داشته و مریدان و درویشان مشایخ را بزبان تعارف آن دیار فقرا ایشان
گویند و مضمون این رساله حصر توسل و توجه و استمداد و ارادت در حضرت نبویه صلی الله علیه و آله
وسلم و التزام طریقه سنة و سیرت سلف صالح از صحابه و تابعین باحسان و احتساب و احتراز
از طرق مستحدثه مبتدعه ست اکنون آن رساله را بطریق اختصار ترجمه کنیم تا پیدا گردد که
مقصود چیست بی زیادت چیزی بران و بالله التوفیق میگوید که بعضی از برادران در خواستند
از من که بنویسم برای ایشان قاعده مختصری در طریق فقر محمدی بعد از اقرار به بیستی پایه و کمی
سرمایه خود بر آوردن حاجت و قبول کردن در خواست ایشان بقدر امکان اولی یافتم
و بخدا یاری جویم در ان بدان ای برادر توفیق دهاد پروردگار تعالی ما را و ترا اگر فقر
و درویشی است و درست مطلبی که بیخ آن استوار و شاخهای آن بلند ست لازم گیر بر خود
فقر و درویشی محمدی را و براه متابعت آور که آب از سرچشمه خوردن پاکیزه تر و صاف تر است
و دور دار خود را از آنکه بگیری درویشی را از پایان و بنوشی آبهای دور از سرچشمه که رنگ آنها

دیگرگون شده و از راه راست گردیده است و میگوید که تو این رمز میفهمی که چه میگویم و این رمز را
روی بروی تو نیز شرح کرده ام پس اگر میروی تو بر طریقه فقر محمدی امید دارم ترا که برسی برابر مردان
پیشین که یاران پیغمبر تو اند صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم اجمعین و برانگیخته شوی روز رستخیز
با وی و یاران وی زیر سنجق وی وقتی که برانگیخته شوند درویشان زیر سنجقهای مشایخ خود برانگیخته
شوی تو زیر سنجق پیغمبر تو و شیخ تو محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس لازم گیر این طریق را
و بیرون میا ازین طریق و نصیحت کن بآن برای هرکه دوست میداری از برادران خود تا با من
راه روند و بدان کار بندند و برسند همه ایشان بشیخ خود پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم و فقر
محمدی مجلدات شرح آن را برنتابد لیکن من اصول و قواعد آن را بیان کنم که بعد از بدست
آمدن اصول صعود بجانب فروع آسان گردد و بالله التوفیق **قاعده اول** درین راه
اینست که تجدید توبه کنی میان تو و پروردگار تو که فرستاده است این نبی کریم را و فرستاده
است بروی کتاب عزیز را و وضوء تازه برآری و در جای خالی که کسی ترا نه بیند درآیی و
دو رکعت نماز بخضوع و خشوع تمام بگذاری و سر برهنه بدرگاه مولی بایستی و چندان بایستی
که دل تو نرم گردد و زهره تو آب شود و اشک از چشم تو روان گردد و بنالی و فریاد کنی
و از تمامی گناهان توبه کنی و باز آیی و سید الاستغفار که در حدیث صحیح آمده است بخوانی و
بر طریقه اتباع محمدی استقامت و استواری طلب داری پس از آن برین توبه و برین عهد که
با پروردگار خود بستی محکم بایستی و استوار باشی و هفت عضو را که چشم و گوش و زبان و بطن
و فرج و دست و پاست و رعیت تو اند و تو از ایشان پرسیده خواهی شد از نافرموده شرع
باز داری و اندر مراقبه حق و علم وی از احوال تو آگاه باشی تا روز تمام بر تو بگذرد و بر زبان
غیبت و غمازی و دروغ و هر سخنی که بیهوده باشد نرود و بر گوش تو سخن بد و آنچه ناشنیدنی
است نرسد و چشم تو بر زن بیگانه و امرد نیفتد و میل دل تو بجانب ایشان نباشد تا عهد که
با خدای خود بسته نشکنی و بعد از توبه در زنای چشم و دل نیفتی و در مقام تقوی متمکن شوی

و باستعداد سفر آخرت و صلاح اوقات و احوال مشغول باشی بامید لقای خدا عز و جل و لقای
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دران روز بروی سفید و بدانکه سفید روی با خدا بامتثال اوامر
واجتناب نواهی و اتباع شریعت وی تعالی باشد تا نجنبد بنده مگر بشرع و سفید روی
با محمد صلی الله علیه و آله وسلم باتباع سنت و حرص بر سماع وی و عمل بدان بود تا نرود مگر
براه اتباع او و ذمهٔ خود را از جمیع حقوق ناس و مظالم برات کنی تا حبه و قیراطی از مظلمه
بر گردن تو نماند و باداء حقوق از حق خدا و نفس خود و خلق عموماً و خصوصاً قیام نمائی
سیما آنکه با تو درین طریق رفیق و مصاحب ست و صحبت او با تو برای تعاضد و تعاون
به بر و تقوی ست پس اگر در مرتبه اخوت و مساوات ست رفق و نصیحت و امداد و ایثار بدانچه
فاضل از حاجت تو بود درکار او کن و آنکه در مقام استرشاد و ارادت ست گاهی برفق و گاهی
بعنف در تعلیم و تربیت او باش و ترشی امر و نهی را با شیرینی لطف و رفق بیامیز و اگر از وی
آسانی و ترک ادبی نسبت با تو وقوع یابد اگر بسهو و غفلت و خطا و جهل بود درگذران و عذر
او را قبول کن و مادهٔ مودت او را از دل قطع مکن و بتعلیم و ارشاد وی مشغول باش و اگر بطریق
تعمد و سفاهت و تغلیظ قول و ذکر عیوب و مناقص در حضور و غیبت و هتک حرمت باشد
اگر برگردد و اعتذار نماید عذرش در ظاهر قبول کن و قطع سلام و کلام از وی مکن زیرا که ما
ممنوعیم از تهاجر و تقاطع بیکدیگر ولیکن او را قابل صحبت خاص مدان زیرا که عقوق مرید را
توبه نبود چه آن لطیفهٔ قلبیه که تربیت او ترا در عمل می آورد و نصیبهٔ فیض الهی ازان راه بوی
میرسید نماند و رابطه منقطع شد چه وصول این نصیبه در تعظیم شیخ و مهابت و احترام و عقد محبت
وی بود هر چند جفا و خشونت کند و اگر براه بی صبری رود ولیکن حفظ حرمت و منزلت شیخ از ساحت
سینه او پای بیرون ننهد و اعتذار و رجوع نماید معذور بود و چون درشتی و تلخی نمود و تعمد برای
خلاف ادب و محبت رفت این نشان هتک حرمت و ارتفاع رابطه و انقطاع علاقه است
مشکل که باز بهم آید حق اسلام باقی ست ولیکن نسبت ارادت نشاید و نیز با هر مصاحب

محاقفه و طلب صدق کن الا از انکه بطریق صدق ارادت رود و محاقفت و تدقیق در طلب صدق
با مریدان رود نه با هر مصاحب و با خلق مدارا کن نه مداهنت مدارا آنکه برای منع شر و طلب جمعیت
وقت بود و مداهنت آنکه برای طلب دنیا و حفظ نفس باشد و مصاحبت مکن با ضد او و هر که نه بر طریقه تست
و صحبت با فقرا بعزت و تعظیم و حرمت و ایثار و تواضع کن و با اغنیا به بی نیازی و قطع طمع و
سکوت و سلامت و مطلوب ایشان باش نه طالب و کلام با ایشان بر قدر سوال ایشان کن
و ایشان را مرید خود مدان و تدقیق در محاقفه مکن قاعده دوم در طریقه فقر محمدی احتیاط
و اهتمام در ادای صلوات خمس ست با حفظ اوقات و رعایت ارکان و آداب و حضور قلب و
رعایت معنی احسان چنانکه از هنگام شنیدن اذان تا فراغ از نماز با سکینه و وقار و خضوع
و خشوع و تذلل و فهم معانی قرآن و تدبر در ان و حضور تعظیم حق عز و علا در رکوع و سجود و تشهد
و تسبیحات بود و هر کرا حالیست با حق ظهور آن در حال نماز بود و حال صحیح آنست که در نماز دست دهد
و صلوة صله و پیوست میان بنده و خداوند و هر کرا در نماز حضور نبود او را حال صحیح نبود چه
هر که در اقرب مواطن محجوب بود در ابعد ان چه خواهد بود و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
اقرب ما یکون العبد من ربه اذا کان ساجدا و فرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة میگویند
حیف نباشد که در وقت سماع قصاید و تغنی و تصفیق حاضر باشی و در وقت ایستادن در
حضرت حق غایب این نشان فقر فاسد ست و درویشی نادرست و عمده در قاعده فقر
محمدی ربط قلب ست بحضرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه دل خود را بمحبت او
مشغول داری و امر شیخ و امام خود گیری و عقد محبت با و محکم کنی و بتمامه سر خود با وی جمع
آری و صلوة بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بسیار گوئی و پیوند باطن با وی
متصل و قوی داری تا وی صلی الله علیه و آله و سلم چنان در دل تو جای کند که مشایخ
در دل فقرا و مریدان ایشان می بینی که چون شیخ و پیر یکی نزد وی مذکور گردد چه اضطراب
کند و در اهتزاز آید بحیثیت عظمتی و منزلتی که شیخ را در دل اوست پس بگردان تو پیغمبر خود را

و شیخ خود را که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم در دل خود همچنین تا محبت او تمامه ترا در گیرد
و دل ترا مالک گردد و تمثال او در چشم تو دایم بود و چون نام او مذکور گردد و لذت ذکر او را در خود
بیابی و عظمت او در دل خود مشاهده کنی و چون باینصورت با حضرت وی متوجه باشی و مستغرق
یاد و حضور او گردی و صلوة بر وی بسیار فرستی اکنون بر مواعید او مواظبت کن و امر و نهی
او را بجا آر و سنن و اخبار و سیر و معجزات و اوصاف و احوال و محاسن و ماثر او را بر خوان و
تکرار کن و هر گاه حدیث او را بشنوی و صفات او را تصور کنی علاقه محبت تو زیاده شود
و تعظیم او در دل تو غالب آید و داعیه اتباع سیرت او و سلوک طریقت او قوی گردد و ذکر
و فکر تو مر او را بود و در وی بود و ذوق و شوق تو بر یاد وی و جد و کوشش تو در سیرت وی باشد
تا ترا از اتباع و اشیاع وی دانند و کس وی شمارند و در آخر رساله میگوید مردم فقر فقر
میگویند و نمیدانند که حقیقت فقر چیست و بدایت او چه و نهایت او تا کجاست و من از
بدایت فقر و ارادت نکته میگویم که چون آنرا بشناسی عزت فقر را بشناسی و نهایت او را
از انجا قیاس کنی بدانکه هر که در میدان فقر و ارادت در آید و قدرت ندارد که در وی در آید
الا بعد از فراغ از امتثال اوامر و اجتناب نواهی اول حال در آمدن درین طریق آنست که
حفظ خواطر با حق کند چنانچه مبتدی حفظ جوارح کند و هر گاه که خطره در دل گذرد که نه مرضی حق است
در حال از ان توبه کند و بعضی هستند که قلوب ایشان مستقیم گردد و خواطر صالح شود و خطور نکند
ایشانرا غالبا مگر خاطر حق و ایشان دوستان خدا اند که شرم دارند که در دل ایشان خطور کند
آنچه نه وی سبحانه بدان رضی ست از جهت یقین ایشان بنظر و علم وی تعالی و هر گاه ما باین مرتبه
نرسیده باشیم و حالانکه این از بدایات فقر است شرم داریم که دم از فقر و ارادت زنیم و دعوی
آن کنیم و نکته دیگر از بدایات فقر گوییم و آن اینست که بعد از امتثال امر و اجتناب نهی و حفظ خاطر
طلب و ارادت حق عز و جل چنان از دل ظاهر شود و بر وی غالب آید و آتش محبت شعله زند که تمامه
مطالب و مآرب دنیا سوخته شود و خاکستر گردد و دل از غیر مطلوب خالی و فارغ شود و چون ما

باین منزل نرسیده باشیم چگونه دعوی فقر و ارادت کنیم و حال آنکه بوی ازان بمشام جان ما نرسیده
اما احوال فقراء واصلین واهل باب نهایت این موضع گنجایش شرح آن ندارد و مقصود اختصار
و اقتصار بر قدر ضرورت ست و چون دلها از شنیدن بدایات تنگی کند شنیدن نهایات کجا طاقت
دارد و میگوید که واجب ست برما که نگریسیم ما براحوال خود که مبتلا شده ایم امروز بطایفه که شغل
ایشان اکل حرام ست و کار ایشان بطالت حلال نزد ایشان همان بود که بیابند و حرام
همان که نیابند شب و روز میگردند تا لقمه چرب بخورند و صورتی خوب ببینند و نغمه خوش شنوند
و احوال ظاهر کنند و معارف بگویند و دعویهای پهن و دراز بکنند تا عوام معتقد شوند و مطالب
دنیا بدست آید و بوی از اسلام خالص بمشام ایشان نرسیده و ایمان حقیقی در دل ایشان
نه درآمده تمام شب سماع بشنوند و رقص کنند و چون بنماز بایستند نول زنند مثل نول زاغ
و فخر کنند بدر آمدن بر ملوک و امرا و گرفتن فتوحات ایشان سوال میکنیم از جناب حق عز و علا
که دور دارد ما را ازایشان که ایشان راه زنان حق اند و راه زنی ایشان اشد و اصعب ست
از راه زنانی که راه دنیا زنند و مال برند و ایشان راه دین زنند و ایمان برند جاهل چون
ایشانرا در لباس فقر بینند گمان برد که طریقه فقر همین ست که ایشان دارند پس اتباع
ایشان کنند و هلاک گردد پاک گرداند خدا تعالی روی زمین را ازلوث ایشان که چرکین گردند
و سیاه گردانیدند روی دین را و راضی باد وی سبحانه از اهل خشیت و خوف و تعظیم و
مراقبه و معرفت سنت و متابعت که مستور اند از نظر عوام و نشناسد ایشانرا جز خدای
چنانچه که نشناسد بحقیقت خدا را جز ایشان آیشان اهل حضرت الهیه و صاحب نفحات
قدسیه اند سلام خدا باد بر ایشان درخواست میکنم از خدای کریم که توفیق دهد مارا و شما را
ای یاران ما بسلوک طریقه که دوست دارد آنرا و راضی ست ازان و دور دارد ازانچه
مکروه ست نزد وی و نا راضی گردانداو را و نیز میگوید که نشان فقر محمدی آنست که چون
بشنود قرآن را طرب کنند بدان و میل کنند بآن و تجلی کند در وی متکلم سبحانه بصفات

مقدسه خود بر دلهای ایشان و عجبا از کسی که دعوی محبت خدا کند و حاضر نیابد دل خود را نزد سماع کلام
کلام محبوب حاضر باید نزد سماع قصاید و تغنی و تصفیق و غافل باشد نزد سماع کلام حق و اما
محبان حق جل وعلا سماع قرآن شفاء صدور ایشان و راحت اسرار ایشانست حاضر میشود
و روی متکلم پس مشاهده میکنند او را در امر و نهی و وعد و وعید وی و قصص و اخبار و مواعظ و امثال
وی پس نرم شود دلهای ایشان و منجذب گردد ارواح ایشان و نیست شود صفات نفوس
ایشان و مقهور گرداند آن صفات را عظمت متکلم و جذب کند دلهای ایشان را محبت خود
برای مشاهده رحمت و الطاف خود و جلال و اکرام خود میگوید گوش منه بسخن کسیکه میگوید که
چون قرآن نه مناسب طباع بشر است وجد در سماع وی روی نماید و شعر مناسب طبیعت
بشری است از اینجاست که نرم گردد دلهای از سماع وی چه اینکلام فاسد است و حقیقتی ندارد
زیرا که شعر محرک طباع است باوزان خود سیما در وقتی که صاحب نغمه خوش از نغمات
موسیقی آنرا برخواند و ضم گردد با وی تصفیق و جمع شوند در انجا قومی که رقص کنند در نغمات
اطفال و بهایم بمقتضای طبع و جبلت می جنبند چه جای دیگران و این حرکت نه بمقتضای
خالص ایمان و یقین است بلکه بشوب طبع و جبلت است اما ارباب ایمان و یقین که اصحاب
محمد اند صلی الله علیه و آله وسلم و کسانیکه تابع ایشانند باحسان می جنبانند قرآن آنچه پنهانست
در دل ایشان پس جنبش دلهای ایشان و خشوع و وجد و اقشعرار و لین جلود و رقت قلوب
ایشان بحکم معرفت و یقین باشد نه بحکم طبع و جبلت بفهم این سخن را و بخوان این آیت الله نزل
احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم
الی ذکر الله و اگر نیابید دل خود را حاضر در سماع قرآن تهمت کنید او را ای یاران من اقلت
نصیب او از معرفت متکلم و عارف ترین مردم بحق آنست که خاشع تر بود نزد سماع کلام وی
و اگر لا بد سماعی خواهید باید که بهم رسانید قاری متقی طیب الصوت را بشنوید از وی قرآنرا
و متشابه شوید بدان اصحاب پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم اجمعین این ترجمه

آن رساله است بعد از اختصار و حذف بعضے تفصیلات و تطویلات او و بعد از تامل نیک
ظاهر شود که قصد وی یعنی طریقه مشایخ در تربیت و تسلیک درویشان و توسل و تمسک طالبان
و مریدان بذیل ارادت ایشان نیست مقصودش ترغیب و تحریص بر طریقه اتباع و اخذ بسنت
و رعایت تقوی و تدین است و ترجیح و تقویت طریقه سلف صالح که صحابه و تابعین باشند
و اجتناب از بدعت و طرق مستحدثه که مخالف اصل پیدا کرده باشند و مذمت جماعتے که دین
بدنیا فروشند و در عمل و اعتقاد تابع هوای نفس باشند و نفاق در دین دارند و این سخن
خود متفق علیه تمام اهل اسلام و ارباب تصوف و اهل سلوک است و لهذا در بعضے طرق
که شبهه بدعت و خلاف سنت باشد سالکان آن در تصحیح و تطبیق آن بسنت سعی
نمایند و هرگز راضی نشوند و التزام ننمایند که با وجود مخالفت سنت دعوی صحت و ثبات
کنند و خود چون اینچنین بود دین مسلمانی بنقل از انجا آمده است لابد انچه موافق آن بود
حق و هرچه مخالف باطل دیگری را مجال آن نبود که از پیش خود طریقی پیدا تواند کرد و اگر
گوید خطا کند و اگر در جای توقفی و اشتباهی بود و انچه از اهل صدق و تقوی ارباب
کمال بغلبه سکر و استیلای حال صدور یابد تسلیم و تاویل باید کرد و توقف و اغماض
نمود و اگر نه این چنین بود رد و ابطال آن متعین باشد و در انچه یقین است تذبذب
و توقف چیزی نیست و صاحب رساله خود نیز در ضمن بیان قاعده حقوق و آداب
صحبت بارادت و استرشاد و استفاده از صحبت مشایخ قایل شده است چنانکه
گذشت و خود چه جای انکار و گنجایش نفی آن دارد و صحابه و تابعین و سلف و خلف
همه طریق استفاده همین صحبت بود مقصودش تنبیه است بر تمسک و تعلق
باصل اصول و اقتباس نور از منبع انوار و استغراق محبت و اهتمام بمتابعت سنت
وی صلی الله علیه و آله و سلم تا بفرع از اصل باز نمانند و بوسایط از مقصود و محجوب نباشد
و میزان افعال و اقوال و احوال سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طریقه

صحابه و تابعین سلف را سازند و تطبیق بدان نمایند نه آنکه اصلا طلب آن نمایند و در تحصیل آن نکوشند و اهتمام بدان نورزند بلکه خبر از ان ندارند و گاهی بود که بعکس آن روند و اصل را تابع و موافق فرع سازند و آن را باین تاویل نمایند و این روش یا جهل ست یا الحاد و آنکه صاحب رساله در سماع غنا سخن کرده هم از جهت رعایت سنت و اتباع ست و این مسئله نزد مشایخ طریقت تفصیل دارد بعضے منکر اند و بعضے متوقف و بعضے مباشر بعد از رعایت شرائط و آداب که بیان کرده اند این سخن درازی دارد و اگر چنانچه باید بیان کنیم سخن دراز گردد و این مکتوب آنرا بر نتابد انشاء الله تعالی در وقت دیگر بجای دیگر آن را بطریق اعتدال و انصاف بیان کنیم اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه انک انت التواب الرحیم و حضرت شیخ علی متقی قدس سره در ذیل رساله فائده چند مناسب مقصود نوشته اند و آن اینست قال ابن عطاء الله الاسکندری رحمة الله علیه سمعت شیخنا ابا العباس المرسی رضی الله عنه یقول طریقتنا هذه لا ینسب للمشارقة ولا للمغاربة بل واحد الی الحسن بن علی بن ابی طالب وهو اول الاقطاب فی هذه الامة وانما یلزم تعین المشایخ الذین یستند الیهم طریق الانساب من کان طریقه بلبس الخرقة فانها روایة والروایة یتعین الرجال سندها وهذه هدایة وقد یجذب العبد الیه فلا یجعل علیه منة الاستاذ وقد یجمع شمله برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فیکون اخذا عنه وکفی بهذا منة ولقد قال لی الشیخ مکین الدین اسمر انا ما ربانی الا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وذکر عن الشیخ عبد الرحیم القناوی رضی الله عنه انه کان یقول انا لا منة لاحد علی الا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واذا اراد الله ان یتفضل علی عبد یغنیه عن الاستاذین حتی لا یکون له فیهم سلف فعل وقال تلک لبعض جلسائه انی ارید ان اجعلک وزیرا فقال لیس لی فی هذا سلف قال انی ارید ان اجعلک سلفا لمن بعدک قال الشیخ ابو العباس الحضرمی رضی الله عنه وعلیک بدوام الذکر وکثرة الصلوة علی رسول الله صلی الله

علیہ و آلہ وسلم فہی سلم و معراج وسلوک الی اللہ تعالیٰ اذا لم یلق الطالب شیخا مرشدا انتہی
و باللہ التوفیق ومنہ الہدایۃ لسواء الطریق ؛

الرسالۃ السادسۃ فی فرع الاسماع باختلاف اقوال المشایخ واحوالہم فی السماع

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

اللہم باسمائک ابتدی وبک اعتصم مسئلہ سماع نزد مشایخ طریقت قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم
در آنچہ نقل میکنند از افعال و اقوال ایشان درینباب مختلف فیہ است ہم جماعہ از ایشان
مجتنب و فرقہ مباشر و طائفہ متوقف بودند و لکل وجہۃ ہو مولیہا فاستبقوا الخیرات
غالب در قدما و اینطائفہ کہ استادان طریقت و مقتدایان ہست اند طریقہ اول ست
و در متاخرین کہ والہان راہ و شوریدگان و مستان درگاہ اند روش دویم است و اسید
الطائفہ جنید بغدادی قدس سرہ می آرند کہ در مبادی حال سماع کردی و با اہل سماع
ہنشستے و در آخر ترک کرد گفتند چرا سماع نکنی و نشنوی فرمود از کہ بشنوم و با کہ بشنوم
اشارت کرد بفقد اخوان و یاران کہ از ایشان می شنید و با آنہا می نشست زیراکہ سماع
ایشان از اہل بود و با اہل بود چہ اختیار مشایخ سماع را در جائیکہ کردہ اند بشروط و
آداب بود کہ در کتب ایشان مذکور و مسطور ست وگاہ گاہی بود نہ بر طریقہ استمرار
و عادت و چون جنید رضی اللہ عنہ ترک سماع در زمان خود بجہت فقد اخوان و شرائط
کرد دیگرہ چہ توان گفت و بعضے این حکایت جنید را باین عبارت نقل کنند کہ جنید
می شنید پس از ان توبہ کرد این ادا ناظر در جانب دیگرست و اللہ اعلم و نیز از وی
قدس سرہ نقل کنند کہ فرمود فرود می آید رحمت و برکت بر ینطائفہ در سہ موطن در
خوردن طعام زیراکہ ایشان نخورند مگر نزد فاقہ و ضرورت دویم نزد مذاکرہ کلام
زیراکہ تکلم نکنند مگر در مقامات صدیقان و احوال انبیا علیہم السلام سیوم در حال
سماع زیراکہ سماع ایشان بوجد و مشاہدہ حق بود و بعضے گویند این سخن از جنید

بصحت نرسیده واگر رسیده مراد باین سماع آن سماع ست که مشار الیه ست بکریمه
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب
وکریمه واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق
ودر عوارف میگوید که این سماع ست متفق علیه حقانیت او ومخالف نیست دروی
دو کس از اهل ایمان واین سماع مستجلب رحمت ست از پروردگار کریم واختلاف در سماع
اشعار وقصائد ست بالحان مطربه موسیقیه ودر اینجاست کثرت اقوال وتباین
احوال بعضے آنرا منکر باشند وبفسق ملحق دارند وبعضے بدان مولع وانرا حق واضح شمارند
وهر دو طائفه در طرفین تفریط وافراط اند انتهی ونیز می آرند که از جنید پرسیدند که در
باب سماع چگوئی فرمود کل ما جمع همک مع الله فهو مباح این سخن از جنید رضی الله عنه
بسی صوفیانه ست و اطلاقش محل لغزش اقدام عوام وجهلاست وبصحت رسیده است
از وی که فرمود اذا رایت المرید یطلب السماع فاعلم ان فیه بقیة من البطالة ووجب
که مراد وی از ان قول آن خواهد بود که هرچه نه در شرع حرام ومکروه متفق علیه است
اگر باعث جمع همم وحضور قلب شود باکے نیست وچون وی رضی الله عنه در باب
سماع باین اطلاق فرمود لابد مطلق سماع نزد وی حرام نباشد ومانا که حق نیز همین است
چه دعوی حرمت سماع علی الاطلاق ووجود دلیل قطعی بر حرمت آن چنانچه بر زنا و
شرب خمر ودیگر معاصی ست چنانچه بعضے متقشفه گویند مکابره است حق انست والله اعلم
که در شرع دلیل قطعی هم چنانکه بر اباحت او نیست بر حرمت او لذاته نیز نیست در قوت
القلوب میگوید که اگر ما مطلق سماع ومجمل آنرا بعضے بے تقیید ببعضے انواع وتفصیل در احوال
سامعان منکر شویم لازم آید انکار بسی از صدیقان ومیل امام ابومحمد غزالی رحمة الله
علیه درین مسئله همبرین جانب ست ودر کتاب احیاء العلوم بعد از نقل اختلاف عمل مشایخ
از نزد خود بدلیل معقول اثبات اباحت سماع میکند ومیگوید سماع غنا در ذات خود

مباح ست که اصلش سماع صوت حسن ست وشنیدن آواز خوب مر سامعه را مباح الاصل ست
چنانچه باصره را دیدن الوان واشکال خوب وسیر وتماشای باغ وگلزار پس از ان بعارض
وچیزی بیرون از ذات گاه حرمت وکراهت پیدا کند وگاه استحسان واستحباب وبسا که امر
مباح در حد ذات بعارضی از عوارض خارج از ذات واجب ومستحب وحرام ومکروه گردد میگویند
اگر یکی قصد راه حج فرض یا نافله دارد ودر راه مانده شود ونتواند جنبید ناگاه شعری
رغبت بخش شوق افزا بآواز خوب دلکشا بشنود وراه دور روزه سبک ورقطع کند چرا
حرام باشد وللوسایل حکم مقاصد تا این سخن امام غزالی نیز مبنی بر آنست که سماع غنا
در اصل مباح ست ودلیلی بر حرمت او نیست والا وجود تازگی وحدوث شوق
چه فائده کند اگر یکی مانده وافسرده شود وپیاله شراب بخورد که بدان شوقی در رفتن
راه حج یا قوتی برگذاردن نماز پیدا کند درست باشد نباشد حاشا وکلا اول اثبات
اباحت باید کرد پس از ان این سخن بگفت ووی همچنین کرده ومختار نزد وی اباحت
غناست وحرمت وکراهت بعارض ست چنانکه گفتیم وبعضی گفته اند هو شبهة
تتقی یعنی سرود شنیدن شبهه حرمت دارد وتقوی در آنست که نشنوند ودر حدیث آمده
است کان ابلیس اول من ناح واول من تغنی ونیز در حدیث آمده ست از ابن مسعود
الغناء ینبت النفاق فی القلب الحدیث رواه البیهقی فی شعب الایمان عن جابر
رضی الله عنه وابن مسعود وابن عباس فرموده وسوگند یاد کرده اند که مراد بلهو الحدیث
در کریمه ومن الناس من یشتری لهو الحدیث استماع غناست ومجاهد گفت که مراد
بصوتک در کریمه واستفزز من استطعت منهم بصوتک غنا ومزامیر ست وفضیل ابن
عیاض فرموده الغناء رقیة الزناء ودر حدیث احمد وابو داود آمده ست نافع گفت
ابن عمر در راهی میگذشت ناگاه آواز مزماری بگوش وی رسید پس در آورد انگشتان
خود را در سوراخهای گوش خود وبرگشت از ان راه بجانبی دیگر وگفت مرا آیا می شنوی

یا نافع آوازی را گفتیم نه پس برداشت انگشتان از گوش و گفت همچنین دیدم از
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که کرد نزد شنیدن آواز نی نافع گوید من دران زمان
صغیر بودم یعنی ازینجهت منع نکرد مرا از شنیدن آن آواز از امام شافعی آرند که غنا لهوی
است مکروه مشابه باطل و گفته است که هر که استکثار کند از ان سفیه و بیخبر است مردود
الشهادة و گفته است که استماع از زن نامحرم جایز نبود هرچند در پرده باشد و مذهب
امام اعظم ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه آنست که سماع غنا از ذنوب است و در روایة مشهوره
از وی آمده که مکروه است و امام مالک رح گفته که اگر جاریه بخرد و مغنیه برآید این عیب باشد که
بوی مستحق رد و فسخ بیع گردد و مثل این آمده از امام احمد بن حنبل و گفته اند که همین است مذهب
سایر اهل مدینه این سخن منجر گردد بروایات فقه و اقوال فقها رحمة الله علیهم و این دور و دراز
است و روشی دیگر است اگرچه اصل همین است و مانا که مراد درین اخبار و آثار و امثال
آن غنائی خواهد بود که فعل و استماع آن بطریق لهو و لعب و داعیه نفسانیه و شهوت حرام
و بروجه بطالت باشد تطبیقا بین الدلایل و حفظا للطرفین و محدثین را در احادیث
مذکوره درین باب سخن هم هست و ایشان میگویند که هیچ حدیثی صحیح درینباب وارد نشده است
والله اعلم و مقصود ما درین رساله بیان اقوال و افعال مشایخ طریقت ست درینباب
که چه کرده اند و چه گفته و ما بیشتر حکایات مشایخ پیشین و پسین را درینباب مختلف یافتیم
با قطع نظر از غالب و مغلوب نقل است که شیخ حماد دباس که از مقتدایان وقت و از مشایخ
طریقت حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابومحمد عبدالقادر جیلانی بوده اند رضی الله عنه
و آنحضرت در ابتدای کار در صحبت ایشان بوده و سلوک این طریق نموده اند روزی بنماز
جمعه میرفتند ناگاه در اثنای راه آواز سرودی بگوش ایشان رسید ایستادند و
متوقف گشتند و متامل شدند و گفتند آیا امروز چه معصیت از ما بوجود آمده که عقوبت
آن باین بلا مبتلا شده ایم هرچند در نفس خود تفحص کردند چیزی ازین باب نیافتند پس

برگشته بخانه آمدند و تفحص حال نمودند که مگر از ایشان چیزی بوجود آمده باشد بعد از تحقیق حال معلوم شد که کاسه خریده بودند که مصور بود فرمودند این بود که بشومی وی گرفتار آمدیم این حکایت در بهجة الاسرار مذکورست حکایت دیگر بشنو در جانب خلاف آن از خواجه اجل ابو یعقوب یوسف همدانی قدس سره که هم در کتاب بهجة الاسرار می آرد که وقتی ایشان در سماع بودند و فقیه آمدند و ایشان را از سماع منع نمودند خواجه در تفت شد و در غضب آمد و گفت اما تکم الله بمیراند تا نزا خدا تعالی فقیهان هم در حال بمردند و شیخ ابو یعقوب همدانی از کمل اولیاء و اصفیاست و شیخ حماد دباس نیز همچنین این اختلاف از کجاست یارب مگر مشارب مختلفند و شیخ ابو یعقوب پیر خواجه عبد الخالق غجدوانی اند که سر حلقه سلسله نقشبندیه اند قدس الله اسرارهم و با وجود آن روش خواجه بزرگ بهاء الدین نقشبند قدس الله سره ترک سماع بود که میفرمایند نه انکار کنیم و نه این کار کنیم و حضرت خواجه عبید الله احرار نیز بر طریقه اجتناب بودند و بعضی مریدان ایشان بعد از ایشان نه بر طریقه اصل مانده روش سماع را راه دادند و دعوی کردند که از حضرت خواجه رخصتی در ینباب داریم که فرموده بودند اگر بعد از ما مصلحت دانند به رعایت نفوس بعضی سالکان کار کنند مختارند والله اعلم و در سلسله کبرویه سماع هست و حضرت شیخ نجم الدین کبری و شیخ مجد الدین بغدادی و دیگر عزیزان این سلسله سماع میکردند و شیخ نجم الدین کبری مرید شیخ عمار یاسر اند و شیخ عمار یاسر مرید شیخ ابو النجیب سهروردی ست و از ینجانب شیخ شهاب الدین سهروردی که خلیفه شیخ ابو النجیب ست سماع می شنود و بدان کار می کند و در رد و قبول آن براه تفصیل میرود و از ینجا معلوم میشود که اختلاف در سماع نه همین در سهروردیه و چشتیه ست حالی ست که بعضی را باشد و بعضی را نه و اگر هم بعضی را آن حال باشد با وجود آن توقف نمایند و براه اتباع روند سماع غنا ندست بعضت و زکسی از زارکان طریقت که بران بایستند و لازم گیرند نه از قطب الوقت شیخ ابو النجیب

شاذلی که امام و سر حلقه سلسله شاذلیه اند روح الله ارواحهم واوصل الینا من برکاتهم
و برکات علومهم می آرند که کلامی فرموده که ترجمه اش این ست آن ها که سماع کنند و طعام
ظلمه خورند بدانکه در ایشان نزغه یهود یست که در قرآن مجید میفرماید سماعون للکذب
اکالون للسحت و نیز فرموده در وقتی که پرسیده شد از حال سماع کنندگان روزگار انهم
الفوا اباءهم ضالین فهم علی آثارهم یهرعون و هم یکی از مشایخ شاذلیه فرموده ست که
السماع انحطاط فی درجة الحق اذا کان صادرا عن اهله بشرائطه و آدابه گفت سماع
پستی ست از مرتبه حق در وقتیکه صادر شود از اهل آن با جمیع شرائط و آداب که
قرار داده اند چه جای آنکه از نا اهل بود و بی شرائط و آداب باشد یعنی درجه حق
بالاتر از مرتبه سماع ست ندانم که این چه اشارت ست مگر مراد از حق طریقه اتباع
سنت داشته و بیشک طریقه سماع و صورت آن خلاف سنت و طریقه اتباع ست
یا مراد بدان مقام شهود ذات و تجلی ذاتی ست که گویند سماع اهل قلوب و ارباب تجلی
صفاتی را باشد که تغیر و تحول و اضطراب در همین مقام پیدا شود خلاف تجلی ذات که آنجا همه
سکون و تمکین و اضمحلال ست و نیز گویند که سماع شنیدن پیام محبوب ست و پیام
شنیدن در غیبت باشد نه در حضور این چنین گفته اند بعضی مشایخ اما توانند که در
حضور نیز سخن از زبان محبوب بشنوند در ینجا سماع کلام محبوب بود نه پیام او یا سبب
مگر آنکه حالت استغراق بود و سماع حالت فنا و استغراق نیست چه در استغراق بی شعوری
ست و در سماع قسم شعور بود و چون با ستغراق کشد آنجا سماع نخواهد بود و حالت محو و
وجد سماع آنست که اختیار در وی نه شعور و نیز گویند که سماع ارباب وجد را بود و وجد منبی از فقد
ست و مرتبه وجود بالاتر از وجد داشته اند که مقام ارباب تمکین از منتهیان ست چنانچه
در عوارف از شیخ حماد دباس نقل کرده ست که فرموده السماع سبب لبقیة الوجود و چنانچه امام سهل
تستری می آرد که وی هرگز از سماع ذکر و قرآن متغیر نشدی روزی در آخر عمر وی قوالان

شود وی خواندند بر خود لرزید و نزدیک بود که بیفتد پرسیدند که این چه بود که هرگز از تو ندیدیم
فرمود ضعف حال گفتند اگر ضعف اینست قوت کدام باشد فرمود قوت آن باشد که هر چه در وقت
که ورود یابد آنرا فرو برند و متغیر نشوند و چنانچه از صدیق اکبر می آرند که شخصی را دید که قرآن
بشنید و زار زار بگریست و زعقها زد و بیخودی بنمود فرمود کذلک کنا من قبل ولکن قد قست
قلوبنا ما نیز همچنین بودیم ولیکن اکنون سخت گشت دلهای ما مراد باین سختی قوت
یقین و تمکین دل ست که از حالی بحالی نرود و تغیر نه پذیرد و ما تا که ترک جنید قدس سره
سماع را در آخر عمر هم ازین قبیل بود و ازینجا ست که شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه
میگوید که منتهی مستغنی از سماع بود و میر سید محمد گیسو دراز علیه الرحمة در برابران میگوید
که این منتهی ست که آفت انتها بوی رسیده ست و میگوید در عشق دو آفت ست یکی
در ابتدا دیگری در انتها آفت ابتدا آن بود که چندان درد عشق و غم طلب معشوق بر و
طاری شود که او را محیط گردد و مدتی برین بر آید تا او را لذت کامل دست دهد و هیچ راه
وصول بمحبوب بر وی نگشاید بداند که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همبران تا بعد
از مرور ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق درد نماند نه لذت وصول
شود و نه ذوق الم و حرقت همچنین صنایع شود و سرد گردد و بر جای خود بماند و عادت
او بر حسرت و حرمان باز آید نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق برسد
مشغول به لذت وصال گردد و حرقت فراق و الم هجران از وی برود بعد از مرور ایام وصول
عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و
راحت بمحبوب نیست اگر چه وصال باشد ذوق کجا که بدان راحت گیرد مجرد وصال چه کار آید
اما عشق برخوردار آنست که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و الم و حرقت هجران باشد
و در انتها هر چند که وصال یابد ذوق مزید تر شود و طلب زیاده تر گردد و درد بر درد افزاید
این کلام سید ست در ملفوظات وی بعد ازان میگوید سخن من در ذوق ست قطع نظر از کمال

ونقصان و سید علیه الرحمة سخن خوش طبعانه میگوید مگر ذوق چیزی دیگرست که در آن
سخن میرود و این مستی ست کسی آنجا چه گوید ع مست عشقیم و جگر منید انیم ؛ نه انا الحق
نه فیه ما فیه ؛ سخن اینجا در قواعد و احکام ایشان میرود که قرار داده اند والله اعلم و آن
سخن سید که در ترجمهٔ عوارف میگوید نیز خالی از غرابتی نیست در آنجا که در عوارف در باب رد
و انکار سماع می آرد که بزرگی گفته ست ان الغناء ینوب عن الخمر و یفعل ما یفعل السکر گفت
که شنیدن سرود درست ساختن و بیخودی آوردن کار شراب میکند و قائم مقام اوست
این بزرگ بتنقیص غنا و تحذیر از آن میکند چنانچه در سخن همین بزرگ ست که ایاک و الغناء
فانه یزید الشهوة و یهدم المروة پس از آن میگوید و انه لینوب عن الخمر و یفعل ما یفعل السکر
و بیشک آنچه او را تشبیه بشئ حرام کنند و قائم مقام او دارند ناقص و نازل خواهد بود و سید
اینجا میگوید که این سخن خود موافق مدعای صوفیان است یعنی مقصود از سماع ذوق و
مستی ست و چون آن بزرگ فرمود که کار شراب میکند ثابت شد مقصود ما این سخن نیز
خالی از خوش طبعی نیست در ذوق بخشیدن سماع و مستی آوردن آن کلام نیست سخن در
حل و حرمت و نقصان و کمال اوست اینمقام منزلة اقدام ست که گویند مطلوب مستی
و ذوق ست هر چه مستی آرد مبارک ست چرا این مرد پیاله شراب نخورد که در ذوق و
مستی کاملتر از سرود است و مشبه به اوست این حکایت بدان ماند که در کشف المحجوب میگوید
یکی از ارباب کشف ابلیس را دید علیه اللعنة که جماعه گرد وی آمده سرودی میگویند و دف
می زنند و مزامیر مینوازند و وی در گریه ست و رقص میکند و میسوزد و بینالد شیخ پرسید
که این چه حال ست ابلیس در جواب او گفت که کار وی از آن روز که او را رانده اند و فرخ
لعنت بر جبین حال وی نهاده نیست که می نالم و میسوزم و مصیبت حال خود میدارم
این حکایت را صوفی از صوفیان روزگار شنید و گفت این خود عین مدعا و صورت حال ما
آمد و معلوم شد که سماع باعث ذوق و درد و سوز و ناله و گریه است دیگر سخن چیست گفتند

این نه بینی که انکار ابلیس ست پس از آن در مدح ابلیس آمد که او را چه خیال کرده آید وی عاشق
ذات الٰهی ست و عین القضات چنین و چندین مدح وی کرده است کسی با این طامعه
چه گوید نعوذ بالله من الزیغ والزلل و از اهل توحید وجود آنکه اشد انکار بر سماع غنا و از
شیخ محی الدین بن عربیست که میگوید که تاثیر نغمه بالذات بر روح حیوانی ست و حرکتی که در
در رقص مے آن هرگز نبود و روح انسانی منزه ست از تاثر نغمه و میگوید که سماع غنا و تاثیر
بدان نه دین خالص ست که الا لله الدین الخالص و وجدی که در سماع نغمه پیدا شود
لا یعول علیه ست و میگوید که نشان ذوق قرآن و لذت شوق سماع آن آنست که شنیدن
او بنغمه و بلا نغمه یکسان بود و اگر ذوق مقید بنغمه بود آن لذت حسن صوت بود نه لذت محض
قرآن و شرح و مبالغه در باب منع سماع غنا در کلام شیخ بسیار ست و میگویند که شیخ
شهاب الدین سهروردی شیخ اوحد الدین کرمانی را که سماع می شنید و بر امردان نظر میکرد
و صاحب وجد و حال بود مبتدع میدید و او را در مجلس خود راه نمیداد و اگر ذکر او در مجلس رفت میگفت
نام آن مبتدع نزد من نبرید و این حکایت از شیخ علاء الدوله سمنانی تصحیح کرده و گفته است
که شنیدم این حکایت بواسطه از کسیکه حاضر بود در آن مجلس میگویند که شیخ اوحد الدین چون
شنید که شیخ در باب وی چنین میگوید گفت همین خوشم که باری نام من بر زبان شیخ
رفت زهی صدق و دیانت آن مرد رحمة الله علیه و در بعضی ملفوظات مشایخ چشتیه قدس
الله اسرارهم نوشته اند که شیخ اوحد الدین در ملازمت شیخ شهاب الدین آمد و سماع طلبید
شیخ او را بدان اجازت داد و خود مشغول بنماز شد و خادم را فرمود تا طعامی برای درویشان
مهیا سازد و نیز نوشته اند که وقتی قوالی بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره آمد
و گفت بخدمت شیخ شهاب الدین بودم و قصیده نزد او خواندم و شیخ از آن ذوق گرفت
و حال کرد پس شیخ بهاء الدین در حجره در آمد و چراغ کشتند و قوال را امر بخواندن
آن قصیده کردند و حال شوند و ذوق گرفتند بعضی مردم این حکایت را غریب شمارند

وہیچ غرابت ندارد واگر قصیدہ مشتمل بر ذکر احوال محبت و مقامات محبان کہ باعث بر شوق و مزید طلب و حضور دل و رفع خواطر و قوت باعثہ حقانیت گردد بشنوند و ذوق گیرند نقصان دارد و بعد ازانکہ معلوم شد کہ اصل حسن صوت علی الاطلاق حرام و مکروہ نیست این قدر خود در زمان سلف نیز از بعضے ازایشان بوجود می آمد بالاتر ازین حکایتیست کہ در تکملہ نوشتہ اند کہ جماعہ صوفیہ در خدمت حضرت غوث الثقلین رضی اللہ تعالی عنہ حاضر بودند قوال شعری انشاد کرد و آنحضرت را حال شد و بطیران درآمدند و ازانجا ہم بطور طیران در خانقاہ خود حاضر شدند و نیز می آرند کہ شیخ عزالدین عبدالسلام کہ از اعیان و اکابر ائمہ مذہب شافعی و مقتدایان ایشان و بسی بزرگ و عالیقدرست در اول حال براہ مباینت و انکار مشرب درویشان میرفت و چون حضرت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس اللہ تعالی روحہ از زیارت حضرت سید عالم صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بازآمد نزد شیخ عزالدین عبدالسلام برفت و گفت رسول اللہ یقرئک السلام شیخ عزالدین را شنیدن این کلام حالی دیگر گرفت کہ از خود برفت پس ازان با مشایخ صوفیہ براہ اعتقاد و انقیاد میرفت بحدیکہ در مجلس سماع ایشان نیز حاضر میشد این حکایت صحیح ست و ثقات آنرا روایت کردہ اند اما این ندانم کہ مراد مجلس سماع حضرت شیخ ست و ایشان سماع میکردند یا مجلس مشایخ دیگر مراد ست کہ از اہل سماع و صادقان راہ دران وقت بودہ اند واللہ اعلم و شیخ الاسلام عبداللہ انصاری قدس اللہ سرہ الاعلی گفتہ کہ ذوالنون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج ہمہ در سماع رفتہ اند و غیر ازایشان نیز بودہ اند از مشایخ و مریدان رحمہم اللہ تعالی کہ در سماع رفتہ اند چہ در سماع قرآن و چہ در سماع غیر آن و حکایت ایشان در کتاب نفحات الانس منقول ست و بیقین رسیدہ ست کہ کبرای مشایخ چشتیہ و بزرگواران این سلسلہ قدس اللہ تعالی اسرارہم سماع می شنیدند ولیکن باحتیاط و شرایط و آداب و بیشتر اوقات در خلوات می شنیدند کہ از ثقل وجود اغیار و نامحرمان خالی بود و گویند کہ در عہد دولت قطب الواصلین خواجہ قطب الدین

اوستی قدس الله تعالی سره العزیز واوصل الینا فتوحه درویشان دوره طی بر میگرفتند
در ریاضت میکشیدند بس ازان در موسم اعراس مشایخ وعزیزان سماع می شنیدند
ومشهورست که رحلت خواجه هم در ضعف وبیماریست که در مجلس سماع حادث شده بود
چنانچه امیر حسن دهلوی نیز در غزل خود اشارتی باین قصه کرده ست وگفته ع
جان برین یک بیت دادست آن بزرگ + آری این گوهر زکان دیگرست +
کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگرست + وقاضی حمید الدین ناگوری
را که از علماء وعرفاء وقت بود ومشرب عشق ومحبت وتوحید داشت در سماع غلوی تمام
بود وعلماء آن وقت بر سر آن محضری ساخته وبحکم سلطان شمس الدین درویشان
از سماع ممنوع شده بودند الا در خلوت پنهان میکردند وحکایات درین باب در ملفوظات
ایشان بسیار نوشته اند ومولانا برهان الدین بلخی فرموده ست که از خدا امید میدارم
که مرا در روز قیامت از هیچ گناه کبیره نه پرسند زیرا که نکرده ام الا یک گناه وآن شنیدن
رباب ست که آن را بسیار کرده ام واگر این زمان بیابم نیز میکنم اشارت بولوع ولی
اختیاری وگرفتاری خود میکند وباوجود آن اعتراف بتقصیر خود دارد وحضرت شیخ
العالم فرید الحق والدین گنج شکر قدس الله تعالی سره در باب سماع واختلاف مردم
فرموده اند سبحان الله یکی سوخت وخاکستر شد دیگری هنوز در اختلافست ودر زمان
سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره انکار رواج دیگر یافت ودر زمان
تغلق شاه برایشان نیز محضر ساختند ومحاضر سابقه را که در زمان قاضی حمید الدین
ناگوری کرده بودند نیز حاضر کردند غالبا قرار بر تفصیل وتفریق یافت ودر مجلس ایشان
مزامیر نبود وتصفیق نبود ویاران خود را ازان منع میکردند ومیفرمودند که بازی
اگر کسی بفتد باید که در دائره شرع بیرون نیفتد این بنا بر آنست که در مسایل فقیه
مذکوره ست که در شنیدن غنا خلافی هست اما شنیدن مزامیر باتفاق حرام ست

یکبار امیر حسن علیه الرحمه در خدمت ایشان عرض کرد که صدقه خواجه چون صوفی شنیده
شود دنیا و ما فیها در آنوقت فراموش گردد و همه چیز بر دل سرد گردد و جز یاد حق در درون
نماند و در نماز این حالت دست ندهد چه باید کرد فرمودند که سعی کنید که این حالت در نماز هم دست دهد
و چون در مجلس سماع حاضر میشدند بکا بر ایشان غالب بود و رقص و تواجد نقل آن از ایشان
بنظر در نیامده است و حضرت شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه در غایت تورع و احتیاط و سلامتی
و نگاهداشت حد و ظاهر بودند و همیشه بدرس علوم دینی مشغول و گاه گاهی که سماع می شنیدند
قوالان هم از جنس طالب العلمان و درویشان میبودند که در خدمت ایشان کار میکردند
چنین شنیده میشود که یکبار در خانه شیخ برهان الدین غریب مجلس سماع بود و مزامیر نیز بود
شیخ نصیر الدین محمود از مجلس برخاسته و اعراض نموده بمنزل خود آمدند کسی گفت که از طریقه
پیر برگشتی گفت حجة نمی شود و این خبر بسلطان المشائخ رسانیدند فرمودند خوب کرد و حق
بجانب اوست و منتسبان سلسله مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله تعالی سره
غایت اجتناب و احتراز از شنیدن مزامیر دارند و ایشان میگویند که شیخ فرمودند که هر که
سماع مزامیر کند از عقد بیعت و مریدی ما بر آید والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب
تنبیه بوضوح میپیوست که افعال و اقوال مشایخ طریقت در باب سماع مختلف و متعارض
آمده و شک نیست که مقتضا اختلاف و تعارض بالطبع توقف و تردد است و غلبه و رجحان
یک جانب را سببی و باعثی باید و سبب و باعث درین باب چند بود یکی لطافت وقت و غلبه احکام
طبیعت و شهوت و عدم اعتنا و مبالات باحکام شرع و فقدان نیت و عزیمت اتباع
احسن و اخذ اولی و ارجح و این خارج مبحث است چه آنها که این حال دارند در حکم بهایم و
انعام اند که احوال و افعال ایشان را ضبطی نباشد بل هم اضل و دیگر طائفه اند از ارباب
فضل که از ذوق طاعت و عبادت و لذت ذکر و تلاوت و خلوات و مناجات محروم اند بعضی از اصل
فطرت و بعضی بعلت ملابست صحبت ریا و اهل صحبت و چون نغمه شنیدند که بالطبع مشیر و محرک باطن و جامع اشتات

خواطر بست لذتی و سروری و شعوری بمطلوب حاصل وقت ایشان گردد بدان از جا روند
و فریب خورند و وجود این حالت را غنیمت شمرند و بتسویل و تزیین نفس و شیطان این را
بر عبادت و ریاضت ترجیح نمایند و اهل آنرا منکر شوند و از ذوق و لذت عشق محروم
شمارند جزای ایشان آن بود که روز بروز از طریقه دین و دیانت بیگانه تر گردند و دورتر
افتند و در آنچه هستند منهمک تر و غالب تر شوند و از نماز خیر نشسته و فاسقی ایشان بنصیبی
نمانند و آن نیز بر باد تکلف و خوف زجر و تشنیع خلایق کنند تا رفته رفته کار بجای رسد
که آن نیز از دست رود اگر نزد ایشان حسن صوت با حسن صورت منضم گردد خصوصا
از نار مغنیات ماهیت ذوق و شوق ایشان بوجود علت صوری و مادی تمام شود
و بالاتر از آن ذوقی نبود و اگر بعضی مغیرات که باعث اعتدال مزاج طبیعی و تهیج قوای
حیوانی گردد بکار برند خود قیامتی دیگر قایم شود باز جماعه که از ینها بجوش طبیعی و سخن سبب
و ذوق حکایات و اشعار و رموز و اشارات و اسرار که طائفه وجودیه و باطنیه دارند صوفی شوند
خود عارفان دهر و کاملان روزگار و مقتدایان طریقه اشرار اند بانیه حال ایشان بزعم
ایشان برتر است از آنکه فهم علما و زهاد و عباد بدان رسد معاذ الله عن المکر و الاستدراج
کاشکی این ذوق و حال معرفت هرگز نبودی و هم بنماز و روزه خشک بدین عجایز ساختندی
باری صورتا بیحالی از این عالم با خود بردندی این طائفه نیز در حقیقت خارج مبحث و
بیرون دائره اعتبار اند تو بیر شبه و خفی تر اشتباهی در همقامی پیروی پیران است
یعنی هرچه بزرگان و پیران ما کرده اند ما نیز اتباع ایشان میکنیم و در اینجا جماعه هستند که
احکام شریعت را ندانسته و احادیث و اقوال علما را نه شنیده اند ایشان جاهلانند
تعلیم شان باید کرد و حقیقت حال گفت منود فرقه دیگر اند که گویند ما را با شریعت چه کار
بهشت ما از آن ایشانیم و دست تمسک بدامن عزت ایشان زده ایم دیگر چه باشد اینها
کافر اند تعزیر شان باید کرد و جدا از ایشان اقامت نمود و جماعه گویند که ظاهر سنت

خود چنین مینماید ولیکن چون بزرگان کرده اند بی سندی و دلیلی نخواهد بود اگر چند ماندانیم این
سخن تقلید است اما در عالم اعتقاد و پیری و مریدی وجهی دارد و اعتذار را میشاید بیان آن
باید گفت بزرگان که کرده اند بغلبهٔ حال و مستی و بیخودی کرده و گاه گاه کرده اند برای مصلحت
وقت و مقتضای حال و بنیاتی و شرایطی و آدابی که داشته اند آنرا کرده اند و طریقهٔ سنت
و دیگران را بدان امر نکرده و تعصب نورزیده آن ذوق و حال کو و آن مصلحت و نیت
کجاست و اگر آن صفات و احوال و آداب که ایشان داشته اند شما نیز دارید و از خود دانید
و دیگران که درین مجامع و مجالس حاضر آیند این معانی به یقین یا بظن غالب معاینه می کنند
مبارک باد شما تابعان بزرگانید والله خبیر بما تعملون و جماعهٔ دیگر اند که در صدد اثبات
این عمل باحادیث و اخبار و آثار شوند این روش خالی از تکلفی نیست حدیث لسعت
حیة الهوی خود پیش محدثین محققین مشایخ نیز موضوع و بی اعتبار است و حدیث جاریتین
که در روز عید تغنی مینمودند و ابوبکر صدیق بسابقهٔ علمی که بکراهت و حرمت آن درین
داشت یا باجتهاد و قیاس خود که بمشاهدهٔ صورت لهو و لعب اعتقاد آن نمود منع ساختن
کرد پس آنحضرت سر از خواب بر آوردند و فرمودند که امروز روز عید است منع مکن یعنی اینقدر
عیش و سرور در روز عید مجوز و مباح است مسامحه بکن در آن تو در تغنی و تدفیف و در اعیاد
و اعراس و ولایم سخنی هست و تجویزی رفته است اما شمارا ای معاشر اهل روزگار چه فایده
کند باری آن زنان که بودند و چه میخواندند و چه سرود میکردند دو جاریه بودند از اهلخانه
که بعضی وقایع که میان اوس و خزرج گذشته بود باواز یکه دارند میخواندند و مغنیه نبودند
در صحیح بخاری آمده کانتا تغنیان لیستا بمغنیتین بهایت آنچه بدان ثابت شود آن
که تغنی علی الاطلاق حرام نبود مسلم اما این اجتماعهای خاص با کیفیت مخصوص چه بود
و اینجا فرقه ایست که اگر تغز بکاوند سخن پیران از ایشان محض بهانه و مجرد حیله است اگر
ایشان معتقد پیران اند چه شد که از روش پیران همین سماع و حضور مجالس آنرا گرفته

وباقی همه ابیاد وفنا داوند بدنام کننده ونکو نامی چند • که گویند ایشان اند حاشا لله ان ایشان را
با پیران نسبتی و پیران را با ایشان عنایتی باشد پیران اهل حق اند واز ارباب صدق از
اهل بطلان وکذب کی راضی شوند بنای فعل ایشان جز نفسانیت وتعصب نیست حتی
اگر فقیهی را و متشرعی را به بینند بر رغم وی بیشتر کنند وتند تر شوند گویا که با این جماعه
دشمنی دارند ودینی دیگر دارند نعم اینجا جماعه اند از مریدان قدم در راه سلوک نهاده و
بتعمل وتشبه در اعمال صوفیه مداخلت نموده ولباس درویشی واهلیت بحسن نیت کوشیده
و دردی دردی چشیده ومعتقد مشایخ گشته وامیدوار احوال ایشان آمده اگر مطلق
انکار کنند بترسند مبادا انکاری وتنقیصی نسبت بان بزرگان لازم آید واگر انکار نکنند
ولیکن اجتناب واحتراز کلی نمایند مبادا از آنچه آنها یافته اند محروم گردند وهم چنانکه در یک
باب پس روی ایشان کنند در کارهای دیگر نیز موافقتی دارند و ریاضتی میکشند وحالی
میکنند اگر وجدی نباشد باری تواجدی هست واگر تحقیقی نبود تشبیهی باقیست اینها
اگر تقصیری نورزند وعادت نکنند وتوغل ننمایند وتورع از دست ندهند واحتیاطی
در کار دارند درویشانند وبی نشانی از اهلیت نیستند هرچند بی مزج نفسانیتی
نباشند اما ارباب احوال واذواق واصحاب معارف ومواجید از ارباب قلوب
که از شایبه تکلف وتصنع ونفسانیة بالکلیه عاری ودر دریای وجد ومشرب سکر
مستغرق ومتواری اند دیگراند باز طائفه اند که از شائبه مزج نفس بلکه تقلب قلب نیز
بیرون آمده ودر صرف مقام صحو وتمکین وتحقیق مقیم ومستقیم شده از همه بالاتر اند
اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون ورضی الله عن جمیع عباده الصادقین و
رزقنا اتباعهم وسقانا من مشاربهم الماء المعین وصلی الله علی خیر خلقه استاد الکل وامام
الهدی محمد وآله اجمعین ۞

الرسالة السابعة وردود الامداد بالاستقامة علی الافراد ۞

لا اله الا الله محمد رسول الله

از حکم بن عطاست رحمة الله علیه اذا رایت عبدا اقامه الله بوجود الاوراد وادامه
علیها مع طول الامداد فلا تستحقرن ما منحه مولاه ان لم تر علیه سیما العارفین وبهجة
المحبین فلولا وارد ما کان ورد بندگان خاص الهی جل جلاله دو قسم اند مقربان اند وابرار
مقربان آنانند که از حظوظ وارادات خود منسلخ شده اند وبر اختیار وارادت مولی
تعالی ایستاده وابرار آنانکه بقایای حظوظ وارادات در ایشان باقی مانده وبالکلیه
خالی نشده اند ومولی کریم تعالی وتقدس ایشانرا در مقام طاعت وعبادت واقامت
نموده برفع درجات در دنیا وآخرت تخصیص فرموده ست ولا بد امداد نور ایمان و
یقین ایمانی شامل حال ایشانست که اقتضای قیام در همه مقام کرده پس چون بینی تو
ای مخاطب بنده را که او را الله سبحانه در اوراد واعمال بر داشته وتوفیق ادامت و
استقامت بر آنها بخشیده ست دیگر او را بچشم کم مبین اگرچند سیمای عارفان وبهجت محبان
خاص در ناصیه حال او نه بینی وبه یقین دان که آرزوی انجذابی در باطن او پیدا شده
که موجب نهوض ومقتضی اقامت وادامت ورد شده واگر آن وارد نمی بود آن نور
توفیق نمی تافت اقامت ورد واستقامت بران صعوبت نمی یافت ولولا ان هدانا
الله لما اهتدینا ولا صمنا ولا صلینا بلکه هر که انتساب بجناب حق دارد بوجه عام نموده لابد بوجهی
از وجوه تعلق واختصاص مخصوص گشته ست چه اگر نه باعث محبت وتعظیم آنجناب در وی
پیدا شدی هرگز تعلق وانتساب را برضد آن ایثار واختیار نکردی پس بر حسب اندازه
وقصد ونیت وی در تعظیم آنجناب رعایت تعظیم وی لازم آید اهل لا اله الا الله همه منتسبان
جناب حق اند سبحانه هتک حرمت ایمانیه ایشان اگرچند فاسق وبدکار باشند جایز
نباشد لا تلعنوه فانه یحب الله ورسوله حجت آنست الا آنکه حدیکه در شرع تعیین یافته
نیابة عن الله ورسوله اقامت باید نمود بعدت آنکه وی خود هتک حرمت انتساب

کرده و برا هلاک و اذلال خود اعانت نموده است و اقامت حد خاصة بر اهل خصوص
باید که بی مداخلت هواے نفس و بجا و نزا ز حد محدود باشد و زبان را
از لعن و طعن و شتم محفوظ دارند تا موجب خود ضرری نگردد از ینجاست تقرر بعضے مردم
به سبب تعرض بار باب خصوص باقامت حدود شرعیه آن نه بجهت اقامت حق است
بلکه بعلت تجاوز از حق لنال الله السلامة سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله تعالی عنه
میفرماید اکرم المومنین وان کانوا عصاة مذنبین وامر علیهم الحدود واهجرهم رحمة بهم
لا تعززا بهم الکنون سیمای عارفان و بهجت محبان که فرموده است کدام است سیمای
عارفان سه چیز است اول قصر همت بر مولے خود هم در طلب او و هم در طلب ازو هیچ حال توجه
ایشان بجانب خلق نباشد و نظر بر غیر نیفتد نه در رد و نه در قبول ثانی دوام اضطرار
در پیش مولے در قلیل و کثیر عارف همیشه مضطر بود از جهت علم او بعدم قدرت خود و عجز
خود بر چیزے مگر بوے تعالی ثالث فقد اضطراب نزد تعذر اسباب عارف در سکون
ابد و رحمت و هر است چون خود را بتمام تسلیم وی نموده بے نیاز گردانید ایشان را از خود
از غیر خود و متولی شد تمامه امور ایشان را از ینجا دانسته شود که معنی ولایت چیست ان
ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین و بهجت محبان نیز سه نشان دارد
نخستین دوم ذکر بنعت ایثار و حسن قدوم وجود شوق و تعطش تباده و آمین سوم تشمیر
همت ببذل الکل در مرضیات محبوب و طلب قربت باوی اینها احوال باطن است و آثار
و انوار آن در ظاهر نیز باهر بود از حسن اخلاق و اعمال چنانکه گفته است ع ولا یل الحب
لا تخفی علی احد + کحامل المسک لا یخفی اذا عبقا + و هر طائفه از ابرار و مقربین مخصوص اند
بامداد و اسعاد الهی ولیکن ورود امداد بحسب الاستعداد آنچه به بنده رسد از فتوحات علمیه
و حقایق عرفانیه و تجلیات ربانیه بلکه تامه فوائد دینیه و موائد دنیاویه بتهیو و استعداد
و قابلیت اوست و آنچه درین مقام که غرض بدان متعلق است بیان نتوان کرد سه چیز است

اول خالی شدن دل از اشتغال ما سوای حق وحصول این باشتغال بعبادات وطاعات
بود چه اگر نفس را بکار حق مشغول نداری مشغول گرداند وی ترا بکار خود پس هر گاه این
استعداد بیشتر امداد او باین حال اکثر واوفر ثانی عمارت دل بمعرفت حق ومحبت وی و
حصول این بدوام ذکر وفکر وصبر وحبس دل بران بود ثالث ثبوت واقامت بران
وحصول این بضبط حال غیر منفک ودوام حضور در جناب قرب باشد شیخ ابو محمد عبد السلام
بن مشیش شیخ ابو الحسن شاذلی وصیت فرمود لازم گیر بر خود باین یک ورد که اسقاط
هوا واثبات محبت مولی ست تعالی لا محبت هرگز نگذارد که محب را بغیر محبوب مشغول
دارد ومقصود آنست که عماد کار وخلاصه حال وی این باشد تا اعمال وی از حقیقتی که ناشی
است از قلب وی صدور یابد وهرگز منقطع نشود والله اعلم وهم صاحب حکم میفرماید
الوارد یوجد فی الدار الآخرة والورد ینطوی بانطواء هذه الدار واولی ما یعتنی به
ما لا یخلف وجوده میفرماید محل ورود جزا وترتب ثواب عمل دار آخرتست ودنیا جای
عمل واجتهادست ترا اینجا برای آن فرستاده اند که عمل کنی وحق خدمت بجای آری
ودر مجاهده وریاضت کوشی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وجای یاداشت
عمل ومقام مشاهده آنجاست اینجا اگر چیزی روی نماید نمونه از آن خواهد بود وباید
که اعتنا واهتمام عاقل بوجود چیزی بود که وجود آن خلفی ندارد وآن ورد وعمل است
که بانطوای این دار منطوی وبفنای اینجا منقطع ست فردا ر قیامت حسرتی
بالاتر ازین نباشد که چرا عمل در دنیا نکردند واگر کردند چرا زیاده تر از آن نکردند
ودر خبرست لا یاتی علی العبد ساعة لا یذکر الله فیها الا کانت علیه حسرة یوم القیمة امام حسن
بصری رضی الله تعالی عنه گوید ای قوامی را در یافتیم که بر اوقات وساعات خود
ترسنده تر ونگاهبان تر بودند از شما بر درهم ودینار خود یعنی چنانچه شما درهم ودینار
خود را خرج نمی کنید جز در آنچه نفع بشما عاید گردد ایشان نیز ساعات واوقات را صرف

مینکند الا دو عملی که نفع کند ایشانرا و بهترین جزای که صادق در دنیا طالب آن بود
توفیق مزید عمل ست و زیادت تعطش بدان مشایخ فرموده اند قدس الله تعالی اسرارهم
کن طالب الاستقامت ولا تکن طالب الکرامة فان مولاک یطالبک بالاستقامة و
نفسک تطالبک بالکرامة ولان تکون بحق ربک خیر لک من ان تکون بحظ نفسک از
ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه می آرند که فرمود اگر مرا تخییر گردانند که در فردوس بر
در آیا دو رکعت نماز کنم من گذاردن رکعتین اختیار کنم بر در آمدن فردوس زیرا که
در فردوس بحظ خودم و در رکعتین بحق پروردگار و ازینجا معلوم گردد که طالب باید که
در گذاردن نماز جز ذوق خدمت و قصد امتثال و طاعت در نظر نداشته باشد و نظر
بر عوض و ثواب ندارد تا آیل بحظ نفس نگردد در اخبار آمده است که قومی را بجنت
بخوانند و نروند و نخواهند مگر خدمت را پس در گردنهای ایشان زنجیرهای زر بندند و
بجنت شان بکشند و هم شیخ ابن عطاء الله صاحب الحکم در لطائف المنن فی مناقب
شیخ ابی العباس و شیخ ابو الحسن کلامی میفرماید که ترجمه اش اینست حق سبحانه تعالی
انوار ملکوت را در اصناف طاعات ابداع نموده است و هر کرا صنفی از طاعات فوت شد
بر اندازه آن نوری از انوار از دست برفت پس هر چه آید از عمل در ان اهمال مکنید
و انرا در اوراد بواردات ان مستغنی نگردید و راضی نشوید بر آخود بدانچه راضی شدند عیانان
این راه که حقائق و معارف بر زبان ایشان جاری بود و دلهای ایشان از انوار
طاعات و عبادات عاری و بدانید که اجرای طاعت بر دست بنده سبب فتح ابواب
غیب است و هر که قیام نموده بطاعت و معاملت بشرط ادب کشاده شد بر وی ابواب
غیوب انتهی گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور الیقین مانا که مراد حضرت شیخ رضی الله عنه
از غیوب آنها خواهد بود که بدان ذوق غیب ایمان آورده است نه چنین فتح و کشف عبارت آن
موجب سعادت و مطلوب صادقان را است و الا کشف کائنات که نه موجب

همین معنی گردد مقصود نبود و تواند که در آخر وبال حال سالک گردد نسأل الله العافیة
شیخ ذکره الله بالخیر فرمود باید که هر فضیلتی که از عمل در نظر در آید و بصحبت پیوندد کم از آن
نباشد که یکبار در عملش در آید تا باری از عاملان آن باشید اینقدر بس است والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمصیر والمآب ؁

الرسالة الثامنة رعایة الانصاف والاعتدال فی اعتقاد الصوفیة من ارباب الاحوال

لا اله الا الله محمد رسول الله

الحمد لله رب العالمین ومحب المتقین و دلیل العارفین والصلوة والسلام علی سیدنا
ومولانا محمد هادی السبل وسید الرسل وامام الکل وعلی آله واصحابه نجوم الهدی لمن
اهتدی وادلة الحق لمن اقتدی وعلی التابعین لهم بالاحسان المقتفین آثارهم
بنعت التحقیق والعرفان اما بعد مکتوب مرغوب نصیحت اسلوب رسید و بمطالعه آن
مشرف شد و از نصایح آن و فواید کتاب مرآت الصفا که مصحوب مکتوب ارسال داشته
بودند بهره مند و مستفید گشت و بر نعمت پروردگار کریم جل جلاله وظیفه شکرگذاری
بجا آورد که باری درین روزگار جماعه هستند که بقول و فعل تحریص و ترغیب بر متابعت
سنت سید الانبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم مینمایند و از مبتدعات و مستحدثات
اجتناب نموده دیگران را نیز منع و نهی میفرمایند الحمد لله علی جمیع نعمه ونسأله المزید
من فضله وکرمه ولیکن چون در ضمن مکتوب در باب مشایخ صوفیه قدس الله تعالی
اسرارهم در رد و انکار غلو و افراط مشاهده افتاد و تنبیه بر رعایت طریق وسط و
اعتدال که حقیقت معنی کمال ست از لوازم وقت و حال محبت و نصیحت نمود معذور
خواهند داشت از وجهی واضحات و اجلی بدیهیات ست که طریق قویم و منهج مستقیم اعتقاداً
وعملاً طریقه سلف صالح ست که موافق کتاب الله و سنت رسول الله ست و هر چه

نه موافق کتاب و سنت باشد باطل از حلیه قبول عاطل ست و از بعضی مشایخ ارباب
احوال نیز هر که بحسب طفح و سکر و غلبه حال نه برین منوال مقال آورده محل اقتدا و
مستحق اتباع نیست فالحق احق ان یتبع و ماذا بعد الحق الا الضلال ولیکن آنچه طریقه
فقرا ارباب این نسبت علیا در باب شطحیات و طامات صوفیه یافته میشود آنست
که در رد و انکار آن و تشنیع و تقبیح اهل آن جانب توقف و سکوت و اغماض و صفح و اعراض
نگاه میدارند و ایشان را در صدور آن مغلوب و معذور میشمارند قال بعض العلماء
فی بیان قوله صلی الله علیه و آله وسلم الدین النصیحة الحدیث النصیحة لعامة المسلمین بالذب
عن اعراضهم والنصرة لهم فی جمیع احوالهم جلبا و دفعا و النصیحة لخاصتهم باطاعة الامر
الالهی محرم مجمع علیه التصدیق للعلماء الا فیما لا یهدی العلم الیه وللفقراء بالتسلیم فیما لا انکار
یجب علیه بالجملة توقف در محل اشتباه واجب ست همچنانکه جزم در مقام وضوح لازم
کتاب فصوص الحکم را بعضی مردم هم ازین قبیل میدارند و در رد و انکار و اقرار آن توقف
مینمایند و در طعن و تشنیع مصنف آن کتاب مبالغه نمی نمایند همچنانکه در اتباع و اعتقاد
مبهمات و مشتبهات آن بی توقف نمی درآیند و بالجمله علماء و مشایخ در حق شیخ مختلف اند
سید احمد زروق در کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة میفرماید
سئل شیخنا ابو عبد الله القوری رحمة الله علیه انا اسمع فقیل له ما تقول فی ابن العربی
فقال اعرف بکل فن من اهل کل فن قیل له ما سالناک عن هذا قال اختلف فیه من الکفر
الی القطبیة قیل له فما ترجح قال التسلیم قلت لان فی التکفیر خطرا و تعظیمه بما عاد علی
صاحبه بالضرر من جهة اتباع السامع لمبهماته و موهماته والله اعلم انتهی و نیز در کتاب مذکور
میفرماید مبنی العلم علی البحث والتحقیق و مبنی الحال علی التسلیم والتصدیق فاذا تکلم العارف
من حیث العلم نظر فی قوله باصله من الکتاب والسنة و آثار السلف لان العلم معتبر
باصله و اذا تکلم من حیث الحال سلم له و ذوقه اذ لا یوصل الیه الا بمثله فهو معتبر بوجدانه

فی العلم به مستند لا مانة صاحبه ثم لا یقتدی به لعدم عموم حکمه الا فی حق مثله و نیز میگوید
یعتبر الفرع باصله وقاعدته فان وافق قبل والا رد علی مدعیه ان تاهل او اول علیه ان
قبل او سلم له ان جلت مرتبة علما ودیانة ثم هو غیر قادح فی الاصل لان فساد الفاسد
الیه یعود ولا یقدح فی صلاح الصالح شیئا فغلاة المتصوفه کاهل الاهواء من الاصولیین
وکالمطعون علیهم من المتفقهین یرد قولهم ویجتنب فعلهم ولا یترک المذهب الحق
الثابت بنسبتهم له وظهورهم فیه والله اعلم و نیز میفرماید قال شیخنا ابو العباس
الحضرمی بعد کلام ذکره والجاحد لمن یوحی الیه شیئ من هذا الکلام و ما یفهمه مؤمن معذور
مسلم له حاله من باب التضعیف والتقصیر والسلامة وهو مؤمن ایمان الخائفین ومن
یفهم شیئا من ذلک فهو لقوة ایمان معه والتساع دائرة علمه وشهوده واسع
سواء کان معه نور او ظلمة تجب ما فی القوالب من الودایع الموضوعة علی ای
صفة کانت و هذا شیئ معروف مفهوم انتهی وقال والتوقف فی محل الاشتباه
مطلوب کذمه فیما تبین وجهه من خیر او شر ومبنی الطریق علی ترجیح الظن الحسن عند
موجبه وان ظهر معارض وقال قوم ما اوی الیه الاجتهاد جزم به ثم امر الباطن
الی الله ومن ثم اختلف فی جماعة من الصوفیة کابن الفارض وابن جلا و
العفیف التلمسانی وابن دهاسکین وابی اسحق التجیبی والتستری وابن سبعین
والسلتی مراد بجالتی شیخ ابن عربیست ومختار شیخ جلال الدین سیوطی که از علماء
متاخرین حدیث ست درشان شیخ آنست که اعتقاد ولایة وتحریم النظر فی
کتبه وتحریم النظر در کتب ایشان خود مذهب ایشان ست میگوید ونحن قوم
یحرم النظر فی کتبنا الالمن الخ ومیگویند که شیخ مجد الدین فیروزآبادی صاحب القاموس
وکتاب الصراط المستقیم در مدح وتعظیم وے مبالغه کرده ودر انتصار وذب از وے
کتابے تصنیف کرده ومناقب مقامات او را بیان نموده ست ولیکن شیخ ذکره الله

باتحقیر میسر بود که درین کتاب و مانند این کتاب نه هرجاست شکر اند و ذکر کرده از وضحا
اینها محفوظ باید شد و در مبهمات آن خوض نکرد و مطلقاً از فواید آن محروم نشد
و در ملأ با اغیار نقل نکرد و نهی و رسائل که مردم در رد و اثبات این کتاب نوشته اند
منظور نظر شریف شده باشد که چه حال دارند و غالب کدام جانب ست و انصاف
آنکه در بعضے مواضع این کتاب آنچه بفهم ظاهر می آید آن خود محل تردد و انکار ست
و کسی را که عزم ایمان و رعایت اسلام ست بتقلید در آنجا افتادن و اعتقاد کردن از
درجه احتیاط دور ست و خدا داند که ایشان چه قصد کرده اند لیس فی المحال انکار
راجع بچیزی ست که از ظاهر عبارت مفهوم میگردد و در فهم ما هی در آید نه باحتمال
آنکه چیزے اراده کرده باشند که نه منکر باشد والله اعلم و در حقیقت انکار فقها بر
بعض طریقے دیگر ست و انکار فقرا بر رنگے دیگر و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
و این طریق مخصوص یک طریقی خاص ست مدار کار تصوف و مذهب حضرات صوفیه
قدس الله تعالے اسرارهم نه همین ست طریقه متفق علیها درین قوم آنست که
در کتاب قوت القلوب و رساله قشیریه و منازل السائرین و تعرف و عوارف و
امثال آن بیان کرده اند و بر اعتقاد این قوم و محبت ایشان الله علیه ایمان
بطریقه قولیه ایشان ترغیب و تحریص نموده اند و آنرا داخل مراتب ولایت و موصل
درجات سعادت گردانیده قال جنید الایمان بطریقتنا هذه من الولایة الکبری
اگر بعضے طرق و اوضاع که نه مخالف کتاب و سنت باشد بلکه استنباط و اخذ آنها
از کلیات قواعد دین و اصول شریعت ممکن بود و بحضرات مشایخ منسوب باشد
جزم ببطلان آنها و استقرار و استمرار بر رد و انکار ایشان از طریقه انصاف و از علم
آشنائی دور باشد و توجهات که در باب الباس خرقه و بنا رخانقاه و غیر آن از
مستحسنات مشایخ ذکر کرده اند معلوم علم شریف شده باشد شک نیست که فعل عوام

در همه جا ناقص و منکر ست خصوصاً در امثال این مواضع که در اصل سند آنها ضعف
ولیکن آنچه خواص محققان کرده باشند مقام آن ارفع و اعلاست و مع ذلک در هر جانب
که طریقهٔ ورع و احتیاط مدعی است اختیار آن از واجبات وقت ست و در خلاف آن
توقف و اجتناب لازم و در حقیقت اینها از ارکان طریقت و شرائط سلوک این راه نیستند
نه چنانکه طریقهٔ نامرضیهٔ اباحتیه زنادقه است که ادعا و اتهام تصوف کنند و در اعتقاد
و عمل اصلا ابراد تقوے و احتیاط نورزند و تمسک بکتاب و سنت نکنند و در دیانات و
احکام اسلام ملاحظه ننمایند و شاید که لفظ صوفیه بخصوصیه که در مکتوب شریف واقع شده
بود امثال این جماعه را اراده نموده باشند و الا اصل عنوان صوفیه مرتبهٔ عظیم و
مقامی رفیع و مسلک طریق مستقیم ست ذکر آن در مقام تشنیع و تقبیح بغایت گران
می آید و در حقیقت این جماعه را داخل صوفیه نباید داشت و فرد این مفهوم شریف
نباید پنداشت محققان قوم ایشان را حشویه و باطنیه می نامند باقی هرچه در
مکتوب شریف افاده و افاضه فرموده اند عین نصیحت و محض شفقت ست دعا کنند
که حق سبحانه و تعالی بهمت مردان راه و عارفان آگاه استقامتی در کار ضعیفان
کند و خلاص از قید نفس که کثیف ترین حجابها و اشد موانع سلوک این راه است
کرامت فرماید و بر متابعت کتاب الله عز و جل و اتباع سنت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و سلم و بر محبت دوستان و خاصان درگاه خود رضوان الله علیهم اجمعین
استقامت بخشد انه ولی الهدایة و التوفیق و به نستعین

الرسالة التاسعة ایراد العبارات الفصیحة فی شرح قوله علیه السلام الدین النصیحة

لا اله الا الله محمد رسول الله

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة قالوا لمن یا رسول الله قال لله
و لرسوله و لکتابه و لائمة المسلمین و عامتهم حدیث صحیح رواه البخاری و مسلم

بمعناه بدانکه این حدیث از جوامع الکلم است وتمامه علوم دینی درحیطهٔ اجمال وی
مندرج است اگر کل علمای عالم با فرض طول اعمار تا حد امکان جمع آیند وبیان
این علوم بکنند جزوی ازان بسر نیاید انچه گفته باشند بر اندازه علم و وسعت
حوصله دانش خود گفته باشند ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده الآیه
وجوامع الکلم ان احادیث را گویند که از غایت ایجاز واختصار لفظ قلیل جامع و
حاوی معانی کثیره اید واین قسم سخن از خواص کلام حضرت رسالت ختمیه محمدیه
علی مصدرها الصلوة والتحیه ودلایل وشواهد کمال اوست چنانچه فرمود اوتیت
جوامع الکلم واختصر لی الکلام اختصارا آنکه درجه جمیلش اجناس دقایق حسن وجمال بیرون از
حیطهٔ ادراک عقول و اوهام ابداع نموده در کلام جلیلش انواع اسرار وحقایق
خارج از حیطه تصور افهام تضمین فرموده اینست انچه گفته است ع دردل
هر امتی کز حق مزه است + روی وآواز پیمبر معجزه است + الدین النصیحة نصیحت
در لغت خالص شدن وبی غل وغش شدن وبر قدم صدق ایستادن است
میفرماید دین همین نصیحت است صحابه گفتند یا رسول الله این نصیحت که اشارت
بدان کردی ودین را منحصر دران ساخته کراست ونسبت بکیست فرمود
لله ولرسوله ولکتابه مر خدا راست ورسول او را وکتاب او را ولعامة المسلمین و
خاصتهم ومر عامه مسلمانان وخواص ایشان را یعنی حقی که باید ادا نمودن وانچه
که باید رعایت آن کردن حق اینهاست چون این حق ادا نموده دیندار
شده بر حسب تفاوت درجات آن اکنون ببین که کدام علم از علوم دینی از
احاطه شمول اینمعانی بدر میرود چه علم یا متعلق است بمرتبه الوهیت وخالقیت
یا بمقام نبوت وشریعت وبعبارتی کوتاه تر ازین بگوئیم علم متعلق است بخلق
یا بخالق هرچه گویند ازین بیرون نرود وما اشارتی اجمالی بعنوانات اینمقاصد

انموذج و مثالی بیان بکنیم بیان آن بتفصیل خود چه حد و کرا مجال ست و چون سخن
در ینجا بزبان علم و قالب فقه میرود صرفه وقت بر توجه و صفای آن لازم ست
اما نصیحت لله بمعرفت ذات و صفات وی و اتباع و امتثال اوامر و نواهی او
و نصرت دین و تسلیم احکام وی بود اوامر و نواهی احکام شریعة است که
بندگان را بدان تکلیف کرده محاط دائره کن و مکن گردانیده ست از آنجمله پنج چیز را
مدار دین و عمده آن ساخته و بنا مسلمانی بران نهاده ست که بناء خانه دین بی آنها
بر پا نبود و مسلمان کامل آن بود که آنها را با شرائط و آداب ظاهر و باطن بنعت
دوام و استقامت بجای آرد و بر پا دارد و نصرت دین حق جهاد در راه حق و بقصد
اعلای کلمة الله با عدای دین کارزار نمودن و بر قدم امر معروف و نهی منکر ثابت
ایستادن و بی مداخلت هوا و مزج نفسانیت ازین عهده بیرون آمدن ست و
هم از وجوه نصرت دین حق قیام ست بتحصیل اسبابی که موجب بقا و تقویت دین
و ملت ست و آن علم ست و عمل و علم کتاب الله و سنت رسول اوست صلی الله
علیه و آله و سلم و علومی که مبادی و وسایل و ممد و معاون آن بود چنانچه علم صرف
و نحو و سایر علوم دینیه و قواعد ادبیه ۵ علم دین فقه ست و تفسیر و حدیث +
هر که خواند غیر این گردد خبیث + و عمل کار کردن بدان بود که علم بعمل سود مند
نیاید هر چند شرف ذات و نفاست جوهر علم باقیست و عمل اصول صنایع و حرف
مثل زراعت و حیاکت و عمارت و تجارت و امثال آن نیز ازین قبیل ست چه
بقای دین و ملت بلکه بنای نهام عالم و ادم بمقتضای حکمت بی آن نتوان بود
و آنچه واقعه شده ست در حدیث که اختلاف امتی رحمة اکثر علما آنرا بر اختلاف
طرق و مذاهب و اجتهادات که سبب سماحت دین و توسعه امر بر بندگانست
حمل کرده اند و بعضی باختلاف حرف و صنایع و حرف هم در تحصیل و تکمیل آن نیز

فرود آورده و اگر عام تر از آن مراد دارند تا شامل هر دو قسم افتد بهتر و مفید تر آید و تسلیم
احکام الهی تعالی با احکام ارادیه قهریه وی که مقتضای جریان قضا و قدر ست راضی
شدن ست و خود در تسلیم آن کردن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین احکام و
اوامر الهی تعالی و تقدس دو قسم اند یکی احکام امریه شرعیه تکلیفیه و وظیفه در اینجا
طاعت و امتثال ست دوم احکام ارادیه قهریه و بندگی در اینجا رضا و تسلیم بود و
مسلمانی را این دو جزو ست و بس و بحقیقت مراد حق و حکمت وی عز شانه در اجرا
و انزال نوازل حوادث تعرف ست بسوی بنده یعنی شناسانیدن خود را به بنده و عارف
گردانیدن او ست بخود تا بداند که در اینجا قدرتی دیگر هست بالاتر و غالبتر که قدرتهای
دیگر در جنب آن ناقص و در دفع آن عاجز اند و تعرف حق گاهی بطریق لطف و گاهی
در صورت قهر بود و چون این نیز متضمن نعمت تقریب و تعریف ست نظر بحقیقت
از قبیل لطف بود اول را لطف ظاهر خوانند و ثانی را لطف خفی و نظر به باطن در هر دو
صورت هم لطف ست و هم قهر آنجا لطف ظاهر ست و قهر خفی و اینجا قهر ظاهر و لطف خفی
ع عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد * ای عجب من عاشق این هر دو ضد * اینمعنی را
بیان کشاده تر از ین در رساله مسمی بتسلیه المصاب کرده شده هست از آنجا باید جست
و اما النصیحة لرسول الله اول محبت و تعظیم و ادب جناب عالی او ست و تبریه و تنزیه
ساحت عز و جلال او و تمامه انبیا صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین از هر عیب و
منقصت که نه لایق مقام نبوت و رسالة بود و ضابطه در باب نگاهداشت ادب
آنجناب آنست که هر چه ورای مرتبه الوهیت و صفات قدس حق ست عز و علا
از هر کمال و منقبت که باشد او را ثابت ست ع بخوان او را خدا از بهر امر شرع
و حفظ دین * دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن * جمیع مراتب و کمالات صوری
و معنوی در عبده و رسوله مندرج ست و عبودیت خاصه و مخصوص ذات شریف او ست

انشا

که بنده حقیقی جز او کس نتواند بود خدا خداست و بنده او و دیگر همه بندگان طفیلی
اویند و لازم ست اتباع سنت سنیه او در عبادات و عادات و اعتقاد باید کرد
که هر چه خلاف سنت و طریقه اوست باطل ست و هر چه پیدا کرده اند و هر که پیدا کرده
است از انچه بدان تغیر سنت و مخالفت آن لازم اید قولاً و عملاً و اعتقاداً ضلالت
ست و مردود ست قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من احدث فی امرنا هذا
الیس منه فهو مردود و فرمود کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و گفته اند هرگز
در دلیکه گرفتار بدعت ست نور ولایت در نیاید دوم محبت هر که و هر چه منتسب ست
بجناب او صلی الله علیه و آله وسلم از علما و صلحا و بلاد و دیار و جز ان خصوصاً اکرام
قرابت و اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمودن و تعظیم ایشان داشتن
و ایذای ایشان نکردن و از سیئات و زلات ایشان تجاوز کردن و اغماض نمودن
و بطهارت جوهر ذات ایشان قایل شدن و از غیبت و تنقیص و اهانت ایشان
دل و زبان نگاهداشتن و مملو و مغلوب محبت ایشان بودن قوله سبحانه قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اگرچند در جریان احکام دینه و اقامت حقوق
شرعیه با سایر خلق شریک اند و از حیطه اوامر و نواهی بیرون نه و تحقیقت فضیل
به عمل و تقوی ست ان اکرمکم عند الله اتقکم قضیه کلیه ست اما باید که در وقت اجرای
احکام و حدود شرع بر ایشان خود را نائب محض و امین مطلق دانند و رعایت
حرمت انتساب از دست ندهند چنانکه بنده بحکم مولی فرزندش را تادیب کند
و خود را درمیان نه بیند و بهر چه وی فرموده عمل کند و زبان و دل از شتم و اهانت
نگاهدارد و همین ست حکم اهل الله از اهل خصوص در اقامت حدود بلکه تمامه مسلمانان
در حفظ و حرمت ایمانیه ایشان و افراط و تفریط محل خوف و ضرر ست و باید دانست
که سابقه عنایت حق در باب اهل بیت نبوت و قدر و عزت آنحضرت صلی الله علیه

و آله وسلم در درگاه ربوبیت بیشتر از آنست که از سیئات ایشان تجاوز نکند و
شفاعت وی صلی الله علیه وآله وسلم در حق ایشان قبول نیفتد و بر ایشان باد
که از سائر امت بترویج دین وتحقیق تقوی پیشتر وبیشتر باشند که حمایت و رعایت
شریعت وحق از روی حمیت دنیا و دین بر ذمه ایشان بیشتر ست کذا قال العلماء
سیوم از باب نصیحت لرسول الله رحم وشفقت برامت اوست برعایت
حقوق واعانت وامداد واقامت فروض کفایات مثل سلام وعیادت ونماز
جنازه وامثال آن وقیام بجز فتیهای که انتظام مهام دین بدانست وتصدی
امامت وقضی وفتوی به نیت اقامت سنت وعدالت واعانت نیز از این
باب ست والنصیحة لکتاب الله بنگاه داشت تعظیم آن وعمل بدان وتدبر آیات
ومعرفت معانی وتحصیل علومی باشد که متعلق ست بدان وملازمت تلاوت
با رعایت طهارت وتحسین صوت وحضور قلب نیز از حقوق کتاب الله ست
گفته اند هر که لا اقل در شش ماه ختم قرآن نکند فردای قیامت قرآن خصم وی
شود وبعضی جهلة روزگار گفته اند جانب زیادت را خود چه گوید و در سلف جماعه بودند که
هر روز ختم قرآن میکردند وزیادت از آن نیز و از رعایت حقوق کتاب الله ست
ترک تکلم دران وتفسیر آن از پیش نفس خود بی سند ونقل آن از سلف وموافقت
شرع چنانچه بعضی از جاهلان بوالفضول این روزگار کنند و آنرا تفسیر قرآن
نام نهند وندانند که من فسر القرآن برایه فقد کفر نعوذ بالله من ذلک والنصیحت
مر عامه مسلمانان را رعایت حقوق ایشان کردن وحرمت ایشان در مال وعرض
ونفس نگاه داشتن وبچشم حقارت در مسلمانان ننگریستن و دست وزبان از
ایذار ایشان باز داشتن وحقوق لازمه ایشان بر وجه کمال ادا نمودن ونصرت
واعانت ایشان بر وجه مشروع کردن مهست در حدیث آمده ست یاری ده برادر

۱۰

خود را ظالم بود یا مظلوم گفتند یا رسول الله مظلوم را یاری توان نمود یاری دادن ظالم چگونه
بود فرمود بآنکه دست وی را بگیری و نگذاریش که ظلم کند و جهاد و بنای رباط و امر معروف
و نهی منکر و امثال آن نیز در باب نصیحت عامه بود و از نصیحت عامه است تکلم با ایشان
بر قدر عقول ایشان کردن و رعایت حال در این باب نمودن و با عامه سخن از دقایق
و حقایق گفتن و کشف اسرار نمودن گمراه ساختن است ایشان را و اظهار اختلافات
علما و اقاویل ایشان با غیر علما نیز همین حکم دارد و من الله العصمة والعون و اما نصیحت
خواص مسلمانان بدانکه خواص ایشان سه قسم داشته اند اهل امرا و سلاطین اولی الامر
اطاعت ایشان کردن و محکوم ایشان بودن اگر مخالف حکم خدا و رسول خدا
حکم نکنند از واجبات طریقه دین اسلام است قال الله تعالی اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم لسوید بن غفله که یکی از صحابه است فرمود یا سوید بن غفله شاید دیگر
تو مرا نیابی وصیت میکنم مر ترا بتقوی و سمع و طاعت امرا اگر چه بنده حبشی
بود و این مبالغه است در اطاعت اولی الامر و الا عبد از اهل امارت و امامت
نبود تواند که نایب خلیفه اصل بود و بر این تقدیر اطاعت او نیز واجب گردد بالجمله
اطاعت و انقیاد امرا فرض بود مادام که مخالف دین امر نکنند مگر در صورت اکراه
باید دانست که مرد در خانه خود امیر است و پدر بر اولاد امیر و معلم بر شاگردان امیر و همچنین
هر حاکم و رئیس بر تابعان و فرودستان که در حوزه حکم او بند امیر است بر ایشان طاعت
او لازم و بر وی رعایت شفقت و عدالت واجب در حدیث آمده است کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته حتی هر آدمی بر جوارح و اعضای خود امیر است و دست و زبان و چشم رعیت
وی اند فردای قیامت او را از ایشان خواهند پرسید و ایشان بدرگاه عزت
از وی فریاد خواهی نمود و انصاف خود گرفت دوم علما را تعظیم علما و تصدیق ایشان

واجب است در انچه موافق دین نقل کنند و متمسک بکتاب و سنت نمایند در انچه مخالف
دین گویند و بهوای نفس و محبت دنیا حیله اموزی و فتنه اندوزی نمایند در حدیث آمده
است العلماء ورثة الانبیاء ما لم یمیلوا الی الدنیا و یداخلوا السلاطین فاذا مالوا الی الدنیا
و داخلوا السلاطین فاخشوهم فانهم لصوص الدین فرمود علما وارثان پیغمبرانند که علم
دین بایشان بوراثت از پیغمبران رسیده است خود انبیا را جز این میراثی نبود تا وقتیکه
میل بدنیا نکنند و درمیان سلاطین ندر آیند و چون چنین کنند بترسید از شر ایشان که
ایشان دزدان دین اند نسال الله العافیة و مراد میل دنیا و مداخلت سلاطین است
که دین بدنیا بفروشند و مداهنت نمایند و فتوهای ناحق دهند و اگر ترویج دین نمایند
و باعث امداد و اعانت مسلمانان و تقویت دین حق شوند ان خود کاری شگرفست و
شانی بزرگست و بالله التوفیق سیوم از اهل خصوص مشایخ طریقت اند که بعد
عمل بعلم و تحقیق صدق و اتباع سنت و توجه تام بحق و انقطاع از غیر وی بسبب
رسوخ در شریعت بانوار معرفت و اسرار حقیقت رسیده بصفت مزید کمال و مزیت
حال ممتاز شده اند افاضل امت و کاملان دین و ملت محققین اینطایفه و متمکنان
ایشانند که جامع اند میان ظاهر و باطن و شریعت و حقیقت تسلیم ایشان در انچه
خبر دهند از احوال باطن و اسرار حقیقت لازم است و ضابطه درین باب انست
که هرچه بی شبهه مخالف مقتضای علم و حکم شریعت بود انکار آن واجب است
و هرچه دران شبهه بود توقف دران لازم اگر قایل و فاعل آن مردی است که
امام است در علم و عمل مستقیم در تقوی و ورع و تاویل و توجیه قول و فعل وی
باید نمود و اگر مصلحت شرعی در رد آن بود تا باعث ضلال و اضلال ناقصان
نگردد آن دیگر است و باید دانست که ولی از هفوات و زلات و وقوع در معصیة
معصوم نبود ولیکن از اصرار بر معصیت و دوام بران محفوظ باشد اینست معنی

آنکه گویند انبیاء معصوم اند و اولیاء محفوظ عصمت بیش از وقوع در معصیت بود و حفظ بعد از وی و آنچه از ین طائفه بجهت غلبه سکر و سطوت حال از آنچه بفتوای ظاهر شریعت راست نیاید از قول و فعل نقل کنند بعد از صحت نقل طریق احوط در وی توجیه و تطبیق است یا سکوت و تسلیم با عدم اتباع و اقتدا و اقتدا و اتباع در واضحات رود نه در موہمات و مبہمات و صاحب حال صحیح بر تقدیر عدم ضبط و اختیار معذور ست و منکر آن بحکم علم و شریعت معذور تر و سکوت و اغماض و توقف بر تقدیر احتمال و اشتباه با حتیاط و انصاف قریب تر سخن درینباب بسیار ست جمله ازان در رساله مرج البحرین مذکور کرده شده ست نسأل الله السلامة والعافية في الدنيا والآخرة وصلى الله على السيد الهادي الى الصراط المستقيم محمد و آله و صحبه اجمعين

الرسالة العاشرة اقامة المراسم في اعمال المواسم

لا اله الا الله محمد رسول الله

طریقه محدثین اخذ بعمل منصوص ست که بنقل صحیح ثابت شده با جواز عمل بحدیث ضعیف در فضایل اعمال لاسیما نزد تعدد طرق و تعاضد آن و طریقه فقها اعتبار معنی و علت حکم و قاعده بالبت مگر آنکه نص صریح مقابل آن افتد چنانچه در تحقیق قیاس ثابت شده ست و اکثر صلوات ایام اسابیع و اشهر و مواسم لیل و نهار نزد محدثین بثبوت نرسیده بلکه احادیث و آثار وارده دران موسوم بوضع و بطلان شده و صلوة رغایب که در شب جمعه اول از رجب بکیفیت مخصوص بگذارند و در میان مشایخ مشهور ست نزد ایشان ازین قبیل ست و در منع و تشنیع آن تشدید و انکار غریب نمایند و حدیثی که درین باب نقل کنند مطعون ست و نمازهای که در شب نصف شعبان که آنرا شب برات خوانند و در روز عاشورا و امثال آن بگذارند نیز همین حکم دارد و در شب برات جز قیام لیل و تطویل سجده بادعیه که در

بالنور است و نه زیارت قبور و دعا و استغفار مر اهل قبور را و صدقه در روز عاشورا جز صوم و توسیع
طعام ثابت نشده و احادیث توسیع طعام نیز ضعیفه‌اند و بتعدد طرق جبر آن نقصان نکرده
و اما در صوم روز عاشورا تاکید تمام در رسیده و در جامع الاصول از احادیث صحاح آورده
که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صوم عاشورا و سنت فجر و صوم سه روز از هر ماه در سفر
و حضر ترک نکردی و این سه چیز از اوکد سنن بود نزد وی صلی الله علیه و آله و سلم
و عملهای دیگر که آنرا خصال عشره گویند از غسل و اکتحال و امثال آن در روز
عاشورا صحیح نشده الا الصوم و صوم ستهٔ شوال بصحت پیوسته و احادیث وارده
درین باب از صحاح و حسان و ضعاف و موضوعات در کتابی که مسمی ست
بما ثبت من السنة فی ایام السنة جمع کرده ایم و طریقه اکثر مشایخ دیار عرب خصوصاً
اهل دیار مغرب موافق طریقه محدثین ست و گفته اند که در اخذ بصحیح کفایت است
مر طالب او استغناست از ما سوی والله اعلم و حصل امثال این اعمال و عبادات
نزد بعضی مشایخ متاخرین معمول آمده و در اوراد ایشان نوشته شده امام محمد غزالی
در احیاء العلوم و شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب نیز ازینها آورده اند و ما اشارت اجمالی
در وصل گذشته بتوجیه آن کرده ایم آنجا که گفتیم طریقه محدثین این است و این اعمال نزد
ایشان ثابت نشده یعنی اختلاف درین مبنی بر اختلاف طریقه است اگر چیزی
نزد یکی ثابت نشود لازم نیاید که نزد دیگری هم ثابت نبود و تحقیق مقام و تفصیل
کلام آنست که این اعمال و امثال آن طائفه از مشایخ که بدان قائل و عامل اند از مشایخ
خود دیده و شنیده و مشایخ از دیگران رسیده و آن دیگران روایت آنرا بحسن ظن
و ترک اهتمام و امارت ظن از راویان قبول کرده هکذا با شدت حرص و ولع بتعبد
و تمسک و اعتقاد حسن عبادت و استحسان طاعت علی الاطلاق و العموم و قطع
نظر از خصوصیت وقت و حال و لیکن طریقه محدثین بتحقیق و تفتیش احوال و

تزکیه و تعدیل رجال سنت و استعمال تفرس و خصم در تصحیح اسناد ظاهرا و باطنا و اگر
تصحیح و تحقیق احادیث و آثار در عهده ایشان است و اعتماد و رجوع درین باب با ایشان
صحیح آنکه و تحقیق احوال نفس و مکاید آن و تصحیح احوال باطن و دقایق آن بصوفیه است
و همه بیان حل و حرمت و صحت و فساد اعمال بفقها همه محتاج یکدیگر اند و ممد و معاون
یکدیگر و وند آنکه جامع این هر سه طریق بود ملحوظ وجوه و حیثیات خواهد بود امام مسلم در
مقدمه صحیح خود میفرماید رحمة الله علیه که وجود احادیث موضوعه و شیوع آن اکثر از قبل
اهل ورع و صلاح آمده یعنی هر که با ایشان حدیثی نقل کرد که معارض و مصادم حکم و قاعده
شرع نبود و در ظاهر بحلیهٔ صدق و صلاح آراسته بود ایشان بتحسین ظن و احتمال صدق
آنرا قبول کردند و بعمل در آوردند و روایت نمودند یعنی چه گمان توان کرد که مسلمانی
بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم افترا کند و وضع حدیث از پیش خود نماید و بر آنحضرت
دروغی بربندد و باچنان وعید که درین باب ورود یافته که من کذب علی متعمدا
فلیتبوء مقعده من النار و ندانند که اغراض نفسانی و بواعث و دواعی شهوات
در آدمیان چه قدر است با آنکه درین میان کسی است که وضع احادیث بجهت
ترغیب و ترهیب تجویز می نماید سیما و این مذهب را هم نسبت ببعضی متصوفه کنند
و گویند که این کذب له است نه علیه یعنی این وضع حدیث برای ترغیب و ترهیب
کردن و دروغ بربستن برای نفع دین و شریعت است نه برای ضرر آن و وعیدیکه
واقع شده است در آن است که دروغی برای ضرر دین بربندند چنانکه
مدلول کلمه علی است و غالب وضع و افترا در احادیث از اهل تعصب [illegible]
و اهل بدع و اهوا از ارباب مذاهب آمده ترویجا لاعمالهم و مذاهبهم و نا امیدانیم
که روایت این اعمال در کتب احادیث صحاح نیامده و به تصحیح ایشان نپیوسته
بلکه بر اهل آن طعن کرده و رد نموده اند و میگوییم که مشایخ را نیز نقلها

و سند ما ست و مسئله ظنی ست نه قطعی لکن الکلام فی الراجح والمرجوح والحق احق
ان یتبع واللہ اعلم وصل معلوم شد که مبناء اخذ باین اعمال و اعتماد بران روایات
تسامح و تساہل و تحسین ظن و حرص الفقہ دست باورو و من اتاه منا فضیلة فعل بہا
اصابہا وان لم یصح او کما قال محدثین گویند کہ این در حدیث ضعیف ست اما
حدیث موضوع عمل بدان جائز نباشد و روایت ان حرام ست اگرچہ موافق قواعد
بود مگر مقرون بہ بیان وضع و شک نیست کہ حکم بوضع ظنی ست و توقع قطع درینباب
از قبیل خرط قتادست و اعتماد و تعدیل بر حکم ائمہ این شان و مہرہ این فن
و نقاد ست کلام نبوت و ملکہ شناخت آن و حکمہ ذوق و وجدان را باعجز از تبیین
و تنقیح علت در بعضے مواضع دخلے تمام ست و بعضے قراین و امارات وضع کہ ذکر
کردہ اند مثل روایت شیعی غالی در فضائل اہل بیت نبوت سلام اللہ علیہم اجمعین
و مبتدع داعی در ترویج مذہب ظنیات اند کہ قطع را بدان راہ نیست و کذب در
وقتے و صدق در وقت دیگر محتمل ست و بعضے از نقاد چنانچہ ابن جوزی و
امثال او در حکم بوضع افراط و تعصب نیز راہ دارد پس از طرفین مجال تنگ آمد
و وسعتی نیز بیدا کرد و اینہا در مختلف فیہ روند اما در انچہ علماء فن و ائمہ این شان
تصریح کردہ اند امر واضح بود و حجت مخالفت سنت و روایت خلاف آن یا مبنی
ست بر جہل بحقیقت حال و عدم اطلاع و وقوف برین اقوال چہ علم و اطلاع در
امثال این امور لازم ظہور کشف و روایت نیست با وجود روایات و اسانید مبنی
بر ظاہر چنانکہ گذشت عذری صریح تر ازین در قبول آن نخواہد بود و منکر ہم درست
از آنست حقیقت حال صادقان طریق و توجیہ و محمل اقوال ایشان نیست
و یا مبنی ست بر تعصب در عقیدت مشایخ خود و عدم اعتقاد والقیاد باقوال
علماء و اساطین ائمہ حدیث و فی الحقیقة متعصبہ دو جانب گرفتار افراط و تفریط اند

نصیحت اینست کہ از متقشفہ فقہا و جہلہ صوفیہ کرانہ گیرتی و براہ دسطر روی سلامت
درینطریق ست باقی محل خوف و خطرست دیگر تو دانستے واللہ اعلم۔

الرسالۃ الحادیۃ عشر لتطریب الالحان لمناصحۃ الخلان

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

روزی این حقیر با جمعے از صحاب کہ ارباب فراست و گیاست بود نشستہ بود
سخن در ذکر رئیس ابوعلی بن سینا و شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس اللہ سرہ افتاد
و نامہ نوشتن شیخ ابوسعید بجانب ابوعلی و طلب کردن شناخت راہ از وی
و چون عبارت مکتوب عربی بود آنکہ زبدہ صحاب بود اشارت کرد مرا تا ترجمہ
کنم آن مکتوب را پس اصل و خلاصہ و زبدہ آن بالعبارت فارسی نوشتم و بیشتر
از مقصود حرفی چند زیادت بر مضمون مکتوب نیز آوردم مناسب مقام و باللہ
التوفیق شیخ ابوسعید بن ابوالخیر کہ او را سلطان اولیا و برہان اصفیا
گفتندے نامہ بخواجہ رئیس ابوعلی بن سینا نوشتہ و از وے درخواستہ کہ کدام
طریق ست کہ سالک را بکوی معرفت برد و در دل عارف نور حقیقت پدید آرد
و آئینہ دل او را تجلیہ و تصقیل دہد و از زنگ کدورت ماسوی پاک گرداند و ما نا
کہ صورت این حال در ابتدای کار و آغاز طلب شیخ بودہ باشد بلکہ مقصود
امتحان و اختیار حال وی بود و اللہ اعلم با اینہمہ شک نیست کہ ناشی از صدق
طلب و کمال التعطش لقرب حق و حرص تفحص و تتبع طرق وصول بجناب او ست
عز و جل و تعالے چہ باتفاق ارباب طریقت مراتب قرب الٰہی و درجات
معرفت وی سبحانہ غیر متناہی ست و لیکن مرد عاقل باید کہ بیندیشد کہ چون
آنکس کہ سلطان اصفیا باشد طریق ہدایت از وی پرسد و از حکمت مستغنی
نباشد پس حکمت مرتبہ علیا و درجہ قصوے بود و در حقیقت ہمچنین ست زیرا کہ

حکمت که عبارتست از تحصیل کمال نفس در علم و عمل و تشبّه بجناب قدس واجب
الوجود است و ورای آن کمالی متصور نیست و آن در حقیقت شرح و بیان
شریعتست تا آنچه شرع بر طریق جمله و علم کلی بوده باشد بحکمت تفصیل و بیان
آن بکنند و منقول بمعقول روشن گردانند و نظر بکمال حکمت معنی باطن شریعت
است و شریعت صورت ظاهر حکمت مثلاً آنچه در شرع خبر بوجود آن داده اند
از لوح و قلم و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و امثال آن و اثبات صورت و
اضافت شکل بدان کرده حکمت بیان معانی و اثبات حقایق آن کند و آن معانی
که از انها بدینها تعبیر کنند بیان نماید زیرا که بمحض عقل جز ادراک مجرد معانی متصور
نباشد و بی وحی آسمانی و اخبار الهی اطلاع بر صور ممکن نه و چون حکمت تفصیل و
تحقیق شریعت بود قول خداوند تعالی راست آید که و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیراً کثیراً و ما یذّکر الا اولوا الالباب اما آنچه از فلسفیات در کتب و رسایل
که ادوات و وسایل جدال و نزاع اند مذکور و مسطور است و شکوک و شبهات
واهیه بقصد اثبات و تایید آن نموده و هر نادانی که آمده بعلت تشدّق لسانی
و قوت بیانی که داشت چیزی بران افزوده تا رفته رفته حاصل آن جز قیل و
قال و مآل آن جز نکال و وبال نیامده حاشا و کلا که عنوان حکمت آنرا شامل
بود و اطلاق اسم حکیم بر اهل آن جایز باشد امام فخر رازی که راس و رئیس متکلمین
و مقدم و پیشوای مناظرین است در شکایت این حال میگوید و لم نستفد من
بحثنا طول عمرنا + سوی ان جمعنا فیه قیل و قالوا + و هر کس که دست تمسک
بانها زده و غلو کرده سر انجام کار او جز تشکیک در دین و انکار نبوت و ولایت
که مستلزم و مستتبع سوء خاتمت و خسران آخرت است نبوده مگر آنکس که بحفظ
و عصمت الهی نگاهبان حال و پاسبان مآل او شده بعید و ذلک نادر جدا و لنعم

ما قال صاحب حکمت یونانیان پیغام نفس ست و هوا و حکمت ایمانیان فرموده پیغمبر ست
اکنون ترجمه مکتوبی که شیخ ابو سعید ابو الخیر بخواجه ابو علی سینا نوشته و انچه هم
نوشته ست ایها العالم حق تعالی ترا انچه باید و سزد از صلاح ظاهر و باطن توفیق
دهاد و هرچه مطلوب تست از سعادت آخرت روزی کناد بدانکه راه راست جز یکی
نیست و من این راه را بیقین دانسته ام و خس و خاشاک شک و شبهه از طریق یافته
آن رفته ولیکن وادیهای ظنون هم از طریق واحد منشعب گردد و سالک راه اگر حیران
بدان در شک نیفتند ولیکن بی تحیر و تذبذب نبود و من از هر کس طلب طریقی که
بدان سلوک کرده مینمایم تا بدانم که کدام راه رفته که به مقصود رسیده است و جمال
مقصود حقیقی دیده بامید آنکه شاید حق سبحانه تعالی بوساطت تحقیق و بصدق تصدیق
او حقیقت حال را وانماید و ابواب مقصود بر روی دل بگشاید و تو ای عالم که بوفور
بر علم رسوم توفیق یافته و بمذاکره این طریق موسوم گشته چه یافته بگو و تا کجا رسیده
بیان بکن و بدانکه تذبذب و تردد لازم بدایت حال ترهب و تعرف ست اول قلق
و اضطراب در کار طالب کنند بعد از ان بمقام جمعیت و موطن اطمینانش رسانند
و هر که طریقه زهد و انزوا که خلاصه معنی رهبانیت ست سلوک نمود بلاشک بمنزل
مقصود رسید و حصول این نسبت اگر ورزش کنند و سعی نمایند بسی آسانست
و اگر همچنان در حساب عقل درمانند بغایت دشوار والله ولی التوفیق و با فاضة
التحقیق حقیق خواجه ابو علی سینا در جواب نامه شیخ ابو سعید ابو الخیر نامه مینویسد
که خلاصه مضمون و حاصل معنی آن بطریق ترجمه اینست کتاب شیخ که از اصول بکمال الطاف
الهی و سبوغ نعم نا متناهی او تعالی بروی و وصول هدایت بحسن تیسیر و توفیق
و استمساک بعروة الوثقی و اعتصام بحبل متین خبر میدهد و از وی باعثه اقبال او عنه
تقرب درگاه عزت و تولیه و توجه بوجه باقی او و عزائمه و استواری در سلوک طریق

معرفت و دستیاری عنایت در توفیق هدایت و برافشاندن غبار تعلقات خرابه دنیا
از دامن همت و اهتمام بر تنزه از مقدورات نفس و طبیعت مفهوم میگردد و وصول یافت
مکتوبیست عزیزترین نامه که واصل گردد و مسرت افزاترین چیزیکه در رو دیابد و سعد
ترین کوکبی که از آسمان معرفت طلوع نماید و بزرگترین مهمانیکه از در اخلاص در آید
خواندم و فهمیدم و در تبیین مبانی و تصور معانی او تدبر کردم و در تحقیق و تقریر آن
تکرار نمودم آغاز بحمد و ثنای واجب الوجود که واهب عقل و مفیض عدل است کردم
و بشکرگذاری برالاء بیشمار بی منتهای وی زبان گشادم و بدعای مزید توفیق
و زیادت هدایت و نهایت درایت او دست برآوردم حق سبحانه تعالی قدم صدق
او را بر جاده طریقت ثابت دارد و از التفات بماسوی که موجب ذلت قدم بود عصمت
بخشد خدائیکه راه نماینده بیچارها و آسان کننده کارهاست تدبیر امور تعلیم اوست
و تقدیر کائنات بحکم او یک ذره در آسمان و زمین از حیطه علم او خارج نیست و بسط
حرکت و قبض سکون از قبضه قدرت وی بیرون نه وجود خیر برضا و امر اوست و
وقوع شر بقضا و قدر او تمامت حوادث نازل از جناب اوست و کل امور راجع بدامر او
یکیست و تشبیه نات او کثیره و ما امره الا واحدة کلمح بالبصر و هر امر متشعب و متفرع از و
و هر حادث مستند و منتهی باو همچنین است مقتضا را امر ملکوت و موجب سر جبروت
و این امریست بس عظیم و سریست بس شگرف و الست آنکه دانست و زانست آنکه
نتوانست سعید سعید ازلی است و شقی شقی لم یزلی هیچکس را طاقت نه که پرسد چرا
کرد و مجال نه که گوید چه میکند لا یسأل عما یفعل و هم یسألون خوشوقت سعادتمندی
که سابقه ازلیش بزمره سعدا کشیده و جاذبه عنایت لم یزلیش از زمره اشقیا برآورده
و خنک نیکبختی که توفیق سودای آخرت یافت و بر سر مال فانی متاع باقی بدست
آورد و عجب از عاقلی که دل از این سرا چه امید و بیم بر ندارد و دریافت و نایافت در دو قبول

و رنج و راحت و غم و شادی او را برابر نه انکار و استیفاء شهوات دنیا جز حرص و شهوت نیفزاید و استمتاع لذات او سیری نبخشد نیل مطلوب او خیال و وصل محبوب او محال کمالش بازوال ملازم و زوالش در همه احوال لازم المس در غایت ردارت و لذتش در نهایت لشاعت صحت او تمام بیماری و محبت او عین گرفتاری آنچه او را در دنیا سلامت شمرند حاجت مندی ست لبد جوع و بپوشیدن عورت و آن قطره چند که از تو جدا گردد در وقت مجامعت که تو آنرا لذت انکاری در اس جمیع لذات شماری اینهمه از روح تو جدا گردد و مایهٔ حیات ترا بباد هوا دهد و الله مشغول بدنیا نیست مگر مغلوب مغبون و متصرف در وی نیست مگر مخبط مجنون گرفتار حرکات شتی و اسیر حاجات گوناگون مشتت الحال متوزع البال دست خوش بیم و امید پایمال رنج و راحت کجاست عاقلی که از اختلاط خلق تجرد گزیند و از صحبت اغنیا بخلوتخانه تفرد نشیند و از پریشانی روی باصلاح آرد و از تذبذب و تردد همت بر تهذیب و نفوذ گمارد و عمر رفته را فریاد کند و عشق کهنه را نو گرداند و از ملاحظه حدوث بمطالعه ازل ازال رود و از ممارست فنا بملاحظه ابد الاباد کشد تا بجای رود که آنجا همه لذت در لذت و کمال در کمال ست آنجا سلسالی ست که هر چند سیر اب تر شوی گوارا تر یابی مزر قیست که چندانکه سیر تر خوری لذیذ تر شمری سیرابی او نه سیرابیست که طبیعت را آبی گرداند و سیری او نه سیریست که ذائقه را بی لذت کند حق سبحانه و تعالی غشاوهٔ غفلت از بصایر و پردهٔ قساوت از قلوب موجبات حیرت از عقول و دواعی حسرت از نفوس ما براندازد و بتوفیق تهذیب اخلاق و تحمیل اوصاف هدایت کرامت فرماید و سلوک اینطریق آسان گرداند و از شر اینمکاره غدار فریبنده عزور بخش پر غل و غش که بظاهر لطف و مهربانی نماید و در باطن عداوت جانی دارد و نصورت مواصلت کند و بمعنی مفاصلت دهد نگاه دارد و در سلوک اینطریق ترا

مقتدا و پیشوای ما سازد و بدان مقام که تو رسیده بمتابعت تو ما را نیز برساند او ست
ولی اینکار و بدست اوست زمام اختیار و اما انچه شیخ از ینجانب التماس تذکره کرده
واست عبارت بصره نموده و دوای این درد را از کلام من جسته این بدان ماند که بینا
از نابینا راه نمونی جوید و شنوا از ناشنوا خبری پرسد مثل مرا چه یارای آنکه عظمت
چو تویی زبان کشاید و بجوابی که صلاح وی دران بود و صوابی که رشد او دران
خطاب نماید و بطریقی که نجات وی دران است اعلام بخشد و بمقامیکه مقصود اوست
راهبری کند و با این همه اعتراف بتقصیر و اقرار بنادانی از سخن حق گفتن گریز نباشد
و از بیان واقع چاره نه باید که اول و آخر فکر و ظاهر و باطن اعتبار تو خدا باشد
جل جلاله و چشم دل بجلی مشاهده او بکحول و قدم سعی در مقام قرب او موقوف دایم
بپای عقل در ملکوت اعلی مسافر و آیات کبری الهی را که دران عالم مودع ست ناظر
و بعد از نزول از ان عالم اعلی از احکام و آثار او حاضر از ان رو که در همه تجلیات
اوست و ظهور هر چیز بدوست اول و آخر ظاهر و باطن ٥ ففی کل شئ له
آیة + تدل علی انه واحد و چون اینحالت شریفه ملکه او شد و این شیمه کریمه عادت
او گشت نگین دل بصور عالم ملکوت انتقاش پذیرد و مرآت قلب بعکس لاهوت
متجلی گردد و با حضور قدس و صحبت انس الفت گیرد و ذوق و لذت آن عالم بمذاق
حال او برسد و انچه نسبت باوی اولی و اقرب ست همه از ذات خود دریابد و معنی
سکینه و وقار بروی فایض گردد و تیسیر طمانینت و قرار در وی پیدا آید و بدین عالم
ادنی و اهل آن جز برحمت ننگرد و شکرگذاری نعمت پروردگار را بر پریشان
ببخشاید و برکات نعمت و معرفت ایشان را راه نماید و بوصول مقامیکه خود
رسیده ست ایشانرا نیز طالب گرداند و بذکر مواعید و مواثیق رحمت قوت باعثه
ایشانرا در شوق و اهتزاز آرد و او بهمه حال بهجت در بهجت و لذت در لذت بود

وازبهجت خود نیز مبتهج وازلذت خویش متلذذ وباایشان بود بی ایشان ودرهمه جا
بی همه جا خلق ازوی متعجب وی ازایشان متعجب تر ایشان در وی حیران واو
در ایشان حیران تر باید دانست که افضل حرکات صلوة ست بعنت مراقبه
وبهترین سکنات صیام باحفظ مراتب ونافع ترین نیکیها صدقه واحسان بخلق و
کاملترین سیرها صبر وتحمل بر شدائد وما دام که التفات نفس بقیل وقال ومناقشه و
جدال وتاثر وانفعال باحوال مختلفه وحالات متباینه باقیست خلوص او ازکثافت
طبیعت وکدورت جبلت محال بود وبهترین اعمال عملی ست که ازمقام نیت صادر
گردد وبهترین نیات نیتی ست که ازجناب علم ومعرفت منبعث گردد وحکمت اصل
فضائل ست ومعرفت الهی اولی اوایل صعود کلمات طیبه بسوی خدا است وسبب
رفعت آن عمل صالح ایبها رامیگوییم وطلب آمرزش ازخدا میکنیم وهدایت ازوی
میجوییم وطلب کفایت ازوی میکنیم وقربت ازوی میخواهیم انه سمیع مجیب اینست
مضمون مکتوب ابوعلی سینا بجانب شیخ ابوسعید ابوالخیر وآن حکایت دیگر رسیده
باشد که میگویند که شیخ به ابوعلی سینا نوشت که دلّنی علی دلیل یعنی دلالت کن
مرا بدلیلی که راه نماید وپرده غفلت ازروی کار بکشاید او نوشت که الخروج
عن الایمان المجازی والدخول فی الکفر الحقیقی وان لا تلتفت الا بما ورا الشخوص
الثلثة میگوید دلیل بیرون آمدنست ازایمان مجازی ودرآمدن درکفر حقیقی و
عدم التفات همت مگر بدانچه وراء موالید ثلثه بود بلکه اشتغال باطن بما ورای
عوالم ثلثه که ناسوت وملکوت وجبروت ست الا مرتبه ذات بحت که لاهوت
صرف ووحدت مطلقه ست والله اعلم گویند که شیخ در برابر آن نوشت اوصلتنی هذه
الکلمات الی ما یوصل الیه عبادة اربعة الاف سنة فرمود مرا این کلمات واشارات
بجایی برد وبمقامی رسانید که عبادت چهار هزار سال آنجا رسانند والله اعلم الحکایت

خالی از غرابتی نیست ولہذا عین القضاة ہمدانی قدس اللہ تعالی سرہ می آرد و میگوید ابوعلی طبیب منحرف از جادہ راکجا رسد کہ ابوسعید ابوالخیر با وی آنچنان نویسد و او در برابران این چنین گوید و بعد ازان ابوسعید گوید کہ مرا این کلمات بجائی رسانید کہ عبادت چہار ہزار سال بدانجا نرسانید ولیکن دانیم کہ ابوسعید ذوق این کلمات بچشید وگرنہ ہمچو ابوعلی سنگسار آمدی و حکایتی دیگر نیز ہست کہ در ملفوظات مشایخ چشتیہ نوشتہ اند کہ ابوعلی شخصی را بجاسوسی بمجلس شیخ گذاشتہ بود تا بہ بیند کہ بخدمت شیخ او را در غیبت بچہ عنوان یاد میکنند و در حق وی چہ میگوید روزی آن شخص از شیخ پرسید کہ ابوعلی چہ حال دارد و کار او تا کجا رسیدہ است شیخ فرمود مردی طبیب و فاضل و دانشمند ست ولیکن مکارم اخلاق ندارد و چون اینحکایت بابوعلی رسید شکایت آن باشیخ ابوسعید نوشت کہ من چندین کتب و رسایل در مکارم اخلاق نوشتہ ام شیخ چون میفرماید کہ مکارم اخلاق ندارد شیخ در جواب آن نوشت کہ من گفتہ ام مکارم اخلاق ندارد و نہ گفتہ ام کہ مکارم اخلاق نمیداند و متفطن خبیر ازین حکایت تواند تفطن نمود کہ این حکایت دیگر کہ شیخ از وی بصورت استرشاد و استمداد نوشتہ ست در بدایت حال وی آوان طلب بودہ ست نہ در مقام نہایت و طی مراتب واللہ اعلم و علمہ احکم یجتبی من یشاء و یہدی الیہ من ینیب و ہو علی کل شیٔ قدیر

الرسالة الثانية عشر اختیار التخلی لانتظار التجلی

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

انوار توفیق ابد و اسرار تحقیق ازل شامل احوال سعادت مآل و حاصل اوقات بابرکات باد آمین ہرچند خواست کہ بعد از عرض دعا حرفی از حکایت این باہ بگوید و سخنی از سلوک اینطریق بنویسد از صدمۂ ہیبت اینمقام و تصور صعوبت

این مرام حالتی در گرونت که قلم از دست رفت و دست از کار ماند چه گوید چه نویسد
از برای گفتن و نوشتن بزرگان چیزی نگذاشته اند کسی باید که آنرا کار بندد و بعمل
در آرد شرمت باد ای نفس که سخنان رسیدگان را بمقام ایشان نارسیده بگوئی
و حقیقت حال را از حرف و حکایت ظاهر بجوئی اگر مردی کاری که ایشان کرده اند
بکن بعد از ان گفتاریکه ایشان گفته اند بگو و اگر دران مرتبه نیز چیزے نگوئی
و خاموش نشینی بهتر و گوارا تر این گفتن را خاصیتی ست که ماده نورانیت را از
سینه بیرون آرد و باطن را از ذوق و حضور خالی گرداند حقیقت را هم اگر در
تنگنای سینه محتبس دارند تا مجال صبر و کتمان بروی تنگ آید و در فسحت فضای
باطن جولان کند و در اعماق و اجزاء وجود سریان نماید و از بس شدت ضبط
و کتمان خواهد که درونه را بشگافد و بیرون افتد تا اشعه انوار آن بی اختیار از
وجنات احوال بتابد آنرا نوری دیگر و حضوری دیگر باشد کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجه درینصورت خاموشی زبان حال گردد و معنی بی عبارت
در سخن آید مبارک باد این حال و گوارا باد این ذوق آنرا که حاصل ست جماعه دیگر را
بینیم که در ذوق سخن و لذت همزبانی چنان از دست رفته اند که صبر از سخن نزد
ایشان محال گشته و لفظ عین معنی و قال نفس حال آمده ؎ کار آمد حصه
مردان مرد * حصه ما گفت آمد این ست درد * اینجا نیز اگر نیک درے روند دلیلی
واضح ست بر قوت تاثیر معنی و سطوت سلطان حال که با وجود غشاوه لفظ و
حجاب صورت این تاثیر دارد تا آنجا که محض معنی و صرف حقیقت بود چه حال
باشد باری اگر یکی بگوید بهمان قدر گوید که یافته باشد و انه آنجا دم زند که قدم نهاده
بود تا از دائره صدق و نفس الامر بیرون نیفتند و سخن او اهل حال وی نگردد کنون
بگوییم نعوذ بالله من الخلل والزلل رسیدگان مقام معرفت میگویند که بعد انه

تنقیه و تطهیر باطن از میل و التفات بمحسوسات و استغراق و اشتغال بذکر و عبادت مولی جل و علا النفس را الفتی و نسبتی بروحانیات پیدا آید و نور معرفتی در دل منتشی گردد که بدان مشاهده حق دست دهد و بر مراد الهی و حکمت نامتناهی وی عز اسمه در کاینات اطلاع افتد و از دل بر بصر شعاعی انعکاس پذیرد که بچشم ظاهر مغیبات و روحانیات را مشاهده کند تا بظاهر و باطن از مضیق عالم ظلمت زدوده منسلخ و منقطع گردد و در نور حق مستغرق و مستهلک شود تفصیل این احوال اهل ایشان دانند که رسیده اند ولیکن برای تصدیق ایمان باینحالت علی الاجمال اینقدر معلوم و متیقن گشته ست که اعتزال و انقطاع از خلق و توجه و اقبال بجناب اقدس را در نورانیت قلب و زکای نفس و طهارت و نزاهت از انچه قلوب و نفوس عامه خلایق بدان مطمئن و مبتلی ست تاثیری هست شاید که اگر این ورزش را دوام پذیرد و استمرار گیرد و رعایت احتیاط کار دست دهد وصول بآن مقام که نشان میدهند و اشارت میکنند ممکن باشد پس طالب این نسبت و مشتاق این کمال را شرط ست که براه طلب و اجتهاد از پا ننشیند و بتقصیر کلی از خود راضی نباشد و اگر در تمام سال ماهی و در ماهی هفته و در هفته روزی و در روزی ساعتی همچنین را ورد و وظیفه خود سازد و دران یکساعت از خلق انزوا و خلوت گزیده بذکر مبتنا جلت حق مشغول گردد و در مقام تضرع و ابتهال و صدق و التجا بایستد تا برکات و انوار این وقت بر سایر اوقات بیفتد و رفته رفته دوام و اتصال وقت دست دهد عجب که نشانی ازین کار در نیابد و عجب تر آنکه بعد از استماع این خبر و امکان وجود آن اثر باعثه از باطن همت مرد عاقل بر دریافت این حال و امتحان صدق این مقال ناشی نگردد لا اله الا الله یکساعت از شب و روز اگر مصروف این خیال گردد چه نقصان آرد باری اگر هیچ نباید ساعتی بطور خود بودن نیز عالمی دارد

وبر قیاس آنچه گفته ست زیاده هیچ اگر نیست این نفس که ترا + وحی نه وسوسه عقل بخبر
دارد + اگر یکی را ماده ایمان صورت کمال یافته و نور یقین بر دل تافته ست فطوبی له
ولبشری له که آن خود بی زحمت خاطر کاوت اغیار باعث بر اختیار این کار و سلوک
اینطریق خواهد گشت زیرا که انبعاث شوق طالب و تحمل تعب قدر ادراک حسن مطلوب وادراک حسن مطلوب
براندازه اشراق نور یقین و اگر طالبی دیگر هنوز بدرجه یقین نرسیده و به سبب طریان
غواشی طبیعت و عروض عوارض نفس در مرتبه ظن و تخمین مانده ست آن نیز در حصول
مجاهده و طلب کافی ست شیخ ذکره الله بالخیر میفرمود در اول حال اختیار عمل را مشروط
بحصول یقین نباید داشت و بهمان قدر تصدیق که حاصل ست اگرچه اعتقاد او
تقلیداً باشد شروع در عمل باید کرد تاهم از صفا معاملت و نورانیت عمل رفته رفته
حجاب ریب از جمال شاهد غیب برافتد و نور یقین جلوه گر آید در راهی شدن بنقصان
و تسویف و تاخیر سعی در ازاله و علاج آن مقصد را دور تر اندازد و علت بعد و حجاب
مستقر و متمکن سازد و بختم و طبع و رین کشد نعوذ بالله منها یقین ست که صاحب فطرت
سلیم هرگز از جاده سلامت و طریق استقامت بدر نیفتد که هرگز نکرد اصل کو هر خطا
من فدای آن طالب مشعوف که بمجرد شنیدن خبر پیش از بروز نور و ظهور اثر دست
در کار زند و در تحصیل مطلوب اگرچند متعذر الوصول بود بیتاب و بی اختیار گردد
یکی از محققان گفته ست که فطرت سلیمه مجبول ست بر اختیار دین اسلام والله الموفق
ومنه الالهام اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه
وصلی الله علی الهادی المهدی الی طریق الحق المبین شیخ الکل وامام الائمة ومستند
الوجود و سید المرسلین محمد وعلی آله وصحابه واحزابه واتباعه اجمعین هداة طریق الحق
ومحیی علوم الدین

الرسالة الثالثة عشر تحصیل المطلوب بانتظار المحبوب حاشیة الاعتدال فی العلم و العمل

لا اله الا الله محمد رسول الله

طلب باید و انتظار بی طلب و انتظار بهوس و آرزو بمطلوب نتوان رسید و حقیقت
طلب آن بود که طلب و تعطش مطلوب و وحدت وجه طلب بر جان طالب چنان
غالب آید و استیلا یابد که هیچ مقصودی و هیچ آرزوی از ان مانع نیاید و غلبهٔ
شوق و تعطش بان سرحد رسد که اگر عقلای عالم حکم کنند که وصول بدین مطلوب
محال ست و حصول این مقصود متعذر این سخن در گوش طالب اصلا راه نیابد و
قطعاً دلنشین وی نگردد و بگفت و گوی ایشان قدم از راه جست و جوی بر ندارد
اگر اینحالت روی نماید طلب باقی ست هوا و هوس پیش نباشد و از هوا و هوس
کاری نکشاید و انتظار محبوب چنان باید که یک لمحه از خیال آن جمال حصول
دولت وصال غافل نبود و فارغ ننشیند و هر دمی که زند و هر قدمی که نهد حصول
مطلوب و حضور محبوب پیش چشم دارد و امیدوار بود که شاید همین ساعت بدست
آید امید و انتظار اگر چند در معنی نزدیک هم اند اما بحکم ذوق پایه حال انتظار
از مقام امید بیشتر رود و امید در سویدای دل مکنون و مضمر بود و اثر انتظار بیرون
افتد و از فحوای امید آرام و تسکین بفهم در آید و از انتظار قلق و اضطراب و بیقراری
مفهوم گردد که الانتظار اشد من الموت این موت عین حیات و گوارا تر از حیات است
صد هزار حیات فدای این موت باد و شک نیست که وجود این حال عزیز و نادر
افتد پس چه باید کرد و بیکار نشستن نیز گنجایش ندارد و باری اگر اینقدر نشود بحکم
ما لا یدرک کله لا یترک کله پس قدمی باختیار در راه باید نهاد و گامی زد ؎ لنگ و لوک
و خفته شکل و بی ادب + سوی او می غیژ و او را می طلب + و بیقین باید دانست
که هر عمل را جزای و هر کرده را جزائی هست اگر چند مقدار ذره بیش نبود و فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره ؎ اندرین ره گر اینچنین بکنی

دست و پای بزن زبان نکنی + ب کافرم من گر زبان کرم دست کس + در رہ ایمان و طاعت یک نفس + ب کس با تو زبان نکرد من ہم نکنم + یکی از مقامات یقین اعتقاد با داش عمل ست تا بدانی که ہر چہ کاری بدروی و عمل خود را خوار و بی اعتبار نباید داشت اگر چند از ین جہت که نسبت به بنده دارد خوار و حقیر و بی اعتبار بود اما از حیثیت آنکه امتثال امر پروردگار ست عز شانه واو فرموده ست و وی وعده کرده و وعده او صادق ست و سنت او بران جاری لیس عظیم وار جمند ست و بحقیقت جزای عمل عین عمل ست که در موطن آخرت بآن صورت نموده اینجا عرض ست و آنجا جوہر و باختلاف موطن مختلف شده سبحان الله غراس الجنة ولا حول ولا قوة الا بالله من خزاین الجنة که در حدیث دانا ترین نوع بنی آدم و حقیقت بین تمامه عالم صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده ست کشف سر این معنی ست و بمذہب ارباب معقولات که حصول اشیا در ذہن بحقایقہاست نه بشبح و مثال نیز معقولیت ہمین معنی پر تو افکند این سخن در وقت دیگر بجای دیگر بہتر ازین گفته شود ان شاء الله تعالی اکنون طریق وصول بحق و انواع مجاہدات و ریاضات که درویشان دانند و کار ہا یکه ایشان کنند و بدان روش بمنزل مقصود برسند کرا طاقت کردن آن کارہا و برداشتن آن بارہاست و درینجا طریقی ست اسہل و اقرب و آن اینست که بعد از اعتقاد بوجود باری سبحانه تعالی بآن اسما و صفات که در دین مسلمانی بیان کرده اند دایم بجناب او متوجه و توفیق و ہدایت را از وی خواہان فضل و کرم او را منتظر و قرب و قبول او را بتضرع و نیاز جویان باشد ہمچنانکه بندگان و خادمان در درگاه ملوک با مخدومان و ولی نعمتان خود کنند و با ادب و خاضع و خاشع و انعام اکرام ایشان را امیدوار و از قہر و سخط ایشان ترسان و از سطوت و ہیبت ایشان ہراسان باشند ضابطه ظاہر در تعظیم نگاہداشت

ادب حضرت ربوبیت جل شانہ وله المثل الاعلی مثل حال خدام ملوک بتوان یافت

؎ گر وزیر از خدا بترسیدی * همچنان کز ملک ملک بودے * خلاصه کلام

حضور سنت واوب و بعبارت دیگر اعتقاد ست وخدمت وعلم ست وحال ومعرفت

وطاعت اگر این هر دو جمع شود واعتدال یابد سعادتی بالاتر وکمالی افزون تر

ازان نبود ولی کمتر باشد که حال وعلم باعتدال حقیقی افتد صاحب همقام سید الطائفه

جنید بغدادی وامثال ایشانند بر یکی حال غالب آید محبت وشوق ومستی آرد

وبر دیگرے علم غالب بود در ادب وخدمت وبندگے افکند طائفه اول مستانند

وفرقه ثانی هشیاران وجمع کردن میان مستی وهشیاری کاری آسان نبود

؎ بر کفے جام شریعت بر کفے سندان عشق * هر هوسناکی نداند جام وسندان باختن * ونزد محققان از ارباب دین ومتوطنان مقام تمکین تقدیم عمل ورعایت

ظاهر اہم واقدم بود شیخ فرمود ذکره الله بالخیر حال باطن را بر عمل ظاهر مقدم

بدارند تا از دائره ادب واعتدال بیرون نیفتند ونیز بظاهر بسنده نکنند و

همبران نایستند تا از وصول بمرتبه علو وکمال محروم نمانند در ظاهر عمل وخدمت باید

ودر باطن محبت وتعطش تا کار کشاید وسلامت ماند ونیز فرمود فقیه صوفی

باش نه صوفی فقیه یعنی اول عمل شریعت وفقاهت را بدست آر وداد آن بده

پس از ان بنده حقیقت بر آ این روش به سلامت نزدیکتر واساس آن محکم تر

ست واگر هم از اول صوفی شوی وتابع حال باشی از راه سلامت دور افتی

وبنیاد کار سست گردد واز علم بشوق ترقی وتعطش کمال در طریقه تصوف

واهل حال توان آمد لیکن بعد از غلبه ذوق وحال رجوع بعلم وتفقه دور تر افتد

وازین سخن که گفته شد چنان بفهم نه در آید که حقیقت چیزے دیگر ست مباین و

مخالف شریعت حقیقت روح شریعت وشریعت صورت او شریعت اعتقاد کردن بود

بدانچه خبر داده اند و کار کردن بدانچه فرموده و حقیقت مشاهده کردن و بچشم عیان
آنرا دریافتن بود حقیقت حقیقت شریعت و کنه اوست تا آنچه بدان ایمان آورده اند
اگر آنرا عیانا در یابند بحقیقت آن رسیده باشند از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی قدس الله روحه و اوصل الینا فیوضه و فتوحه نقل کرده اند که فرموده
کل حقیقة ردتها شریعة فهی زندقة هر حقیقتی که شریعت آنرا رد کند زندقه است یعنی اگر
یکی را کشف شود آنچه نه موافق دین و شریعت است اگر آنرا اعتقاد کند کافر بود
و زندیق گردد ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه فرماید بسا باشد که نکته از سخنان حید
این راه روی نماید و خود را بجهت حسنی و جمالی که دارد بر من جلوه دهد قبولش نکنم
و گویم تا دو شاهد عدل بر صدق و راستی تو گواهی ندهند هرگز قبول نکنم و آن دو
گواه کدام است کتاب الله و سنت رسول الله و بالجمله دین یکی است و فنی خود دین
این سخن دهر و دراز است اینقدر اشارت بدان بس بود و سخن صواب اینست هر که
غیر این بیند لشد غلط کند والله تعالی اعلم بالصواب

الرسالة الرابعة عشر تذکیر اولی الاحلام بان لذات الدنیا کلها آلام و رفع التعب والعنا بالجمع بین الفقر والغنا

لا اله الا الله محمد رسول الله

عاقبت بخیر باد آغاز سخن بدعا وطی مراسم تکلف ها دعا از ان آمد که هر چند
گرد اقسام سخن گردید و مسالک و اطوار ارباب سخن در نوردید مدعای بالاتر و
بکار آینده تر از دعا نیافت خصوصا این دعا که خلاصه دعوات و نقاوه تمام
مدعیات است عاقبت بخیر باد آمین آمین اگر مدح و ثنا است احثوا التراب فی
وجوه المداحین خاک بر سر روزگار مادحان میکند و اگر بیان شوق و اشتیاق
کنند در وعی بالاتر از آن نباشد که طائفه که مسکن حال و موطن طبیعت ایشان

انزوا و شوق جنون و سرمایه وقت وحشت و نسیان ماسوی ست دم از شوق صحبت
یکدگر زنند و هوای موانست و مخالطت اغیار در سر دارند محبت دوستان باقی ست
ولیکن فرصت ملاقات و فراغ وقت تا بصحبت یکدیگر دل آساید و نفسی بکام خاطر برآید
در تنگنای دنیا دست نمیدهد فردا اگر نصیب ست و نزول در یک منزل اتفاق افتاد
در فراغستان اذهب عنا الحزن و باغستان اخوانا علی سرر متقابلین صحبتی
میتوان داشت انشاء الله تعالی و هو علی کل شیء قدیر تخم محبت امروز در زمین دل
بنشانند فردا به بینند که چه گلها ازان بشگفد و چه برها دهد بیت تخم دولت در
زمین میکاشتم + سبزه و بیکار می بیند اشتم + آن نه بد بیکار کشتی بود حیث
هر یکی دانه که کشتم صد برست + درین دنیا بوستان بهشت اگرچه بینید یاد دوستان
که از تصور آن دلها باغ گردد تا بدیدن و چیدن چه نماید بهشتی دیگر بالاتر ازین
نهاده اند زمان در کشاده شدن آن بهشت و وزیدن نسیم انس ازان جانب
پایان شب ست که آنرا وقت سحر گویند و اگر نیمشب در آیند آن خود بخلوت
نزدیکتر و از مزاحمت شرکا دورتر باشد گلهای آن باغ و میوه های آن بهشت
انوار توجه و مناجات و شهود وجه باقی و نفحات انس و آثار ذوق و حضور بیدا
دلی و آرام وقت و اطمینان قلب و نورانیت ذکر ست مشایخ گفته اند قدس الله
اسرارهم که درین عالم آنچه از لذتهای بهشت نمونه گذاشته اند ذوق تملق
و مناجات وقت سحر ست و طعامهای شهی و لباسهای بهی و گلزارهای طرفی و
منزلهای گزین و صورتهای خوب و آوازهای خوش را نیز اگرچه از نمونهای
بهشت داشته اند ولیکن بهشت همه آرام و راحت بود اینجا خود سر محنت
و الم ست لذات دنیا همه آلام ست بیش ازان نبود که المی بالاتر و سخت تر
از الم دیگر آفریده اند چون این الم کمتر دفع الم قوی تر کند در مذاق نفس مذاق

طبیعت چنان در آید که گویا لذتی یافت مثلا گرسنگی المی ست و خوردن طعام
بآن مشقتها و حرکتها که در تهیهٔ اسباب و آلات آن کنند المی دیگر یک الم چه باشد
ضد الم بالای یکدیگر نهاده و بصرف همت بدفع الم جوع و نشاندن آتش گرسنگی
ارتکاب آنها آسان نموده و چون الم گرسنگی دفع گردد و تف و تاب آن آتش
فرو نشیند و طبیعت آرام یابد آنرا لذت نام نهند و در نظر حقیقت جز دفع المی
بالمی دیگر نباشد دلیلش آنکه اگر سیری را یا تشنه را تکلیف خوردن و آشامیدن
بمرتبه لا یطاق کنند عذابی بالاتر از ان نبود حالتهای دیگر را که آنرا بعرف
عام لذت نام نهاده اند همین گونه قیاس باید کرد خوشا عاقلی و چه خوش آمردا
دی که هشیار الحقیقت فهمیده و حقارت متاع دنیا و فنای آنرا بذوق دریافته
پای از حیز طبیعی و شهوات جسمانی برآورد و نظر دانش را اعتبار بر دریافت لذت
روحانی برگماشت و حصول این نسبت بدو وجه باشد از فقرا بصبر و بریدن
پای حرص و شکستن دندان طمع و قطع نظر از التفات بزخارف دنیا تا بپایه کمال
رسیده مظهر اسم الصبور شوند و از اغنیا بشکر و برکشادن دست جود و قوی
داشتن بازوی همت و ثبات قدم در طلب مرضیات حق تا طلسم گنج اسم الشکور
گردند بیشک این فقیر به بی التفاقی و نا نیازمندی و دست بحطام دنیا نفرسا
ئیدن باشد و آن غنی بهمت روانی و کیسه پردازی و بی تعلقی و مجرد روی و درویش پر
فقیر بود کمال جامعیت اینست باقی همه هبا و هدر ست ازینجا گفته اند که صبر و شکر
در ضمن یکدیگر اند و رهین یکدیگر اند و بحکایتی که ما برخواندیم خود فقر و غنا همین یکدیگر اند و علما
اختلاف ست در آنکه مرتبه فقیر صابر بالاتر ست یا درجه غنی شاکر آنها که فقر را
فضل نهند گویند که سلامت و عصمت درینجاست که ان من العصمة ان لا تقدر
بزرگی گفته ست که مبادا آدمی زاد را ناخن دست دراز گردد تا خواهد که شکم

برادر مسلمان را بدرد و هرگز از شکم گرسنه دعوی سیری و سرکشی نباید فرعونیت
و نمرودیت در سرش بجنبد نکنند دیگران گویند که از غنی کارها آید و بر بستگیها
گشاید که فقیر را بدان راه نبود و نیمجان مرده وی از آن آگاه نه ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء را اینحکایت پیشینیان ست و من گویم که هیچ یکی ازین دو قضیه کلیه نیست
تا کشاد کار هر کس و صلاح و مقتضای شاکله وی چه باشد قل کل یعمل علی شاکلته
فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا آنرا که سوزش فقر در سازد و غناش از دایره بیرون
اندازد فقرش مبارکباد و آنرا که غنا براه اعتدال برد و با عروس توفیق هم آغوش
و هدغناش گوارا باد شیخ ذکره الله بالخیر از شیخ خود نقل میکرد که تا اعتقاد قلبی با ضمیمه
اقرار لسانی بافضیلت فقر از ما نگرفت زبان قبول نکشاد و دست انابت چو
ارادت از ما نگرفت ما نیز باین عقیده ایم ولیکن تواضع و انکسار در آنست که
غنی باید که فقیر را از خود بهتر داند و فقیر نیز خطبه فضل غنا بلند تر از پایه حال خود خواند
تا در جانبین عجب و تکبر راه نیابد و اگر براه انصاف بروند حق همین ست عاقبت
حال هر کس مبهم و حقیقت سری که با پروردگار خود دارد مستور دیگر سخن چیست
همه بضاعت خود عرضه میدهند آنجا + قبول حضرت او تا کدام خواهد بود + درمیان
امید و بیم راهی نهاده اند جز حیرت کاری نیست و جز تسلیم چاره نه اعلموا ان الله
شدید العقاب و ان الله غفور الرحیم ختم سخن برحمت آمد آخر کار برحمت باد والسلام

الرسالة الخامسة عشر رفع صوت التحیث بالمام ضعف المشیب

لا اله الا الله محمد رسول الله

الله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا
و شیبة یخلق ما یشاء و هو العلیم القدیر آدمی زاد را بعد از طی ادوار و اطوار خلق
نطفگی و جنینی از ابتداء بروز و ظهور صورت عنصری وی در عالم کون و فساد

سه درجه‌ست خوردی وجوانی وپیری درجه اول در کمال ضعف ونقصان که تحصیل لذات
وکسب کمالات جسمی وروحی دران از قبیل محالات عادیست خوبی که درین مرتبه نهاده‌اند
این ست که باری از کشاکش عقل آزاد واز کن ومکن شریعت فارغست وبجهت قرب
عهد وجودی از مبدا، ومناسبت بعالم عدم فراغی وجمعیتی در صورت طبیعت وغفلت
دارد که عقلا آنرا نزد وقوع در ورطه حیرت وحیطه محنت بستایند وحال گذشته را یاد آرند
وآرزو کنند ای کاش همدران مرتبه ان حالیکه داشتیم میبودیم چنانچه گفته ~ پیشتر از مرتبه
عاقلی ٭ غافلی بود خوش آن غافلی + راحت دوست داشته ست وفراغ طلبی همزاد
والا طلب غافلی نه از عاقلی ست درجه دوم جوانی ست خلاصهٔ عمر ونقاوه اوقات آدمی
او ست که قوای جسمانیش در اعتدال ونائره ادراک در اشتعال ست واستعداد تحصیل کمال
در اشتداد وقابلیت تکمیل نفس قریب بفعل وآفتاب عمر بر سمت الراس آمده ودر نصف
النهار کامرانی باستوار رسیده ست اینجا اگر توفیق رفیق سعادت گردد کاری میتوان
کرد وباری میتوان برد اگر توفیق کار یافت وعروس مراد در کنار گرفت حصل المقصود
والا امیدی واملی که درین نشا نهاده اند تسلی ده خاطر وذوق بخش متخیله نقد وقت است
~ مرا امید وصال تو زنده میدارد + وگرنه صد رهم از هجر تست بیم هلاک اما درین
درجه نیز غفلتی طاری شود در صورت تغافل وجهلی در معنی تجاهل تا فریب روزگار ومکر
لیل ونهار چنان پرده غفلت بر دیده وگوش عبرت وهوش نهد که مجال دید وشنید
تنگ آید وفرصت تدبر وتامل نایافت شود از خواب مستی وغرور سر بر نداشته باشد
که ناگاه سواد شب شباب به بیاض صبح شیب تبدیل یافته بود چنان نماید که تمام عمر
خبر یک نفس نبود ~ لبالها شب وصلی گر اتفاق افتد + شفق فرو نشده صبح دم کند
آغاز + اکنون پیری رسید درد بید وا رسید خمیر مایه صد ضعف وناتوانی رسید این
ضعف بصورت اگرچه بضعف درجهٔ اول ماند ولیکن فرقی قوی درمیان ست آنجا

ضعف روی در انحطاط داشت و قوت روز افزون بود و روی نشاط تازه و اینجا قوت
روی در عدم دارد و وجود ضعف در قوت و پشت امید شکسته و پای طلب بسته
؎ آنها که به بند عشق اسیری کردند + در عهد شباب دستگیری کردند + صد علت بیحاصلی
و بی تابی و ضعف + در هم بسرشته نام پیری کردند + نعوذ بالله من سوء الکبر و ارذل العمر
غرض از تمهید این مقدمات انشاء حسرت نامه حال خود بود که روزی عجبی پیش آمده و حیرانی
غریبی می داده نمیداند چه کند و کجا رود طفلی رفت و جوانی گذشت و مرادیکه داشت
بدست نداد و گرهی که در دل بود نگشاد واویلا و احسرتا این چه بود و چه نمود عمر بود
یا سراب خیالی بود یا خواب ؎ جوانی شد و زندگانی نماند + جهان کو همان چون
جوانی نماند + جوانی بود خوبی آدمی + چو خوبی رود کی بود خرمی + مرا خود حاصل عمر
دو درجه بود خوردی یا پیری جوانی بمثابه زمان حال نمود که در نظر تحقیق بودی ندارد
و جز دو طرفش را که ماضی و استقبال است وجودی نه و تمامه عمر بریاضت و مجاهده و غم
و محنت و ناکامی گذشت ؎ من ندانم که زندگانی چیست + کامرانی چه و جوانی چیست
روزگاری خوشی کرا گویند + دل خوش در جهان کجا جویند + وصل با کام دل چه میباشد +
کامیاب از جهان که میباشد + آنکه او دید چهره مقصود + کیست در عالم و که خواهد بود
آنکه مقصود یافت در عالم + که بود در بنا به اعلم + خوشا ایام جوانی اگرچه توفیق کار
نداشت امیدهای دراز و آرزوهای باطل و خیالهای محال و وعدهای دروغ نقد
دماغ وقت را تر و تازه و سرگرم میداشت اکنون بچه چیز دل بنهد و بچه حیله تسلی
خاطر دهد براهی که رفت و بمقامیکه ایستاد بروی مقصود نه دید و وصل محبوب در نیافت
اگر محبوب در منزل پیش است پای رفتن کجاست و همت سفر کو تا بآن منزل برسد
همدرین منزل در اثنای راه از پای افتاده و دل بر هلاک و حرمان نهاده میناله اینجا
که مطلوب خود برسد و حال درمانده خود دریابد و بازپرسد یا همین جا منزل گیرد

که دوست یا او را بردارد و بمقامی برد که خود ست انه علی کل شیء قدیر ؎ هی الشمس مسکنها
فی السماء + فعز الفؤاد عزاء جمیلا + فلن تستطیع الیها الصعودا + ولن تستطیع الیک النزولا
؎ او آفتاب و منزل او بر سماء قدس + صبری کن ای دل ار بتوانی وصول یافت +
نی تو بسوی دوست توانی عروج کرد + نی دوست جانب تو تواند نزول یافت + اینجا
امید با ناامیدی آمیخته گردد و خاطر بتمنار مراد آویخته شود و هنوز کشاکش طلب در میان ست
و وسواس محبت در تقلبان تا نقطه اخیر از حیات بلکه تا تمامی دوره قیامت کوتاهی
کردم تا ابد الاباد الی مالانهایة له در طلب و امید مطلوب در امتداد دست و شوق
جمال و آرزوی وصال در اشتداد درد ما ازلی ست و ابدی پیر شد مسکین جامی
در فراق روی دوست + تا قیامت چشم دارد کان جوان خواهد رسید + خدا داند
کی خواهد رسید و چگونه خواهد رسید کاشکی برسد هر گاه که برسد و هر چگونه که برسد و الله اعلم

الرسالة السادسة عشر لتقسیم الانام علی اربعة اقسام ؛

لا اله الا الله محمد رسول الله

تمام او میان ازین چهار قسم بیرون نیفتند ملوک دنیا و آخرت و فقرار دنیا و آخرت
و ملوک دنیا و فقرار آخرت و فقرار دنیا و ملوک آخرت ملوک دنیا و آخرت آنانند که ایشان را هم
در دنیا خوشی و کامرانی کردند و داد سلطنت و فرمانروائی دادند برای حیات آخرت
نیز ذخیره اعمال صالحات نهاده و گنج سعادت با خود همراه بردند و بپاداش عمل نعمت
بهشت و دولت دیدار فایز گشتند و فقرار دنیا و ملوک آخرت آنانکه اگرچه بتمتعات
اینجهانی و قضاء شهوات فانی محظوظ نیامدند بقسطی اوفی از سعادات و برکات ملک جاودان
مخصوص و مشرف شدند اقسام دیگر نیز بقیاس مذکور معلوم توان کرد ما ندانیم که داخل
کدام یکی ازین اقسام خواهیم بود این دو قسم که مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد
باری در هر مراتبه از مراتب که داخل باشیم غنیمت ست انه علی کل شیء قدیر این سخن

بتقریب برزبان آمد سیاق کلام در شکرگذاری انعام واحسان ایشان بود که بہ نسبت فقرا وعز باظهوری یابد جزاکم الله خیراً وچون تمامہ نعمتہاے ظاہر وباطن راجع بجناب عزت ست تعالے شانہ انتہار سلسلہ جز بعجز وسکوت نخواہد بود وحقیقت شکر از بندہ صورت پذیر نخواہد گشت حضرت مسبب الاسباب جل شانہ بحکمت بالغہ خود جماعہ از ناتوانان ونادسایان را دست از کار وبار برلستہ وپای تردد وطلب شکستہ بردر فضل وکرم خود نشاندہ ودیدہ امید شان برجمال شاہد مقصود کشادہ ست وطائفہ دیگر را بہ نیل سعادت قبول وبہ تشریف کرامت توفیق مخصوص ساختہ بتعمیر اوقات وتفقد احوال ایشان برگماشتہ تا باعث جمعیت خاطر وفراغ بال ایشان گشتہ در ثواب عمل ودلالت خیر شریک غالب آمدند ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء والله ذو الفضل العظیم ٥ باین ترتیب سلسلہ نظام عالم برپاست وطوایف عالم محتاج فضل وکرم الٰہی بودہ ممد ومعاون یکدیگر آمدند ازینجاست کہ گفتہ اند فقر واحتیاج فقیر آئینہ جود وعنصار اغنیاست ؎ جود محتاج گدایان ضعاف + ہمچو خوبان کائینہ جویند صاف + اینجا گاہی اغنیا را بر فقرا فضل نہند وگاہے فقرا را بر اغنیا منت اثبات کنند اینہمہ اعتبارات ست منت مرخدائرا ست اغنیا وفقرا ہمہ ریزہ چین خوان احسان او ورہین نعمت وامتنان او یند تعالے شانہ وعظم سلطانہ عاقبت بخیر باد

الرسالة السابعة عشر تنبیہ الغافلین لفناء الدنیا وارباہا واغترار الجاہلین بزخارفہا واسبابہا

لا الٰہ الا الله محمد رسول الله

سبحان الملک الحی الذی لا یموت ولا یفوت غبار محنت وکدورتے کہ ازینجا این واقعہ عظیمہ وداہیہ شدیدہ بر صفحات خواطر خلایق نشستہ وحیرتے ووحشتے کہ از یکایک واقع شدن اینجا دست روی دادہ از حیطہ تقریر وتحریر بیرون ست چہ توان کرد سنت الٰہی

برین جاری ست تا بود چنین بود چه شاه و چه گدا همه اهمین راه است ؛ شعر
هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ؛ وآنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ؛ حق
جل وعلی بدولت وشوکت این بادشاه گردون شکوه قوی دولت جوان بخت ابد الله
جلاله وخلد فی مراضیه ملکه واقباله تمامه برایا از خاص عام خصوصًا زمره اهل اسلام
درکنف امن وامان وسایه عدل واحسان از جمیع آفات ومکروهات محفوظ ومصئون
داراد اللهم اصلح الامام والامة والراعی والرعیة والف قلوبهم فی الخیرات این دعا از
عظمار مشایخ قدس الله اسرارهم مرویست وادامت بران مثمر سعادت دنیا وآخرت
وباعث امن وامان ظاهر وباطن ست دیگر این دعار اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم
امة محمد اللهم اغفر لامة محمد گفته اند که هر که بران دوام نماید در مرتبه بپایه ابدال رسید
والله الموفق اکنون از فنای دنیا و بی ثباتی آن چگوید و چه نویسد قال البعض الحکماء
الدنیا اشبه شیٔ بظل الغمام ونوم الاحلام میگوید دنیا مانند سایه ابرست که روان
میگذرد یا مثل خواب شیطانی ست که مرد بالغ می بیند در تشبیه اول فنا و بی ثباتی
دنیا را وانمود و در ثانی حقارت وقلت متاع آنرا بیان کرده گفت یا خوابیست
یا بادلیست یا افسانه ؛ مثل مرگ حادثه در میان که بیشک وشبه رسید نیست وآدمی زاد
ازان غافل نشسته و دیده عبرت وحیرت فروگرفته و بربستر غفلت افتاده پروا ندارد
که چه کاری سخت وهمی صعب در پیش دارد و میگویند که یقین مشکوک کدام ست یعنی
چیزیکه آدمی بیقین داند و با وجود یقین دران شک دارد گویا منید اند آن چه چیز است
گفته اند که آن مرگ ست بیقین میدانند که رسیدنی ست اما چنان زندگانی میکنند
وبر هیچی میسرند که گویا منید انند تبارک الله این چه قدر تست واین چه پرده که برروی
آدمی زاد فروهشته اند واین چه غفلت وفریب ستا که وی نخورد همان مثل شیر
ومرد گریزنده از پیش اوست حکایت می آرند که شیرے در بیابانی بدنبال مردی

افتاده بود وی از پیش شیر گریخته میرفت چون مجال گریز تنگ آمد بحکم اضطرار خود را در خرابه چاهی زد و هم در اثنای راه بشاخها و بیخهای گیاه که دران چاه بود دست زد ومعلق ماند در پایان چاه نگاه میکند اژدهائی می بیند دهان باز کرده نشسته که اگر بیفتد هم در نفس فرو برد شیر که در دنبال بود آمده بر روی چاه ایستاده که اگر بر آید هم در ساعت کارش تمام کند ساعتی لطیف متعلق بآن حشیش دمی زده ونفسی راست کرده بود که موشی چند رسیدند ورشتهای گیاه را که مثال رشته عمر آدمی ست وبدان متعلق ست بریدن گرفتند بیچاره حیران ماند که چه کند اگر پایان افتد اژدها نشسته واگر بالا رود شیر ایستاده تن به بلا درداده منتظر هلاک نشست ناگاه نظرش بر لانه نحلی افتاد که در کنج دیوار چاه شهدی قی کرده مرد آن همه را فراموش کرد هم از شیر وهم اژدها وموش چشم بربست وانگشتی بآن شهد زد وبان مزاحمت مگسان ونیش زنبوران شهد لیسیدن گرفت دوسه انگشت شهد نه لیسیده بود که رشته عمر گسسته شد و در چاه محنت واندوه بکام اژدهای مرگ فرو رفت اکنون ما شهد لیسان آن چاهیم که شیر قضا در قفا ماست وامروز فردا ست که در چاه بلا که دنیاست بکام اژدهای مرگ فرو رفته ایم کاشکی مدت حیات معین بودی وامتداد این مسافت معلوم گشتی که چندست تا موافق آن راه وروشی بخود قرار دادندی وقطع این مسافت بتانی وتدریج کردندی ویک قسم فراغتی وقراری یافتندی ونفسی چند براحت زندی هیچ معلوم نه که مدت عمر چندست وبعد این مسافت چه قدر در هر گام ودر هر نفس خطرست واحتمال آنکه همین نفس آخر باشد روز وهفته وماه را خود که داند واگر فرضا معلوم بودی ودراز بودی هم چه بودی چون رفتنی ست وگذشتنی چه معلوم وچه نامعلوم وچه دراز وچه کوتاه ؎ چون قامت ما برای غرق ست ۰ کوتاه ودراز را چه فرق ست ۰ اگر صد سال مانی ور یکی روز ۰ ببایدرفت زین کاخ دل افروز

درین صندل سرای آبنوسی + گهی ماتم بود گاهی عروسی + چو بهر شادی و غم جای گویند
بجای سر بجای پای گویند + دنیا اگر دایم بودی و اسباب دنیا دایم و عیش و فراغ
خاطر و آسایش وقت متصل آنگاه اگر یکی به محبت مولی و شوق آلعالم ازان صبر کردی
و بر زخارف آن التفات ننمودی کاری بود اکنون که فانی ست و سراسر وحشت و کدورت
و محنت و مشقت و صد بلا بر بالای هم افتاده ترک آن چه مقدار کارست که بدان نیاز زند
و بر فوت آن حسرت خورند اگر یکی بقدری ازان دست بدارد و کامی چند فراتر نهد تمام
خود ممکن نیست صرفه روزگار خود کرده باشد و منتی بر جان وقت خود نهاده اما خاصیت
این شراب چنین افتاده هر جرعهٔ که ازان بخورند و هر قطره که ازان بنوشند بحرص بیافزاید
کنند و تشنه تر سازد تا مستی آرد و بیخود و بیخبر گرداند آنگاه نصیحت را بگوش او راه نباشد
و اندیشهٔ عاقبت را در سر او جای نه مستی و غرور دنیا و حکمرانی بجایی کشد که دعوی
خدائی و پیغمبری کنند دیگر چه توان گفت فرعون بآن سر حد زمین مصر که ملک او بود
و ده سر بره راه پیش نبود دعوی خدائی کرد دیگران را چه گوید آن از خدا بیخبر نمیدانست
که خدا آفریدگار آسمان و زمین باشد تو خود کلوخی یا مگسی در عالم پیدا نکرده دیگر این
دعوی چیست دیوانه هم نبود تا اینها از سر دیوانگی گفته باشد اگر دیوانه بودی موسی
پیغمبر را علیه السلام بدعوت وی چرا پیغمبر ساختند دعوت انبیا صلوات الله و سلامه
علیهم عقلا را بود نه مجانین را این نبود مگر غرور و مستی دنیا و ملک و سلطنت که او را بدین
هذیانات میداشت در سرشت بعضی غرور و حماقت خمیر کرده اند که فهم و تمیز را از ایشان
برمیگیرند و باوجود عقل عزیزی کار دیوانها میکنند و سخن دیوانها میگویند دیوانه
نیستند اما دیوانه صفت اند یکی دیگر برمی خیزد و دعوی پیغمبری میکند و هیچ نمیداند
که معنی پیغمبری چیست پیغمبری میانجی شدن ست میان خدا و خلق از خدا فیض
میگیرد و بخلق میرساند و پیغمبر از اول عمر تا آخر از گناهان معصوم بود و بعالم قدس

وملکوت متصل و فرشته بر وی بیاید و پیام حق بگذارد و معجزات بنماید و در زمین و آسمان
تصرف کند و قرص ماه را باشاره انگشت دوپاره سازد و چشمها از انگشتان روان
گرداند و درختان او را سجده برند و سنگ و گیاه بر وی سلام کنند و با وی کتابی
باشد که اگر جن و انس همه جمع شوند مانند سوره از ان نتوانند آورد و اگر تمامه علمای عقلای
عالم او را تفسیر کنند بپایان نتوانند آورد و پیغمبر شرح لطیفے بنهد و عالم را بنور علم و ایمان
منور گرداند کافران را از کفر و جاهلان را از جهل بیرون آرد و دوران را نزدیک گرداند
و گمراهان را براه راست برد و در تمامه خوبیهای ظاهر و باطن و صورت و سیرت از
همه کس افزون تر و بالاتر باشد و هیچکس در هیچ خوبی مانند وی نبود و پیغامبر را امت
بود بصلاح و فلاح آراسته و بحلیه محبت و اعتقاد پیراسته نزدیکان وی در علم و
عمل و زهد و تقوی و نورانیت از همه پیشتر و بیشتر و بمتابعت وی جامع کمالات
و مظهر خوارق و کرامات گشته پیغمبری نه مجرد دعوی و غلبه سلطنت و شوکت ست
اینها همه روشن ست اما بامت چه توان گفت نعوذ بالله من الغباوة والغوایة
در آدمی سه چیز ست نفس و قلب و روح جبلت نفس هم ازین عالم کون و فساد ست
و همین لذات جسمانی و مستلذات حسی کمال اوست و نفس زمینی ست و ظلمانی
و از اجزای بدن ست غایت آنکه نسبت باجزای دیگر اینقدر لطافت و نورانیت پیدا
کرده که چیزے از محسوسات تواند دریافت و ماده سمع و بصر و شم و ذوق و لمس گشت
و نفس از لذات عقلی و روحانی خبر ندارد و همین نفس ست که آدمی را گرفتار این عالم
ساخته ست و روح لطیف ست و نورانی محض و از عالم بالا ست و توجه او همیشه بعالم
قدس و لذت وی بعلم و معرفت ست و محبت مولی تعالی شانه و شناخت ذات
و صفات وی تعالی و تقدس نصیب اوست ولیکن بعلت تعلقے که او را ببدن داده اند
و از اختلاطی و ازدواجی که او را بالنفس واقع شده گرفتار عشق و محبت نفس گشته و سرشته

گم کرده است و تعلق روح را با نفس بعینه مثل تعلق مرد با زن گفته اند که از ازدواج اینها
لطیفه قلبیه پیدا شده و قلب متقلب بود میان روح و نفس اگر بر یکے احکام روحانی
غالب آید و نفس و قلب تابع او شوند و این بسی نادر افتد از ینجا ہمه خیر و صلاح آید و اگر
نفس غالب آید و روح و قلب تابع افتاد ہمه شر و فساد خیزد این سخن مشهور ست در محل خود
مشرح تر ازین بیان یافته ست مقصود اینجا بیان تذبذب و در کشاکش افتادن
آدمی زاد ست که از یکطرف عقلش بجانبی میخواند و از طرف دیگر ہوا بجانب دیگر
می برد و بصد محنت و شدت گرفتارست باز این محن و شدائد این عالم ست که بر سر
آدمی زاد افتاده ست و اگر احوال آخرت و شدائد آن عالم به تفصیل ببندیشد و تصور
کند از خود برود و از ہم پاشد در حدیث آمده ست لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم
کثیرا فرمود اگر بدانید آنچه من دانم از احوال مبدا و معاد و آخرت که چها رفته است
و چها پیش آمدنی ست کم بخندید و بسیار بگریید و لیکن چون حکمت ابتلای و قضای
الہی اقتصار آن کرده که این عالم را از نظرها پوشیده و در پرده غیب داشته است
و آنچه می بینید و می یابید عین عالم ظاهرست ازینجا فریبی خوردند و سر رشته گم کرده که
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون مخبران صادق که حضرات
انبیا اند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خبر آن عالم میرسانند و انوار علم و ہدایت
مینمایند اما مردم چنان در ظلمات نفس و طبیعت افتاده اند که قطعا گوش نمی نهند و
قدم نمی زنند حقیقت حال بعد از مردن منکشف گردد که چیست ❁ باش تا پرده
بر اندازد جهان از روی کار * آنچه مشب کرده فردات گردد آشکار * الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا فرمود مردم در خواب غفلت اند چون بمیرند بیدار شوند و آگاه گردند
❁ خلق تا در جهان اسباب اند * ہمه در کشتی اند و در خواب اند * لا اله الا الله محمد
رسول الله اکنون اگر گویند پس چه کار باید کرد و کجا باید رفت سخن به تخصیص آمد ترک

دنیا میفرمایند و تجرید از خلق و خلاف طبیعت و مخالفت نفس میخوانند و وجود اینحال
محال و از دست آمدن این کار مشکل آدمی زاد تا در قید حیات ست و در دنیاست از
اسباب دنیا و معیشت با بنی نوع و آسایش طبع و قید نفس چاره ندارد و مدار حیات دنیا
و انتظام کار عالم برین ست جوابش بدانکه تا سخن را اینک نفهمند و بکنه آن در نروند
دل نشین نگردد و جز حیرت و سراسیمگی نیارد مقصود ازانکه گویند ترک دنیا باید داد و از خلق
برکرانه باید بود و براه مخالفت نفس و طبیعت رفت آنست که خلاف حق نکنند و از جاده
بیرون نروند و راه و روشی که در دین و شریعت قرار داده اند از دست ندهند باین نوع
اگر بظاهر با خلق باشند در باطن با حق اند و اگر بصورت در دنیا باشند بمعنی تارک دنیا اند
چه درینصورت اگر موافق نفس عمل نمایند در حقیقت مخالف آن کرده باشند محققان گفته اند
که مقصود اصلی موافقت حق ست نه مخالفت نفس یعنی سالکان که بر خلاف نفس روند
و بر ضد وی کار کنند برای آن کنند که نفس موافق حق گردد و براه راست رود
و اگر او خود براه راست رود مخالفت او معنی ندارد فقرا اند و اغنیا امرا اند و رعایا
مالکانند و مملوک خادمانند و مخدوم و علی هذا القیاس فقرا را صبر باید و اغنیا را شکر
امرا را عدل رعایا را انقیاد مالکان را رحم و مملوکان را خدمت خادمان را
و مخدومان را عنایت هر کدام از هر طائفه که براه و روش خود روند و طریقه بندگی
و انصاف از دست ندهند واصل و مقرب و مقبول درگاه باشند ازینجا گفته اند که سلوک
هر طائفه حرفت اوست یعنی هر کسی بر هر حرفتی و کاری که باشد اگر بر منهاج قاعده
و ادب رود سالک ست و دعوت شریعت غرا همبرین نهج ست سرور کائنات و سید
رسل صلواة الله و سلامه علیه هیچکس را از هر حرفتی که داشت بیرون نیاورد و مزارعان را
در کار زراعت گذاشت و تاجران را در تجارت و متاهلان را با اهل و عیال و مجردان را
در ترک و تجرید و اغنیا را با مال و منال و فقرا را با فقر و فاقه و لیکن هر طائفه را قاعده و دستور

العلی مقرر داشت تا بران عمل نمایند و از جاده بیرون نروند بیرون که آورد از کفر و معاصی
بیرون آورد و دیگر همه اندرون دایره گذشت سر سعادتها انقیاد شریعت و اعتقاد
مسلمانی ست و یقین داشتن بر آنکه هر عمل را اجری ست و هر گروه را جزائی و عاقبت
عمل نیک نیک و عمل بد بد فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره
غایت آنکه فرقه جزای خیر را هم در دنیا طلبند و از آخرت غافل باشند و جماعه دیگر را
مطمح نظر جزاء آخرت ست و کار دنیا سهل انگارند و هر کس هر کاری مشروع که
برای خدا کند او را هم دنیا شود و هم آخرت فعند الله ثواب الدنیا والاخرة عاقبت بخیر باد

الرسالة الثامنة عشر سلوک اقرب السبل بالتوجه الی سید الرسل صلی الله علیه و آله وسلم

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم کما انعمت فزد وکما زدت فادم وکما ادمت فبارک چون امر عالی بران
رفته بود که این حقیر گاه گاهی یارسال عریضه خود را بیاد حاضران مجلس سامی
میداده باشد از واجبات وقت نمود امتثال امر کردن و در پی اشاره عالی رفتن
که علیکم بالسمع والطاعة و چون درینمقام آمد و بایستاد مقاصد و معانی ستزاحم و متهاجم
آمدند بعضی مشوب بتکلف که ارتکاب آن موافق وقت فقرا نیفتد و بعضی دیگر در غایت
بی تکلفی که اظهار آن مناسب حال مساکین نه بحکم تردد و حیرت که لازم حال تشاکس
و تعارض ست از هر دو جانب قطع نظر نموده بخلاصه دعیات و نقاده مطالب که
دعاء خیر آن ذات ستوده صفات ست پرداخت دیگر از دست فقرا چه آید و چون
تصور مقصود مکشف کرد و بحقیقت حال نیک در رفت از جنس دعا آنچه اقرب طرق
در حصول مدعا یافت همین استدعاء مزید التعطش و طلب و استمداد توفیق و سداد
از واهب خیر و رشاد بود که مفتاح جمیع ابواب خیرات و مقدمه حصول تمامه مرادات ست

وحقیقت طلب گفته اند آنست که شوق مطلوب جذب طلب در باطن طالب چنان استیلا یابد که اگر تمامه عقلای عالم یکجانب افتند و باجماع حکم بر استحاله و تعذر حصول آن مطلوب کنند اصلا معقول و قت طالب نیفتد و بگفتگوی ایشان قدم صدق از طریق جستجوی برندارد واین طلب با وصول مقصد توامان ست و با حصول مقصود دست و گریبان

این طلب کاری مبارک جنبشی ست ✦ این طلب در راه حق مانع کشی ست ✦ این نشان دولت و آیات لست ✦ این طلب مفتاح مطلوبات تست این طلب همچون خروسی در صباح ✦ میزند نعره که مے آید صباح ✦

ولیکن انبعاث اینحالت بحکم عادت لبس عزیز و نادر افتد لاجرم بحکم مالا یدرک کله لا یترک کله باختیار قدم در راه اجتهاد باید نهاد و کاری باید کرد که اصل وعمده درین راه کاریست بیکار نشستن وچشم تمنا در راه مطلوب داشتن محض خیال ومجرد هوس ست آهن سرد کوفتن ست واگر اینکار در سایه مردی وصحبت صاحب دردی کنند آنرا خاصیتی دیگر و تاثیری دیگر بود که کار صد ساله که از پیش خود برگیرند آن اثر نیارد وبلیاقت صحبت که منبعث الفت ومحبت جانبین اتفاق افتد سرمایه عمر بلکه توشه راه گردد از تاثیر صحبت خود چگوید که آن امری متفق علیه است وبتجربه وامتحان عقلا پیوسته وبتاثیر صحبت نور ایمان وصورت یقین در دل هم از راه درون درآید و بوجهی منتقش ومتنقش گردد که محو وزوال آن متعذر ومحال بود وحکم علوم بدیهه اولیه گیرد وآنچه بواسطه عمل وقوت اجتهاد بوجود آید آن چیزیست که از بیرون بدرون آید تواند که نزد فتور ولقصور نهد واز آن راه که درآمده بود هم بدان راه بدر رود واگر کار باصحبت یکی شود وظاهر وباطن موافق افتد آن خود درون وبیرون را درگیرد ومجال زوال واضمحلال بروی تنگ آید وعروض وطریان فتور ونقصان بروی محال گردد چنانکه گوید

از درونم میروی بیرون ✦ ور گرفتی درون وبیرون را ✦ اکنون

سخن در مردم شناسی و ولی یابی افتاد که آنرا بچه وجه توان شناخت و بکدام ضابطه تمیز
نمود فوالله ذلک امر عظیم وانه لیسیر علی من یسره الله فرقه فقها و زمره متکلمین رحمهم الله که
براه سلامت رفته اند گویند الولی هو العارف بالله علی قدر الطاقة البشریة مواظبا
علی الطاعات غیر منهمک فی الشهوات اینجا اگر قید معرفت بالله نمی بود شناخت ولی
در غایت آسانی بودی ولیکن قدر معرفت و اندازه این نسبت معنوی از راه صورت
چگونه توان شناخت و معنی را از دعوی جدا کرد و اینجا طالب بخون در جگر ست میگوید
که همین مواظبت بر طاعات و اجتناب از شهوات بنعت حضور و استقامت علامت ست
معرفت و معیار شناخت ست بدین مسلمانی که اگر بدیده انصاف نگرند و براه تعسف
نروند سخن اینست اکنون طریق استفاده این نسبت و اقتباس این نور حیثیت
مجرد شناخت اگر کفایت کردی حجدوا بها واستیقنتها انفسهم نفرمودی طریق استفاده
منحصرست در آنکه ترا با یکی از دوستان خود شناسائی دهد و الفت بخشد و دل ترا
با قلب وی که مستقر نور الهی ست مقابل و محاذی سازد تا فروغی از آن نور در اینجا
افتد و هرچند که این مقابله و محاذات دوام و استمرار یابد و بموافقت و اتباع کشد
این ترقی و مزید بود نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء بلی محاذات مذکوره
انعکاس اشعه انوار صورت نه بندد و این مسئله خود از فروع حکمت نظری ست
که ایشان در اینجا شناساتر و ماهرترند شناسائی اولیای خدا را با خدا گذارند که وی
عز اسمه دوستان خود را بهتر می شناسد خواهش اینست که ما را با یکی از ایشان دلالت
کند و راه نماید پیر ما و پیر عالمیان حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
جیلانی رضی الله عنه میفرماید که نیمشب برخیز وضوء تازه بساز و دو رکعت نماز بگذار
و بسجده رو و الحاح کن و فریاد بدرگاه مولی تعالی برآر و این دعا برخوان و باید که عادت
دعای تو در تمامه اوقات تو همین باشد یارب یارب دلنی علی عبد من عبادک المقربین

یدلنی علیک و تعلمنی طریق الوصول الیک اگر این دعا باین صفت که فرموده اند دوام
و استمرار یابد شاید که گوهر مقصود بدست آید و نقاب حجاب از چهره مراد بکشاید و بدرستی
و راستی که اجابت این دعا بالتجربه بانضمام پذیرفته و بتحقیق پیوسته است والحاصل باید که بتحصیل
هر دعا که در امور اخروی بصدق توجه و لغت اضطرار برروی کار آید بی شائبه توقف
باجابت و قبول مقرون است اگر توقف گونه در اجابت بعضی از فضول دنیویه وقوع
یابد دور نیست شاید که صلاح طالب همدرین باشد ولیکن در امور دینیه اجابت
با دعا توأمان است و دعا با سؤال مقرون اما صاحب همتی کو که بصفت صدق و ابتهال
بزبان وقت و حال انقطاع از ماسوای حق درخواست کند و بمواطات قلب و صمیم باطن
این مطلب عالی را استدعا نماید اینجا پای همت می لرزد الا من اجتباه الله لعبده و خصه
بمزید فضله من لدیه والتوفیق من الله العزیز الحکیم حق سبحانه تعالی نعمت دنیاوی را
وسیله تحصیل سعادت آخرت گرداناد و توفیق احراز سعادت دارین دایم و باقی
داراد انه علی کل شیء قدیر از این بالاتر و راست تر راهی دیگر است که بعضی متاخرین
مشایخ شاذلیه قدس الله اسرارهم طالبان را بدان دلالت کرده اند متاخرین
مشایخ چه باشند که بحقیقت اولین و آخرین را همین راه است راهی دیگر نیست و اگر
هست موصل بمقصود نه و آن صدق توجه و دوام التجاست بحضرت سید کاینات
و منبع تمامه کمالات صلی الله علیه و آله وسلم اقتباس انوار هدایت و استفاده اسرار
حقیقت از آن جناب بی توسط وسایل و تعدد وسایط و گویند که امام و قبله
ایشان در سلوک این طریق امام المسلمین حسن ابن علی است سلام الله علیهما که اول
اقطاب و سید سادات این امت است ایشان گویند که آب از سرچشمه گرفتن
روشن و پاکیزه تر است که از پایان و با چندین اختلافات و کثرت مذاهب که در علما
امت است یک کس را درین مسئله خلافی نیست که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بحقیقت حیات بی شائبه مجاز و توهم تاویل دایم و باقی ست و بر اعمال امت حاظر و ناظر و مر طالبان حقیقت را و متوجهان آنحضرت را مفیض و مربی ست و افضل اعمال و اقرب وسایل در سلوک اینطریق خاص بعد از توبه و تطهیر کثرت اتحاف تحف صلوات است باضمیمه تکرار و استمرار کلمهٔ توحید که اصل مقصود و حقیقت مطلوب ست ازین مقوله اگر در مجلس سامی ایشان توان دم زد که عنایت ازلی باین سعادت کبری ایشان را از سایر اقران ممتاز و مخصوص داشته ست والاجماعه را بینم که در عین ذوق سخن و سرگرمی صحبت چون سیاق کلام در ینمقام افتد بجا رحیرت مذموم و غبار ظلمت نامعلوم از باطن حال ایشان بدماغ وقت چنان متصاعد گردد که حضور وقت وصفاء حال گوینده و شنونده را تیره سازد سبحان الله با وجود تواتر و توالی چندین شواهد و دلایل و ظهور انوار و بروز اسرار که درین مدت هزار سال و کسری بر صدق اسجال و رفعت این شان بمشاهده و اخبار معلوم و مبرهن گشته اگر کسی هنوز در مضیق تقلید نه بر آمده و در ربقه تردد و انکار گرفتار مانده باشد این بدان ماند که بر یکی تا هزار سال سخنی عرض کرده باشند و حرفی گفته و وی هنوز آنرا نفهمیده و یاد نگرفته باشد هیچ مرتبه در غباوت و بلاهت ازین بالاتر باشد لا والله فنعوذ بالله من الغباوة والغوایة بحضور عرض کرده شده بود که شرعاً و عقلاً و عرفاً اختیار این کار و سلوک اینطریق فرض عین و عین مصلحت ست و توقف و تردد در آن دور از کار ثبتنا الله وایاکم علی هذه الطریقة المستقیمة والملة القویمة انشاء الله رب العالمین سخن در جائی دیگر بود و من بجائی دیگر افتادم معذور خواهند داشت که عنان اختیار بدست نیست ذوق تصور مجلس عالی برین داشت اگر جای دیگر مکاتیب لطف مشاهده هست انشاء الله تعالی اینجا تمام مشاهده و عین حضور بلکه انوار سعادت و کرامت و توفیق و استقامت و ابهت و جلالت متواتر و متوالی

بالنبی و آله الامجاد و الاطهار

الرسالة التاسعة عشر صدق التعطش و الدوام فی طلب المقصود المرام

لا اله الا الله محمد رسول الله

وفوق کل ذی علم علیم از جمل آن مجموعه لطیفه شریفه که نخبه و نقاوه رسائل حکمیه و کلمات حقیقیات است
بعد از تحیر طبیعت از تلون انواع معانی وضیق وقت قوت ذوقیه از تناول اقسام
مبانیش که لازم تعدد الوان و تکثر اکوان ست آنچه اقتباس و استفاده آن در حوزهٔ
استطاعت دائره وقت گنجید تحقیق اینمعنی بود که بعین الیقین معلوم شد که قوت امداد و اعانت
حضرت واهب البرکات در حق بعضی از بندگان سعادتمند بجائی میرسد که با وجود
اقتدار و تمکین بر استیفاء اقسام لذات حسیه جسمانیه بمرتبه که از حد حصر و حساب بیرون
ست روی همت و وجه طلب از آن صرف نموده لذت ادراک روحانیات و شوق
وصول بمجردات را غالب و راجح می آرد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء از این گذشتیم که
آن باقتضای طبع سلیم و جبر فطرت پاک حکم میل طبیعی دارد اینجا دقیقه دیگر ست که
در غالب از نتایج مطالعه علوم عقلیه و تعمق در دقائق فلسفیه که بعرف اهل زمان آن را
حکمت خوانند آن غرور و استبداد می آید که نظر و التفات باطن از ظواهر عقائد ملیه و
مذاهب سمعیه اسقاط نموده بعالم دیگر می آرد و اگر بالفرض یکی را عصمت فطری کارگر
افتد و از دائره اعتدال بیرون نهند ازدازین خود نمی گذرد و این ادنی مراتب تاثیر
لمتویه کلمات ست که ببهانه قصد تطبیق و توفیق شریعت را تابع حکمت ساخته روی
اعتقاد بجانب تاویلات آرند و بادای حق صورت نپرداخته نظر بر صرف معانی
مقصور گردانند الا من عصمه الله و ذلک نادر گدایان این کوی را احتیاج نیست
که بر در دیگران بدریوزه روند فردا ببینند که صدرا و سقراط و بوعلی بدریوزه بر این در
بیایند و بار نیابند اکنون بمشاهده حال سعادت مآل ایشان برهان ساطع بر قوت

وغلبهٔ قاهره و کارگری هدایت الهی و توفیق نامتناهی و همی عزیز فلان روی نماید که باوجود حصول
چندین کمالات حسی و عقلی و وصول بذروهٔ اعلای فطنت و فضیلت میل و محبت بزمرهٔ فقراء
و غربا و خاموشان و بی زبانان که از معرفت سخن دانی و دانش اندوزی و حکمت نیوشی
حرفی نیاموخته اند افتاده در ره روی طلب و تعطش قدم صدق نهاده اند مردم عالم باید که
بدانند که البته کمالی دیگر و رای آنچه متعارف عقلای ست درین پرده هست که هر کس را
بسوی آن راهی نمایند و نشان میدهند یقین هست که این طلب عاقبت کار اثری
خواهد آورد و دعا همین است اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا و
ارزقنا اجتنابه آنچه بنصیبهٔ این فقیر از آن مجموعه افتاد فقره چندیست در مناجات که در خطبه
رسالهٔ بارقهٔ الهیه مسمی به دیه شهابیه مقبولیه مذکور شده است بسیار مناسب وقت و
حال آمد و بعضی رسایل فضلیه فاشیه که در رصانت الفاظ و متانت معانی طرزی جدید
و نمطی بدیع دارد و نیز حظی برده شد الحق این طریقه نیز قسمی از مدارج کمال معرفت و حال است
که مردم را تا به رتبهٔ مقدم روحانیات برسانند و از فروغ ذوات مجردات منور گردانند و اهل
دانش را بحلیهٔ فضل و امتیاز متحلی سازند امّا نظری و گذری شیخ ذکره الله بالخیر میفرمود که از سخنان
مردم محروم نباید شد و از هر وادی که سخن رانند بشنوند و دریابند که چه میگویند اگر چند سخن
باطل باشد تمام باید شنید بعد از آن اگر قدرت بر ابطال آن باشد بهتر و الا تغافل زود
گذشت و عقدهٔ قلب باید که بطریق معهود محکم شده باشد و از تذبذب و تردد محفوظ و
مصئون گشته و بحصول این حالت توسیع نظر در مطالعهٔ سخنان بیگانگان چرا است
خوف و خطر بسیار دارد و شرط دیگر آنکه در مشکلات و مبهمات و موهمات قوم در نیفتد چون
سخن بدینجا رسد ورق بگردانند و نظر بر ورک و ضحات و متفقات برگمارند حفظ و سلامت
و خلوتیست بالی محل خطا و خطر ست و ذلک الاصل عظیم انتهی هر کس بیافت خود سخنی
گفته است میگفته باشد دیگری چرا در پی آن رود و مهولای حقیقت قابل جلوهٔ هر سخن

افتاده است و هر سخن اعتباری و وجهی دارد اما این معامله باطن است خارج از عالم گفت
و شنید لیکن کما تعلم و قل کما تری کمال جامعیت و حفظ مراتب در منصب دیدست والله
هو الهادی و غرض و عوض دعا بود و لیکن سخن بخاصیت خود بی اختیار بجای دیگر افتاد و دو دیگر
کشید و گرنه من کجا و این سخن کدام معنی خواهند داشت فهمه الا و ان الرجوع فی الامور
الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی سید الرسل و آله خیر خیار اولیاء
الله و هداة طریق الحق و محیی دین الله لا اله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد و السلام

الرسالة العشرون بتثبیت القدم علی الاصطبار بترک صحبة الاضداد و الاغیار

لا اله الا الله محمد رسول الله

ایام ربیع است طبایع روی بانتعاش نهاده و مواد طبیعی بجوش در آمده و مردم را بهوای
باغ و سیر صحرا در سر افتاده و بواعث و محرکات صحبت و عشرت بهم رسیده گوارا باد
و مهنا باد این عیش و این صحبت مر عیش مندان را و صحبت طلبان را ع هنیئا
لارباب النعیم نعیمهم + و للعاشق المسکین ما یتجرع + قومی دیگر را بیم در زاویه غربت
افتاده و روی بدیوار غم آورده و به تنهائی صحبت داشته و با وحشت انس گرفته
و اگر بعضی آنرا وطن مالوف خوانند و مسکن مالوف نام کنند چه تفاوت نظر عارف بر معنی
است نه بر صورت که حقیقت آن باش که لذت و سعادت همانست که فرقه اول دارند
و حال این طائفه دیگر جز نکبت و حسرت نه اما چکنند با دل دیوانه بس نتوان آمد اگر
یکی لذت خماری و خون آشامی یافته باشد داند که حال چیست ع تو دل نه جگر را
چه شناسی که نبود است + خبر از می گلرنگ بدامان تو واعظ + اگر چه این نفس بدکیش
بخاصیت خود از حرمان مراتع شهوات و فقدان مواقع لذات المی و حسرتی داشته
باشد اینجا صبر میتوان کرد اما این درد بی درمان را چه علاج که با وجود امکان وصول
بمقام صلح و لذت حقیقی از حصول آن محروم است و مدت وصول آن نا معلوم تا چه حصله

معرفت وسعت نپذیرد و وجه شهود جمال مطلق نگردد خلاص از تشویش وقت و فرصت
خال ممکن نیست خدا داند که این حالت کی خواهد روی نمود لا اله الا الله هر چند خواهم
که زیاده از قدر حاجت دم نزند زبان قلم از فضول کلام نگاه دارد صورت نه بندد کاغذ
کاغذ پاره کمتر ازین بدست می افتاد که جز حرف دعا گنجایش نداشت ایشان همین حرف را
منظور دارند باقی همه هباء بدر است یکحرف دیگر ماند ناگفته که بالاتر ازین سخنی بایست
گفت قلم سهو کرد و دل پریشان بود بهم نرسید و آن اینست که از شدت طریق و صعوبت
اینکار آنقدر غم نیست که از فقدان رفیق و نایافت یارست یکی کس را نه بینیم و نیابیم که
بدانجانب خواند و حرف آشنا گوید و همتی بخشد و دلداری دهد اینجا نفس گوید که تو راه
گم کرده و در کار خود غلط خورده راه همان ست که عامه خلایق بدان سو میروند کار
همان که ایشان میکنند اینجا حیرتی و توقفی بلکه تذبذبی و ترددی راه یابد و قدم
همت از رفتاری که دارد باز ماند و بروش اهل عالم نگران گردد و نزدیک ست
که قفا از خود را بگذارد و بهمان راه رود که دیگران میروند باز ندای از غیب در رسد
یا الهام از باطن سالک پیدا شود و الله علم که هان حکایت نفس مشنو و بفریب او از راه
مرو و باز نگرد که منزل نزدیک ست کاهی چند که عبارت از انفاس معدوده عمرست
بیش نیست از صعوبت این راه مترس که بسیاران باین راه رفته اند و بمنزل مقصود
رسیده ❁ کس با تو زیان نکرد من هم نکنم ❁ باز همتی دست دهد و قدمی
پیشتر نهد و در هر قدم این کشاکش در پیش ست تا غالب کدام آید غالب همان ست
که هست و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون همتی در کار دارند با خدا
باشند و نظر از ماسوای حق بردارند که اهل مقامات اینست عاقبت بخیر باد

الرسالة الحادیة و العشرین تجدید الذکر فی بیان حقیقة الشکر

لا اله الا الله محمد رسول الله

باید دانست که شکر نعمت به از نعمت ست بدو وجه یکی آنکه سبب بقای نعمت و مزید
آنست لئن شکرتم لازیدنکم و صید نعمت را جز بدام شکر قید نتوان کرد دوم آنکه
شکر که حقیقت آن عرفان منعم و دانستن نعمت از دست منعم صفت علم و ثمره نسبت
معرفت است تا این جود و عطا که از مقوله اخلاق و اعمال ست با ضمیمه این علم و
معرفت شامل کمال علمی و عملی گشته جوهر ذات را بحلیه کمال جامعیت محلی گرداند و الا
صورت عمل بی معنی علم و معرفت قالب بی روح را ماند و سلسله شکر اگرچند بی نهایت
رود آخر منتهی بهمین معرفت گردد که بدانند همه از دست لا اله الا الله و لا خالق
سوی الله و لا فاعل فی الحقیقة غیر الله در خبر آمده ست که داود پیغمبر علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام بدرگاه عزت فریاد برآورد که یارب شکر نعمتهای تو چگونه گویم و
منتهای این سلسله چگونه و بچه باشد فرمان آمد یا داود اذا عرفت ان ما بک من
نعمة فمنی فقد شکرتنی فرمود حقیقت شکر و انتهای این سلسله همین قدر بود که خود را
در میان نه بینی و همه از من دانی بنا راین کار بر نفی هستی و ترک وجود نهاده اند
نفی هستی و ترک وجود چه باشد کدام هستی و وجود تا نفی آن نمایند و ترک دهند مراد
از نفی هستی و ترک وجود دریافت نیستی و ادراک عدم خواهد بود چون ذات و صفات
و مال و منال و تمامه اوصاف و احوال از حق باشد دیگر آدمی را در اینجا مدخلی نماند
آدمی باری کیست که او را نام وجود نهند همینها از کتب این طائفه بتفصیل و تحقیق معلوم
توان کرد و اگر از زبان مردی که آشنای این راه باشد بشنوند آنرا تاثیری دیگر
و نورانیتی دیگر باشد و کارگر و دلنشین تر گردد باز اگر سعادتمندی را بحکم فطرت
در جوهر ذات وی این معنی ابداع نموده باشند تا بی سابقه تکلف در باطن خود
بذوق دریابد این پایه از همه بالاتر و بحصول مقصود نزدیک تر باشد اصل همین ست

آنرا که استعداد قبول حق در اصل فطرت نهاده اند هر چه گویند بر عکس فهمد وضد مقصود
اثر آرد و نعوذ بالله من ذلک صاحب فطرت را سخن شنیدن و با نیکان صحبت داشتن
این فائده دهد که آنچه در استعداد وی نهاده و در فطرت وی ایداع نموده اند از قوت
بفعل آرد و حجب و موانع که سد راه مقصود اند از پیش بردارد مشکل آنکه با وجود قابلیت
و استعداد و مدار کار بر طلب و تعطش نهاده اند که آرزوی مقصود بی کسب و طلب مجرد هوس
و خیال بود اما وجود حقیقت طلب که شغف و استغراق مطلوب ست بحیثیتے که چندان
بوی مشغول شود که ماسوای آن مهجور و مذهول گردد عزیز و نادر افتد بلکه معدوم و نایاب
بود پس چه باید کرد بی دغدغه بودن و آسوده نشستن نیز گنجایش ندارد ۵ بودن
بتو مشکل و جدائی مشکل + لاجرم بحکم مالا یدرک کله لایترک کله روی بقبله مقصود باید آورد
و کوشش کرد دست و پای زد تا بود که دمی مصادف وقت بر آید و قدمی بر جاده
صدق افتد قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم ان لربکم فی الایام دهرکم لنفحات
الا فتعرضوا لها حاصل مضمون این حدیث بشارت مشحون بان باز گردد که در حدیث
دیگر آمده ست که حضرت واهب البرکات تعالے وتقدس در هر روز و هر شب ساعتی
آفریده ست که بحکم جود و کرم حقیقی خود در وی آن خاصیت نهاده ست که هر چه در آن
ساعت بخواهند بیابند صدق یا رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم و هو الصادق
المصدوق جنبش و طلب از همین جانب ست آنجا همه مهیا ست و بالفعل آنچه در ذائقه
وقت می آید و تجربه بار یافتگان حضرت موافق آن رفته ست که اگر یکے در دل شب
در گوشه خالی با حضور دل و حلاوت وقت و یقین باطن سر نیاز بر درگاه عزت نهد
و دست سوال بزبان حال یا قال بر دارد عجب که در بارگاه قبول بار نیابد و چنانکه
در وا من مقصود نه زند خلاصه دعا اسئلک منک ست باقی همه فرع اوست و
بالله التوفیق اصل مدعا عرض دعا بود سخن بخاصیت وقت بجای دیگر افتاد

معذور خواهند داشت و مقصودی دیگر دارد و آن غرض همین ست که چون حق تعالی
از آنحضرت بر ذمه وقت فقرا ثابت شده ست شکرگذاری آنرا بعد از ملازمت حامی حق
چنان خیال کرده شده ست که در ضمن بعضی عرائض که بخدمت ارسال میدارد گاهی
سخنی که متضمن معنی خیراندیشی و خیرطلبی بود نوشته باشد و ذوق همزبانی و لذت صحبت
روحانی بحاضران مجلس گرامی بگیرد و نیز بحکم عادت و ارادت چنان نشسته که گاه گاه
این خس ریزه را که آنرا قلم نامند بر دست این حقیر جریان میدهند و از آنچه لایق بزرگان
اصحاب و موافق حال این حقیر بود حرفی سر میزند اگر در اثنای آن حرف آشنا سرزند
زهی سعادت و قبول اما بشرط ستر و کتمان تا سخن در پرده بماند و قدم از جادهٔ طلب
بیرون نیفتد اول بجهة آنکه این حقیر را چه مرتبه آنکه در ملازمان نصیحت بگشاید و حقیقت
گوئی بنیاد نهد دیگر بسبب آنکه در طبیعت قلم طغیانی نهاده اند تا از کجا سر بزند و
شنونده از آن چه فهمد و در چه وادی افتد درین روزگار که مائیم خود نه تو فقرای این
وقت سخن احکام اسلام و شریعت گفتن حکم حقایق و اسرار توحید گرفته ست بلکه مشکلتر
از آن ست فرقه ملامتیه در زمان ما اهل شریعت اند نعوذ بالله من الجهل و الطغیان
و نسأل الله العافیة دیگر چه گوید ٭

الرسالة الثانية والعشرون اتحاف الاحبة ببيان حديث المحبة ٭

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم انی اسألک حبک وحب من یحبک وحب عمل یقربنی الیک [illegible] دوستان
و محبوب محبوبان که مصدر جوامع کلم و منبع تمامه اسرار و حکم ست صلی الله علیه و آله و سلم
باین کلمهٔ جامعه اشارتی بمقصود حقیقی و طریق وصول بدان کرده ست فقره اول
خود عین مقصود ست و ظاهر آنکه مراد محبت ذاتی ست که مطلق ست از قیود و صفات
و افعال و انجذاب خاص ست باحدیت ذات و الا محبت منعم طبیعی ست بحاجت طبیعت

سوال چیست و فقره ثانی اشارت ست باقرب طرق تحصیل این مطلوب چه صحبت
مردان خدا هی که بکلیت از خود تهی شده و از قید هستی بر آمده و بحق باقی گشته اند و ظاهر
و باطن ایشان بنور الهی پر شده و مشکوة مصباح ذات گشته یا عین محبت اوست یا مستلزم
آن همین کار را میگویند سعی کن که این چنین مردی را که صفتش اینست در دل تو جای
باشد یا خود را در باطن او جای کن اگر اینها در دل تو جای باشد نور اینست همی در درون
ترا نورانی گرداند و نور حق که او هست یا با اوست ظلمت زدای آئینه دل تو گردد و اگر ترا
در باطن وی جای بود و باطن وی محل نزول رحمت ست هر روز و هر لحظه نظرات رحمت از حضرت
عزت در آن جا می افتد چون ترا در آنجا باید لا بد پرتو نظری بر تو نیز افتد بر اندازه نسبت
محبت و یگانگی که با وی داری و اگر محبت این مرد را نیز بر محبت ذاتی حمل کنند در بنا شد
چه باشد البته چنین باید اگرچه عنوان وساطت و وسیلگی در بادی النظر در توهم خلاف
آن افکند و ملاحظه صفت اطلاق و قید فرق در میان نهد ولیکن در حقیقت عینیت
و اتحاد ست همین محبت ست که با آنجا میگردد تا اینجا محبت ذاتی آموخته نگردد همعنی
نسبت بالکل حصول نه پیوندد و گفته اند سخت کوته نظری که در خدمت مردی رود و مطمح نظر
وی آن باشد که تحصیل کمال برای نفس خود کند سخت باریک ست این سخن بفهم
عاشقان صفات نمی آید یافت این معنی جز در مرتبه عشق مفرط که مستلزم فنای کلی ست
ممکن نباشد کمال حقیقی همین ست و کمالات دیگر که ناظر در جانب وجود و هستی ست در
جنب آن محو ست و اگر باشد تابع آن خواهد بود و اگر نباشد نیز غم نیست مصراع گوهر
چو دستید او بدریا چه حاجت ست * بیان حب من یحبک اینست حب عمل یقربنی الیک
این مقام سلوک و توسل ست و عمل شامل عمل ظاهر و باطن ست عمل باطن همان محبت ست
و مراد از آن محبت ذاتی ست پس مآل این کلمه نیز بمضمون دو کلمه اولی راجع آید غایتش
تنزل کرده خود را ملتبس بر محبت وی نمی نهد یعنی اگر ترا نتوانم یافت دوست داشته باز کی

بحب محبت تو گرفتار شیم و فرق در عبارت و ادای معنی بیش نیست و الا محبت محبوب
و حُبّ محبت وی نظر بمآل معنی یکی آید و اگر بحقیقت روند و بذوق در افتند آنچه پیدا آید
و بدان نشان توان داد همین محبت است و محبوب در پرده غیب است و محب خود در هیچ جا
نیست چنانچه میفرمایند اینجا ذوق یافت است نه یافت پس اگر حبّی خواهد بود هم متعلق بمحبت
خواهد بود این سخن عالی است و دقتی دارد رجوع بوجدان باید کرد که ادراک عقل و فهم آن
بتمام و کمال نمیرسد اینست بیان حبّ عمل یقربنی الیک اینجا فائده دیگر بخاطر رسیده
که در سلسله علیه نقشبندیه بنای کار بر سه طریق قرار داده اند اول طریق توجه و مراقبه
معنی بیچون و بیچگون را که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد بی توسط عبارت عربی و فارسی
و غیرهما ملاحظه نمایند و جمیع مدارک و قوی بدان متوجه شوند تا آنکه تخلص از نسیان و حضور
و دوام آگاهی دست دهد و به فنای اتم کشد دوم طریق رابطه و آن توجه بصورت پیرست
که فانی فی الله و باقی بالله شده چنانکه غیبت و بیخودی روی نماید و صورت آن
برزخ دانا که جهت اسفل اوست از نظر ساقط گردد و در بحر شهود ذات و حضور حق که
جانب علو اوست بیفگند سیوم طریقه ذکر لا اله الا الله بطریق خفیه که جامع معنی نفی و
اثبات است طریق اول اعلی طرق است و حصول آن پیش از تصرف جذبه در وجود
سالک تعذری دارد دوم که طریق رابطه است اقرب طرق و منشأ ظهور عجائب و
غرائب است و بحقیقت رابطه همان رابطه محبت است و حفظ صورت از لوازم آن و
لیکن در ضمن وی اسراری شگرف است و طریق سیوم اعلم و اساس کار وی محکم است
و درین حدیث اشاره لی برین سه طریق میتوان یافت اسالک حبک اشارت بطریق
اول است که طریق توجه و مراقبه است و حب من یحبک بطریق رابطه و حب عمل
یقربنی الیک بطریق ذکر و محبت در همه جا معتبر آمد پس اصل همه محبت باشد اللهم انی
اسالک حبک و حب من یحبک و حب عمل یقربنی الیک تمه حدیث اینست و اجعل حبک

احب الی من نفسی و اہلی و مالی و من الماء البارد و الی العطش ان اللہم ارزقنا علم شریف محیط خواہد بود تا آنکہ جریان سنت الٰہی بر آنست کہ وصول بمنزل مقصود بی دلالت مرشد کامل از محالات عادیست و وجود مرشد کامل لاسیما در آخر زمان اعز من الکبریت الاحمر دانستہ اند و الحق چنین ست کہ گفتہ اند الا آنکہ پروردگار تعالی بر ہمہ چیز قادر آخر زمان و اول آن در انجا برابر ست و فیض حق را انقطاع نیست و نور پیغمبر را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم انطفا نہ نا امید نباید بود کہ حقیقت محمدی را دورات ست مثل دورات فلکی و نہایت ہر دورہ تا آنکہ بر سر صد سال ست کہ ان اللہ یبعث لہذہ الامۃ علی راس کل مائۃ سنۃ من یجدد و امر دینہا ہر کرا کاری از دست بر آید کہ سبب تقویۃ و تجدید و ترویج این امر گردد از ہر وادی کہ باشد داخل این بشارت ست و علماء و مشایخ و امرا و حکام و غیرہم ہمہ مصدوق این عنوان اند و اعظم امور درین باب ارشاد و ہدایت ست و تجدید و ترویج احکام سنت بالاتر ازین کاری کہ مثمر سعادت ابدی و دولت سرمدی گردد نیست قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ انا و من اتبعنی و سبحان اللہ و ما انا من المشرکین عجب تر آنکہ بعد از وجود و ظہور اینچنین ذاتی کم کسے باشد کہ قدر این نعمت شناسد و شکر آن بجا آرد یضل بہ کثیرا و یہدی بہ کثیرا ؎ جملہ عالم زین سبب گمراہ شد ٭ کم کسے ز ابدال حق آگاہ شد ٭ و فروتر پایہ درین باب تسلیم و اذعان و قبول ست و اگر این نیز نباشد خوف خسارت دنیا و آخرت و وخامت عاقبت دستور خاتمت ست عجب از مرد عاقل طالب را خود چہ گویم کہ بعد از شنیدن خبر ظہور اثر داعیۂ دریافت این سعادت و باعثۂ عشق و محبت از باطنش سر بر نزند و قدم صدق در راہ طلب ننہد ؎ دلی کہ عاشق و صابر بود مگر سنگ ست ٭ ز عشق تا بصبوری ہزار فرسنگ ست ٭ درین زمان کہ مائۃ حادی عشر ست نوری جدید از مشرق ولایت و ہدایت طالع بی شک و بیجا سری را از

اسرار الهی مضمر ست که توقف و انکار را در انجا مجال تنگ ست و دلایل حقانیت و ظهور نورانیت لایح و بایح ست وجمعی از طالبان که در ظل ترتیب و حوزهٔ تصرف و عنایت این مظهر حق مشغول اند وکشف حقیقت حال و استغراق و استهلاک ایشان در ذکر الهی و ظهور انوار و اسرار شگرف از حیطهٔ تعبیر و تقریر بیرون ست امروز مثل این حلقه و اجتماع اهل ذکر در زیر طاس فلک نباشد و اگر باشد کمتر باشد آنها که داخل اینکار و محرم خلوت اسرار اند بقدر استعداد و معرفت خود چیزے دریافته باشند اما بیرونیان در حیرت و تعجب اند که این چیست و از کجاست تعجب و تحیر چیست چرا درون نمی آیند و نمی نگرند عبارات و اشارات قوم از مقصود نشانها میداد و از مردان راه و مقربان درگاه خبرها می شنیدند همه ابرای العین دیدند و زیاده از آن دیدند که می شنیدند تا آخر انجام کار خدا سازد کمال روز افزون چیست و الله اعلم و علمه اتم و احکم دعا باید کرد که حق سبحانه و تعالی نقاب حجاب از چهرهٔ مقصود بردارد و موانع دریافت سعادت که عمدهٔ آن راجع بمحبت دنیا و قید نفس ست سد راه وصول نگرداند این نظر بعموم خلق و سائر ناس ست و صاحب فطرت سلیمه خود مجبول ست بر قبول طریق حق و سلوک منهج انصاف ولعمرے ان ذلک امر عظیم و انه لیسیر علی من یسره الله و الله علی کل شیء قدیر خلاصه مدعا دعاست و نقاوهٔ هر دعا اینست که عاقبت بخیر باد ❊

الرسالة الثالثة والعشرون ترک الاختلاط والمجانبة عن صحبة الاخلاط

لا اله الا الله محمد رسول الله

الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق الآن وقت است که عنان عزیمت بصوب عزیمتے که آنرا بعرف وطن مالوف خوانند بگردانند و خاطر از اوهام و خیالات فارغ سازند و توهم مضار شرار نعوذ بالله منها و توقع منافع اخیار را بتقدیر و ارادت پروردگار عز اسمه بگذارند که هرچه وے سبحانه و عظم شانه

خوسته ست خواهد شد اعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان ینفعوک الحدیث چند گاه در گوشه
غربت بودن و از صحبت فقرا محظوظ شدن و برکات صحبت ایشان اندوختن نیز حالی
وارد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون آخر ازین اختلاط و صحبت اغیار جز تیرگی آئینه
استعداد و دور افتادن از جناب قبول حاصل چیست و جز محنت و شدت و بی عزتی و
خواری منفعت چه اگر حالت اضطرار و مخمصه پیش آید و خدا تان ازان نگاه دارد بران
تقدیر هرچه کند مباح خواهد بود آخر تقسیم عالم که حکیم مطلق قرار داده بر نمیتوان انداخت بعضی
امرا و بعضے فقرا و بعضے جهال و بعضے علما و بعضے چنین و بعضے چنان و علی هذا القیاس
تمیز میان این اقسام بحسن و قبح و نقص و کمال نیز بر عاقل خبیر مخفی نخواهد بود اکنون
بنگر که تو از کدام قسمی و در هر قسم که دارندت بتقدیر حکیم قدیر راضی و تسلیم باش اگر در
قسم اعلات میدارد خود شکر کن و خوش باش کاری کنید که از روی خدا و دوستان وی
شرمنده نه شوید و حاصل درینباب آنست که معقولیت اینحکایت یعنی ترک صحبت
اغیار گرفتن و بگوشه غربت و انزوا نشستن و طریقه صبر و قناعت گزیدن و
بکار آخرت مشغول گشتن دو قسم ست حسن آن بفهم ظاهر بر هر که ادنی مرتبه
عقل و ایمان دارد ظاهر ست انچه معتبر ست درینباب آنست که این حرف دل نشین گردد
و حال شود و بمرتبه یقین برسد و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بد انست و این
حصول مصادف و ملازم توفیق الهی ست اینجا اگر عالمی منعش کنند در یقین خود فتور
نیاید چه جای آنکه ترغیب نمایند و نصیحت در حقیقت و در اینچنین کسی کارگر افتد و فائده
دهد انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب و آن شخص دیگر بهایت تاثیر نصیحت
اندر ندرد وے جز حصول حیرت و توقف و حصول قدرے از سکون از حرکات
عادی که در مطالب خود دارد نتواند بود وے نیز اگر این مقدمات را تکرار کند
و دایم در نظر دارد و جریان عادت الهی که در تقریر مکررات دارد کارے

میتواند کرد موقوف بر وقت است که میگویند درینصورت است الهی این وقت همه طلبا
در رسد در زود تر رسد برادر من خود را مطلق از حلیه اسلام عاری نمی توانی ساختن و از
دائره احکام آن بیرون نمی توانی شد و به پیروی ابنای روزگار به موافقت نمی توانی گرد
دیگر این تذبذب جمعیت و پریشانی چه عصبیت اسلام چه شد و حمیت دین رفت
چه بلا شد خیال کردی که مگر آدمیان و برخورداران اند همین دنیاداران بوده اند
و بس حاشا و کلا ذوقی و فراغتی که فقرا دارند دنیاداران در حسرت آنند ع حریم
گوشه فقر اگرچه صفا دارد + که پادشاه جهان رشک بر گدا دارد + فراغ و آسایش
دنیا را میگوییم ذوق و نعیم آخرت را خود چه گویند اما این همه فرع ایمان و اطمینان باطن
است قوت و تازگی و سیرابی ایمان هم در سلوک این طریقه و التزام صحبت صلحاست
و ایمان در صحبت اغیار هر روز سست تر و افسرده تر و بد بروز تر میگردد و آن را علاج چه
خواهی کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله ازینجا
معلوم شود که ایمان کهنگی دارد و صدق رسول الله و هو الصادق المصدوق
مع هذا مشهود بالعیان و اینحالت در هر ساعت و اوقات یومی ست چه جای این عظایم و
مخاطر و مهالک که مردم روزگار در آنند دریاب دریاب تا آئینه تمام زنگ نگرفته است
دریاب کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون زیاده چه گوید عاقبت بخیر باشد
و فرزند عزیز نور دیده نور الحق نور الله قلبه بنور العرفان والایقان از [illegible] خفیف
خود دعا خواند و درین نصیحت شریک باشد والله الموفق

الرسالة الرابعة والعشرون تسبیب الخیر لدفع الضیر ودوام اللجا بالخوف والرجاء

لا اله الا الله محمد رسول الله

واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض این آیه کریمه اشارت میکند بآنکه وجود نفع رسانند

بخلق و بلکه پاینده ایشان را پاینده و دیرپا بود و توجه دلهای بندگان خود را که مظاهر
لطف اویند با سپاس وقت او ساز دکننده خداست ولیکن هر چیز را سببیست او تعالی
مسبب الاسباب است نیکی و احسان بخلق را سبب پایندگی و دیرپائی ساخت چنانکه
آیه انکم براه راست برد و کردار نیک بخشد عاقبت کار او در هر دو جهان به نیکی بود چه
آنکه بصفتی نیک چه کرداری پسندیده زیادتی بر دیگران کند و در رفتار از همراهان
گرم تر رود و بعنایتی خاص از پیشگاه مخصوص گردد و بمنزل مقصود رسد تجربه بینا
تمام است هرگز بر عکس نیفتد و دلالت عقل نیز همچنین است نیکی و بدی ضد اند هر که نیکی کند
هرگز بدی نه بیند ع کافرم من گر زیان کردست کس در ره ایمان و طاعت یک نفس
حیاتی دیگر نگر اگر یکی کار نیک کند اگر نیز ناگاه در کار بد افتد در نورانیت نیکی ظلمت بدی
محو گردد ما صد سست سیلاب بدی بنا خانه نیکی را بر نینداز د این محض کرم الهیست بحکم عقل آنرا ستون دانست
طغرا این نشان است پناه بخدا مگر آن نیکی که اصل و ستون همه نیکی هاست
و آنرا ایمان نام است از پای درافتد این هنگام از نیکی های دیگر جز نامی نبود و مختصر
کرداری آن تن بیجان و صورت بیمعنی باشد کردار بی ایمان اثری نیارد و اگر آرد چندان
بکار نیاید و اگر نیز آید نظر اعتبار بخاصیت نیکی باید برگماشت که چون بی آن اصل اثری
آرد با آن چگونه خواهد بود و با ایمان گناه هرچند بزرگ بود امید عفو بیشتر است در عقاید اهل
مسلمانی چنین نوشته اند که ایمان بعمل وجود پذیر بود ولیکن بصفت نقصان و نقصان
همی را از حقیقتش بیرون نبرد الا آنکه از درجه کمالش بر آرد اصل ایمان تصدیق دل
راست گو دانستن پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم دیگر همه آثار و ثمرات اوست خواه اگر
این نسبت بحقیقت حاصل است مشکل که خیال معصیت گرد سراپرده دل گردد و اگر گردد
زود برگردد و در هر دلی که حقیقت ایمان در آید هرگز بیرون نیاید و هر که برگشت هم از
بیرون در برگشت بنا بر الفانی لایرد الی اوصافه که صوفیه گویند قدس الله اسرارهم

همین ست رنگ ایمان اصلی ست نه عارضی صد کوه گناه در جنب ایمان بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم برکاهی نیرزد مشکل تا اینجاست که این نسبت درست نشده ست و بعد از درستی نسبتش هیچ مشکل نیست غم ایمان باید خورد و دیگر غم نیست سفیان ثوری را رحمة الله علیه شب همه شب در گریه و زاری گذشت و بآه و واویلا رفت گفتند خوش باش که بار گناه برگردنت نیست گفت گناه اگر کوهی ست برکاهی نیرزد گریه از آنست که ایمان سلامت بریم یا نه بیت ایمان چو سلامت بلب گور بریم + احسنت زهی چستی وچالاکی ما + این وزیدن باد رحمت و هبوب صبای رجا بود که غنچه سربستهٔ دل را بشگفاند و گل امید را تازه دارد و رجا یکی از دو بازوی شاهباز ایمان دست و بازوی دیگر خوفست که صرصر نکبات آن نهال عیش را خشک پژمرده گرداند هیچیم میت و لیعزو یذل و دیگر صفات متضاده باری تعالی منشار و مصدر این دو صفت اند که بنده را از حالی بحالی میگردانند و از جای بجای هی برند حاصل اینمعنی شاعر در صورت مجاز فرو آورده است و گفته بیت گه بلطف خود نوازد گه بنازم میکشد + زنده میسازد مرا آن شوخ و بازم میکشد راه ایمان میان خوف و رجا رود و بعضی رجا را مقدم دارند و ترجیح نمایند که مشعر بامید و محبت بود و متمسک بذیل رحمت دارد و دیگران بعکس آن روند که سالک بسهم تازیانه بیم تیزتر رود و کار بیشتر کند و گویند که مدت حیات خوف غالب باید و چون دم آخر رسد رجا روی نماید علامت سعادت اینست بالجمله هر دو باید تا کار کشاید ع آنجا که خواص درگهه تکریم اند + دهشت زدگان عالم التسلیم اند + نومید مشو که رحمت حق عام ست مغرور مشو که خاصگان در بیم اند + پروردگار تعالی عاقبت بخیر گرداناد و در دنیا و آخرت از نصیبهٔ عافیت محروم نگذاراد که اصل همه نعمتها عافیت ست و عافیت بزبان عرف نام صحت و تندرستی بود و حقیقت آن سلامت مدها ای ... تمام آفتها و گزندها باشد چه درین جهان و چه در آن عالم پیغمبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم

احب ما یسأل الله العافیت دوست ترین وبهترین چیزها که از درگاه حق طلبند عافیت ست و گفت مرعباس بن عبد المطلب را ای عم من بخواه از خدا عافیت که بهترین چیزهاست که آنرا بخواهند واین عبارت در زبان مشایخ در ورد ها متعارف ست اگر دوام بران آید بسی خوب ست اللهم انا نسألک العفو والعافیت والمعافاة الدایمة فی الدنیا والاخرة راند سخن بمقصودی دیگر بود بجای دیگر کشید از طغیان قلم خود بر نجم که براه راست نخواهد رفت و بیچ وش نتواند دم زد کج رفت اما بدنرفت مقصود عرض دعا بود و شکرانه وجود شریف وصحت وسلامت ذات بابرکات از عارضه ضعف که بر عنصر لطیف طاری شده بود الحمد لله که بطالع فقر او دعا درویشان و توجه محبان کدورت غبار جسمانیت از چهره مقصود زدود بصفا مبدل شد وجود شریف ایشان غنیمت ست و بقاء ذات بابرکات محض حکمت وعین مصلحت شعر حکمت محض ست اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را همه نیکیها وجمله کمالات منحصر درین دو کلمه ست التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله اللهم زد ولا تنقص والعاقبت بالخیر

الرسالة الخامسة والعشرون کشف استار الظلم عن لسان الحال والقال والقلم

لا اله الا الله محمد رسول الله

آدمی را سه زبان ست زبان حال وزبان قال وزبان قلم نطق زبان حال احاطه شوب رسم وتکلف بیرون ست ودلالت او بر مکنون ضمیر در حکم عیان الا آنکه چون فهم آن در بعض احوال باریک وپوشیده آید اعتبار آن در حکم عموم ساقط آید وزبان قال در عرف عام جز آن را زبان نخوانند ترجمان ضمیر خاطر وعنوان صحیفه دل ست هرچه گوید وانچه نماید از وے گوید واز وے نماید بیت مصراع هرچه درون دل ست آن بزبان میرود الا فرق آنست که آنچه بر ملکوت دل از عالم نفس الامر که حق وثابت است

ودرحقیقت سایه و پرتوی از صفت حقانیت واجب قدیم ست آمده اگر آنرا در عالم حرف و
عبارت آید صادق بود واگر بتسویل نفس و وسواس خناس و وهم که شیطان عالم نفس ست
چیزے از اکاذیب بدان ممزوج ومشوب گردانند کاذب باشد اگرچه صدورش ازان در
دار علم که ذهن ست افتاده و درون دل نشسته ست و آنچه درون دل ست بر زبان
آمده ست چه تعبیر بی تصور صورت پذیر نشود اما آن از خلوت درون دل نیست حکایتی
ست از اراجیف بیرونی افتاده و زبان زد آلت لسان گشته علم باری سبحانه همه
حق ست و لوح علم او از تغییر و تحریف محفوظ نورانیات و روحانیات نشاء ملکوت بجهت
تقدس و تجرد از غشاوه جسمانیات بمحاذات و مقابلت معنوی بنورانیت نور علم حق
روشن اند و آدمی ست که بعلت اجتماع روح و نفس و امتزاج نور و ظلمت گرفتار کشمکش
حجاب و تجلی و استتار ست اگرچه اصل فطرت روحانیتش بر صدق و سلامت ست اما
همنشینی نفس و شیطان خللی در انتظام کارخانه فطرتش افگنده ومن یکن الشیطان له
قرینا فساء قرینا فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه اشارت بدانست اما زبان قلم
نعوذ بالله از بی تباکی و طغیان این زبان و بی احتیاطی دهقان آن اگرچه جنبشش
در دست اختیار کاتب ست اما چنانستے که گویا عنان اختیار از دست وی می رباید
در وهلهٔ راست مانند و راستیهاے دروغ نمودند در پیچش این زبان بسیار ست و
کار و بار این نیز راجع و آیل بدل ست بظاهر اگرچه حرکتش قطری حادثی ست اما مرد
تحدیق بصیرت توهمی تحرک از حرکت مغروق از اوهمی ست نهانست نور علم جنبش از او قلبی که
انشاء و جهان بی اعصاب و عضلات بر گرشتی یا آره زبان می افتد ازین لی پاره نیز ظهور
میکند نعوذ بالله اضعافنا این که گفته اند نیست آفت زبان و قلم بسیار ست و نعوذ بالله
من الآفات این سخنان ارچه تقریب بر زبان آمد و کو طبیعه چه بود و مقصود چه حیثیت
این نیز از آثار طغیان قلم و جوشش چنان بود و ظاهر المقصود آن بود که بگوید و هنر نگوید

در تقصیر ارسال عرایض وا نماید که صعب ترین حالتی که بر کاتب جز دف رود در وقت نطق زبان قلم ست لاسیما نزد املا و انشاء مکاتیب خصوصاً وقتی که مکتوب الیه در غایت عزت و رفعت درجه و کاتب در نهایت ناکسی و خواری افتد اینجا قلم زن سراسیمه و حیران بود و قلم از وی سراسیمه تر و حیران تر در حفظ مراسم مدح و تعظیم و بیان شوق و محبت بر حال وسط و اعتدال ایستادن و از دائرهٔ احتیاط و نفس الامر بیرون نیفتادن در غایت دشواری ست اگر براه مبالغه در مدح و ثنا نزد و نامه از حلیهٔ عرف و عادت عاطل بود و اگر برود عزت دین و صولت یقین باطل شود ای کاش این رسم و عادت در عالم نبودی بحمد الله درین حضرت که مائیم نظر محبت و قبول این جناب عالی مطلقا بر مدح مادحان و وصف واصفان بنی افتد و بحسن ذاتی و کرم فطری که لازم اصالت جوهر و صقالت نفس ست از تکلف ثنا و سپاس منزه و مستغنی ست خصوصاً ازین طائفه درویشان که جز دعای گو بلسان حال یا زبان قال کنند چیزی مامول و مطلوب نیست و رابطهٔ خدمت و ثناگستری اصلا منظور نه و چون منظور دعاست بحکم دعا الغایب اسرع الاجابة غائبان از گذران محفوظ تر و بنظر عنایت و قبول ملحوظ تر خواهند بود اکنون بحکم انجرار کلام بذکر دعا و جود تقریب آن مدعا طی مضمون این ورقه منحصر در ذکر دعا و بیان آداب آن مناسب آمد بدانکه دعای جامع تر و شامل تر ازین دعا که منطوق قرآن عظیم بدان ترغیب نموده ست نبوده و اگر بود در معنی آیل و راجع بهمین خواهد بود ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار هرچه تصور کنند از خوبی و کمال از غایت اوج مقام کمالات روحانی تا نهایت حضیض منزل لذات و شهوات جسمانی در حیطه بیان اجمالی این کریمه داخل ست طالب اگر در وقت حضور و تملق مناجات هر کدام از افراد حسنه را جدا جدا که نظر طلب و امید بران افتد تصور کند و سوال و تضرع نماید داند که چه ذوق و لذت در کار وی کنند دیگر حاجت نیست و باید دانست که مراد حسنه دنیا آن بود که وسیله آخرت گردد و منسوب

آمادگی کار عقبی و سلامت دین بود و آنکه نه اینچنین باشد داخل حسنه نیست و خلاصه و مختصر تر
ازین دعا استدعای تمام عافیت و طلب حسن عاقبت ست اگر فرضاً در دنیا مدت حیات
سختی پیش آید یا مکروهی روی نماید چون سرانجام نیک و عاقبت بخیر بود همه آسان بود
مقصود هر مقصود و خلاصه هر خلاصه سالک مسلک ست از تو ترا میخواهم که غایت شرعا
و مقصود حقیقی توئی اما این مقام تجرید ست و چنان بلند که پای همت از تصور رسیدن باین
درین مقام میلرزد مگر صاحب همت عالی که بحکم فطرت سلیم باعثه محبت وهبی از آلودگی
غرض پاک و از وسوسه هوا و هوس خالیست اللهم ارزقنا و بالجمله دایره عمل تنگ ست
تلافی و تدارک آن بدعا و استغفار و طلب خیر و سلامت لازم وقت باید داشت انه غفور
رحیم خدای مهربان بخشاینده تمامه حسنات دنیا و آخرت و لطایف عافیت و حسن عاقبت
مقرون بطلب رضا و محبت خود نثار وقت گرامی کناد و چون از مراسم طریقه مراسلت
مکاتیب آن بود که بعد از عرض دعا تعرض بعرض حال نمایند ازین باب چیزی که
قابل گفتن و نوشتن بوده باشد نیافت الا بیان حسرت و ندامت عمر و حکایت دوری
و مهجوری از منزل مقصود پیش ازین بعمرے بمرافقت همت و مساعدت توفیق
بال و پرے افشانده و سفری کرده و حظی از عمر و زندگانی گرفته و نشستے از اوقات حضور
یافته بود و چون جوانی بود و توفیق رفیق شده و زاد و راحله شوق بهم رسیده بود لیکن شوق
برفت و بذوق ماند و بسلامت آمد و بحضور نشست اکنون می بینیم باز آن سودا غلبه آورد
و باعثه محبت آن مقامات جوش میزند که یا اله العالمین اگر یکبار دیگر مددی کنی و بمقام
قربت برسانی چه شود هیچ وقت بی این اندیشه و خالی ازین خیال نیست تا در پرده غیب
چیست و ارادت ازلی هرچه رفته ست الا آنکه دران بار اول از قید تدبیر و مصلحت
نیوشی و عاقبت کار اندیشی مطلق برآمده بود و چیزے از انچه نافع عزیمت و موجب
توقف گردد گرد سراپرده خیال نمی گشت الان محبتی و خواهشی دارد و صلاح وقت خود

دران می اندیشد و مصلحت حال دران می بیند که اگر بقیهٔ عمر صرف خدمت آن آستانه گردد از پریشانیهای این دیار و بیگانگیهای اهل این روزگار برآمده در مقام جمعیت آشنائی جا یابد زهی سعادت اگر آن شوق و آن همت در کار شد جای هیچ تدبیر و مشاورت نخواهد بود مانع همین ست و بالجمله اگر اختیار این سفر مصلحت و تدبیر ست وداع مجلس عالی بیشک مقدم خواهد آمد بر سفر و الاشارة یجزا سیر دیم زیاده اطالت از مقام ادب دور ست والسلام والعاقبت بالخیر آمین

الرساله السادسة والعشرون سلوک طرق الفجاج بالاجتناب عن الانحراف والاعوجاج

لا اله الا الله محمد رسول الله

علم شریف محیط خواهد بود بانکه شکر سبب مزید نعمت و بقا و دولت ست و استیفاء شکر بحساب عقل چنانچه مشهور ست صورت نه بندد و سلسله وی انتها نه پذیرد و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اول نعمتها نعمت وجود ست و سایر نعم بعد از وی مشهود و نعمت وجود دایم و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از عهده شکر وی کے برآید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان کشاید ولیکن شارع تعالے و تقدس برحمت عامه خود در شکرانه نعمتهای بر بندگان خود افاضه کرده ست خدمتی چند بر ایشان واجب گردانیده و امر فرموده و نهی کرده ست و بهمین قدر از بندگان راضی شده و کفایت نموده بر قیاس الخ گفته اند بیت سر ببخشد شکر خواهد سجده * پاے بخشد شکر خواهد قعده * این نماز و روزه و زکوة و حج شکر وجود مال و منال و قوت و قدرتست که بندگان را داده و منتی بر جان ایشان نهاده ست خصوصاً نماز که متضمن شکر نعمتهای ظاهر و باطن ست تمامه اعضا و حواس و قوای ظاهر و باطن و ذرایر وجود ادمی در وی بعبادات و خدمت مشغول اند و هر که وظائف این عبادات مذکوره را بر وجهی که فرموده اند بجامی آرد بیشک از جملهٔ شاکران

باشد ولیکن ادای اینها چنانچه باید وقبول جناب ربوبیت را شاید کم کسی کند ازینجا فرموده
وقلیل من عبادی الشکور زیاده برین تکلیف نمی کنند وحصول اصل نجات وقبول درگاه
ووصول رحمت حضرت الله بعد از ادای مقدار فرض بر چیزی دیگر موقوف نمیدارند
واگر باستقصار واستیعاب وقت بتکثیر نوافل وزیادتیهای این عبادات توفیق
یابند موجب زیادت درجات قرب ومنزلت ومراتب رضا ومحبت الهی ومزید نعم غیر متناهی
وی که لا تعد ولا تحصی ست گردد ومراتب واقسام نوافل عبادات بی نهایت ست و
تفاوت درجات سالکان ومراتب ومقامات مقربان بتفاوت درجات عبادت ست
وراه راست که بمنزل مقصود که قرب ووصول بدرگاه مولی تعالی ست برساند
عبادتست در قرآن مجید میفرماید ان الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم یعنی عبادت
پروردگار تعالی را که راه راست هست دیگر راه نیست واگر هست ناراست ست و
ودر راه ناراست آفت بسیارست ومیباشد در رسیدن بمنزل مقصود در خوف وخطر
بود یا زود هلاک شود یا چندان دور تر افتد که رجوع براه راست متعذر گردد واگر قدمی
چند رود از راه ناراست برگشت و براه راست رجوع آورد ودیرتر بمنزل مقصود گردد سلامت
ماند واگر خود را بهمان راه ناراست سرداد برفت سرگشته شد وعاقبت بهلاک انجامید
ع کسانی که زین راه برگشته اند + برفتند بسیار سرگشته اند + وراه راست یکی ست
ووی نزدیکترین راهها ست وبر هر دو جانب وی شعبها وراهها وخم وپیچها بسیار
پیدا آمده که هر یک بمقدار خم وپیچی که دارد از منزل مقصود دور افتاده وکسیکه دایم براه
راست مستقیم رود وهرگز میل بیمین وشمال نکند ودر خم وپیچ نیفتد کیست وآنکه نباگاه
درخم وپیچ افتد وقدمی چند بزند وزود براه راست آید از اهل سابقه سعادت ست وعاقبتش
بخیر هر چند درین میان خللی وفتوری در کارخانه استقامت راه یافت معاذ الله
از آنکه هرگز روی براه راست نیارد وهم در وادی خذلان گمراه شود وهلاک گردد یا

رجوع عشق براه راست دورتر افتد والله اعلم دیگر براه راست باز نباید سبیل سالک راه سلامت و قاصد طریق احتیاط آنکه در هر دم و هر قدم هشیار رود و نگران راه باشد و نظر بر قدم دارد تا کجا افتد و بکدام جانب رود ازینجاست که سالکان این راه هر نفس به توبه و استغفار و اعتذار مشغول باشند معنی توبه رجوع ست از معصیت بطاعت و از اعراض باقبال و از غفلت بهشیاری و استغفار یعنی طلب ستر و پوشیدن بود یعنی تا نور لطف و رحمت ظلمتی را که از ارتکاب معصیت طاری شده و نقطه سیاهی که از ان بر دل نشسته بپوشد و اثر آنرا زایل گرداند و اعتذار عذرخواهی آنکه براه کج رفت و تا براه راست باز آمدن وقفه در سلوک طریق استقامت افتاد سالک این راه باید که همیشه ازین خیال و ازین عذر غافل نباشد و از رفتار خود باخبر بود و از قرب و بعد منزل مقصود آگاه تا نفس بغفلت خو نگیرد و دلیر نگردد و از دایره زجر و سیاست بیرون نرود و ایمن ننشیند و ناگاه بجای نرود و بجائی نیفتد که بیرون آمدن از ان و رسیدن براه راست دشوار گردد در حدیث آمده ست که اگر یکی باشد که در گناهی افتد و از ان استغفار کند و ناگاه باز دران گناه افتد باز استغفار کند فرضاً در هر روزی هفتاد بار بس درین کن و مکن و منع زجر نفس رود بهتر بود از آنکس که گناهی کند و همبران مصر بود و قطعاً باستغفار روی نیارد تا رفته رفته بمعصیت خوگیرد و سیاهی دل سختی پذیرد و بدوری و مهجوری تسلی یابد و محبت مبدل بعداوت گردد و دیگر علاج پذیر نیست ختم و طبع و رین که در باب فاسقان و آلوده دلان از کافران وارد و یافته است نام این مرتبه ست نعوذ بالله من ذلک و بحقیقت با نفس و شیطان بجنگ و جدل بس نمیتوان آمد و خلاص از شر ایشان نتوان یافت سبیل در دفع شر ایشان صدق توجه و دوام التجا بجناب ربوبیت و تضرع و زاری بدرگاه فضل و رحمت اوست شیطان خود بذکر حق مندفع گردد و استیلا و سلطان او از ذاکران مرتفع بود اما این نفس بلائیست که هم از ذکر حظ و نصیب خود گیرد و کار خود کند

و وی مخذول و شکسته نگردد مگر بالتجا بحق و استعانت و استمداد از جناب عزت و کبریای او
تعالے و تقدس شانه والله الموفق ❊

الرسالة السابعة والعشرون کشف الاستار عن تحقیق معنی الکسب و الاختیار

لا اله الا الله محمد رسول الله

لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سالکان طریق تحقیق و واقفان سر حقیقت هر کاری
و هر عملی که کنند از حول و قوة خود متبری باشند و از رویت عمل و اختیار خود خالی و فانی و
تدبیری و اختیاری که مولی تعالی برای ایشان کرده و وضع نموده است از وظایف
عبادات و اقسام طاعات و توزیع اوقات بجا آرند و نظر بر سببیت عمل و ترتیب جزا
و استحقاق ثواب نگمارند و در نظر ایشان جز فضل حق و توفیق و قدرت وی سبحانه تعالی
جمع بین الشریعة والحقیقة که گویند این باشد و آنکه در کسب و عمل و زجر و منع نفس
بر حول و قوت خود ایستاده بود و بتدبیر و اختیار خود گرفتار و بسببیت عمل ناظر و خواهد که
بسعی قدرت و زور بازوی عمل براه رود و بمنزل مقصود رسد و حق را بجزای عمل خود
بر حکم وعده او مطالبه کند این نیز اگر چه در حساب ظاهر ایمان و معامله شریعت صورتی
دارد و امی کاش کسی کاری کند و بهر حال باعث عمل پیدا کند تا اینجا برسد پس از ان
بگذرد اما از حلیه ادب طریقت و مشاهده سر توحید و حقیقت عاطل و غافل بود و از وصول
مقام فقر و فنا محروم باشد بزرگی گفته است کن فی الابتداء کانک قدری وفی الانتهاء
کانک جبری میگوید که در ابتدای حال بقوت باعثه عمل و جد در ان چنان باش که گویا
قدری مذهبی و در انتها به مشاهده سر حقیقت آنچنان شو که گویا مشرب جبریه داری قدریه
آن طایفه اند که عمل را از خود دانند و بنده را خالق افعال خود گویند و جبریه آنانکه خود را
مجبور محض شمارند و اصلا اسناد فعل و اختیار بخود نکنند و حرکات آدمیان را مثل حرکات

سنگ و کلوخ گویند نزد اهل حق این هر دو مذهب باطل بود چنانچه گفته اند لا جبر ولا قدر
ولکن امر بین امرین ولی میگوید مبتدی را برای تقویت باعثه عمل شوب مذهب قدر نافع
بود و مذهب صواب و راه راست آن باشد که عمل کند و آنرا نسبتی بخود نیز اثبات کند
و با وجود آن بداند که آن اثر و عمل که بوجود آمده همه بخلق و توفیق پروردگار است بنده
حالی کاسب بود نه خالق و قادر و عمل سبب چنین است که آنرا حق جل و علا ساخته است
نه علت آن که بذات خود دران موثر باشد و این را سبب عادی گویند و هر چیز که چنان
بود که چون پیدا شود اثری بر وی مترتب گردد و اگر نباشد آن اثر نباشد آنرا اسباب عادی
خوانند و اسباب عالم همه عادی بود یعنی عادت الهی و سنت وی بران جاری شده که چنین
ساخته است و اگر خواهد نسازد مثلا آتش سبب گرمی و سوختن است یعنی پروردگار تعالی
آتش را چنین آفریده و چنین ساخته است ولیکن سوزنده در حقیقت اوست تعالی و اگر
صد آتش کنی تا وی نخواهد نسوزد نه آنکه خواهی نخواهی آتش علت سوختن است و طبیعت
وی چنین است این اعتقاد فلسفیان و دهریان است و مذهب حق و اعتقاد مسلمانی
اینست که سوزنده حق است ولیکن وی که می سوزد بآتش میسوزد و آتش را در سوختن
دخلی داده است و اگر خواهد بی آتش نیز سوزد و اگر نخواهد باتش هم نسوزد و فرق میان
سبب و علت همچنین است پس پیدایش آفریدگار تعالی و تقدس بر دو نوع است یکی
باسباب و آنرا عادت خوانند و دیگر بی اسباب که آنرا خارق عادت گویند عادت برین است
که تا نخورند سیر نشوند و آنکه نا خورده سیر شوند خارق عادت است و عادت اینست که تا راه
نروند و گام نزنند بمنزل نرسند و اگر بی راه رفتن و گام زدن برسند خارق عادت
است غالب افعال از قبیل اول است و ثانی نیز وقوع دارد و معجزات انبیا و کرامات اولیا
دلیل اینست و اعمال و افعال بندگان همه بخلق و قدرت الهی تعالی است و اگر بدرک
عقل در نروند همچنین باید چه هر چه صفت و اثری است از ذات خودش بود و ذات وی شبیه

خود بخود بود و چون ذات از دیگرے بود صفات نیز از آن دیگرے بود ذات از دیگرے بود
صفات و آثار از خود صورت نه بندد ثبت الجدار ثم النقش پس چون ذوات آدمیان از حق
بود صفات و افعال ایشان نیز بحقیقت از وی بود الا آنکه ذوات ایشان را در آنجا مدخلی
باشد بران وجه که در بیان معنے سبب عادی تقریر کردیم پس عمل سبب جزاست تا عمل
نکنند جزا نیابند و بعمل به بهشت در نروند یعنے عادت الله عز وجل بران جاریست که
تا عمل از بنده بوجود نیاید جزاش ندهد و به بهشت در نیارد و اگر خواهد بی آن نیز درآرد
و اگر خواهد با وجود عمل نیز ندرآرد اما سنت و عادت وی بران جاری شده که هرگز این
چنین نمیکنند بعمل به بهشت نمی برد و با عمل بد دوزخ نمی فرستد باز اینجا تفاوتی و فرقی
دیگر پیدا شده که وی سبحانه کریم ست اول را اگاهی میکند نه ثانی را مقتضای کرم وی
اینست نه آنکه خلاف را نتواند کرد میتواند کرد اما از کرم خود در وعید خلاف کند نه در وعده
الا کفر را که هرگز نه بخشد و کافر را به بهشت نبرد الحکم اوست و عقل را در اینجا مدخلی نه و مسئله
قضا و قدر و اختیار بنده از غوامض اسرار ست اینجا ایمان باید آورد دوم تردد در حقیقت
بحث و گفتگو در اینجا لاطایل بود و هیچ عملی و هیچ حقیقتے موقوف بر کشف این اسرار نبود
عمل باید کرد و کوشش نمود و التجا بجناب حق آورد تا نور یقین و طمانیت و سکینه
در باطن پیدا آرد که از وساوس و خلجانات صاف سازد ترا آنچه فرموده اند عمل کردن
بامر و نهی ست نه در یافت این سر و حقیقت آن و بحث در آن هم حدیث آمده است که
پروردگار تعالی بندگان را روز قیامت از امر و نهی خواهد پرسید نه از ذات و
صفات خود ایمان بحق بان اسما و صفات که در شرع آمده باید آورد و آنچه از ان
صفات با دراک عقل در آید فبها و آنچه متشابه بود و فهم بدان نرسد ایمان آورد و از کیفیت
آن باز ایستاد بعد از حصول این قدر از ایمان عمل باید کرد بدانچه فرموده ست تا هم
بنور ایمان و صفای عمل یقینی و اطمینانی در دل افتد و خلجانی نماند این شبهه و خلجان تا اینجا

ست که اطمینان قلب و نور نیست وی بنور ایمان دست نداده چون ایمان آورد وی و یقین
دانستی که در ینجا شریعتے هست و امر و نهی واقع شده و در تو چیزے نهاده اند که معنی امر و نهی
بدان می فهمی و در خود صفتے و حالیکه فعل و ترک بدان بوجود آید و آنرا اختیار گویند
میابی و وجود این حالت و صفت در آدمی ظاهر ست چنانچه سمع و بصر و باقی صفات
چون این همه یقینیات بی شبه معلوم ست در شک و شبه افتادن چیست و طلب تحقیق
معنی اختیار و جبر و حیله سازی و بهانه جوئی برای چه و اگر هنوز عقد ایمان درست نشده
و استحکام نپذیرفته و نور یقین در دل در آمده فکرے به ازین باید کرد و غم ایمان باید
خورد و بعد از حصول ایمان اشکالی نیست و ایمان موهبتی ست از حق کسبی و سببی که از
جانب بنده در ینجا دخل داشته باشد فکر و نظر در دلایل ست اما دلایل و آیات اسلامیه
نه شکوک و شبهات کلامیه که بغایت راه پر خوف و خطر ست در آمدن نور یقین در دل
بسبب اینها بسی دور ست خصوصاً با معارضه شبهات مخالفان و مذاهب اهل
اهوا و نافع ترین چیزها درین باب صحبت صالحان و خداوندان ایمان کامل و نفوس
مطمئنه و قلوب متنوره ست و این نیز بسے نادر و کمیاب افتد و اقرب طرق التجا بجناب
رحمت الٰهی و تضرع و زاری بدرگاه عزت او و صدق توجه طلب و دوام ترقب و انتظار
مطلوب و دست تمسک بدامان متابعت پیغامبر صلے الله علیه و سلم در زدن و خدمت
و ملازمت علوم دینیه که اصل و عمده آن علم شریف حدیث ست نمودن و به سخنان
ارباب تصوف که صاحب صراط مستقیم باشند آشنا شدن و بواعث و دواعی طریقه
اتباع را تقویت نمودن و از موانع و اضداد آن اجتناب کردن ست و الله الموفق
و منه الامداد و هو الهادی لطریق السداد و الرشاد و صلے الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

الرسالة الثامنة و العشرون ترک الاختیار و التدبیر بالاکتفا بتدبیر العلیم الخبیر

لا اله الا الله محمد رسول الله

آدمیان در طلب و سوال مطالب و حاجات از درگاه فایض البرکات دو قسم اند عادت عامه
آنست که بحکم عجلت بشری هرچه بر زبان وقت ایشان آید از مرادات و شهوات بی فکر و اندیشه
طلب نمایند و نظر همت بر رضا و خشنودی مولی تعالی نگمارند و مقید و مشروط بدان ندانند
اما مذهب ارباب خصوص از اهل معرفت آنست که از تعیین مدعا و طلب مراد معین زبان
ادب بسته و پای طلب شکسته دارند و خواهش ایشان جز رضای حق و خیر مطلق نباشد
و هرگز بطلب مدعای مخصوص در درگاه کبریا الحاح و تحکم ننمایند و جز بطلب خیر محض زبان
نگشایند و عبارت دعای ایشان بلسان حال و قال اینست که پروردگارا آنچه رضای تست
و در آنچه خیر ماست پیدا آر و ما را بما مگذار خداوندا مرا آن ده که آن به و اگر انصاف ورزند
و بدیده تحقیق نگرند راه راست همین ست که بنده را مرادی نباشد و خواهشی نبود و زبان
ادب از سوال و طلب بربندد و بر بساط عبودیت انبساط ننماید که بندگی با خواست
جمع نشود خواست خواست مولی ست تعالی بنده را با خواست چه کار و اگر چنانکه بحکم
جبلت بشری و عجلت طبعی صبر نتواند کرد یا بقصد امتثال امر ربوبیت که فرموده ادعونی
زبان بدعا بگشاید باید که او را مدعای مخصوص نباشد بلکه مطلق خیر و آنچه بهبود او در آنست
طلب دارد و اگر نیز اتفاق افتد و حاجتی مخصوص پیش آید آنرا بشرط رضای مولی
و خشنودی وی تعالی مقرون دارد و آنچه خیر و صلاح در رضای حق در آنست بخواهد یعنی
آنچه نزد وی سبحانه در نفس الامر خیرست نه آنچه وی بشهوت نفس و شره طبیعت خیر
انگاشته و نظر همت و طلب بر آن مقتصر داشته ست پس بنده باید که از تدبیر
و تصرف خود مطلق برآید و صلاح کار خود را بدست اختیار و تدبیر مولی بگذارد قال
بعض العارفین لا تدبروا وان کان لا بد من التدبیر فدبروا بان لا تدبروا
کار خود را بخدا باز گذار که کس نمی بینم ازین بهتر کار فصل درینجا سه مقام ست اول
و اعلی آنکه این ترک خواست و اسقاط تدبیر که شرط راه بندگی ست نظر بوجود

وشهود عظمت وهیبت بارگاه کبریایی الهی تعالی شانه باشد واین مقام عارفان ستکه
بجهة غلبه قهرمان هیبت وسلطان عزت دم نتوانند زد وسر بالا کرد بر مثال مقربان ملوک
وسلاطین در بارگاه سطوت وسلطنت که گوش هوش بر فرمان ایشان نهاده بان زبان
وقت از گفتگو وسوال وطلب بسته دارند وقصد وهمت جز بر امتثال امر واطاعت حکم نگمارند
دوم مقام مومنان از ارباب یقین ست که نظر بر حسن ظن بمولی کریم تعالی وتقدس وصفت
ربوبیت وی عز وعلا داشته ولطف وکرم اورا وکیل حال خود ساخته تمامه کارهای خود را
بتدبیر واختیار وی سبحانه گذاشته فارغ البال ومرفه الحال بر بستر فراغ واستراحت
افتاده اند یعنی آن خدائیکه بی سابقه طلب وسوال چندین ابواب نعمت بر روی مراد
گشاده وخزاین رحمت نثار وقت ما کرده ست آخر عادت کرم وامتنان وصفت جود
واحسان باز نخواهد داشت وآن داده را باز نخواهد ستاند واگرچه نظر بر قدرت و
بی نیازی درگاه الوهیت ولاابالی بارگاه عزت که توتی الملک من تشاء وتنزع الملک
ممن تشاء صفت اوست خوفی وهراسی نیز راه یابد ولیکن این حسن ظن لازم حال
ایشان شده بحکم انا عند ظن عبدی بی از بیم تغیر وزوال محفوظ ومامون میدارد سیوم
مرتبه در ترک تدبیر مدفع تردد وپریشانی والتزام صبر وسکون مشاهده عجز وناتوانی
ست که چون دریافتند ودیدند که هرچه شدنیست میشود از امور حوادث وهر واحکام قضا
وقدر جای گریز نیست واز قبول کردن آن وتن در دادن بدان چاره وگزیر نه
از صبر وسکون چاره ندیدند واز کوی ثبات واستقامت آواره نگشتند که فائده ندارد
ودر حصول این مرتبه تجربه عقل صافی کافیست وکمال معرفت ومزید ایقان ایمانی
شرط نه بر هر تقدیر ترک تصرف وتدبیر لازم حال عبودیت آمد وشرط راه بندگی افتاد
بیت بندگی نبود بجز افگندگی * راستی آید خواجگی با بندگی * **وصل** اینجا نکته ایست
تنبیه بران ضروری وعلم بدان واجب تا توهم نکنند وگمان نبرند که چون ترک تدبیر

واختیار شرط راه آمد پس باید که التزام وظائف عبادات و سعی و طلب و جدّ و جهد در سلوک
طریق طاعات و مبرات نیز منافی طریق بندگی و عبودیت باشد چه این نیز داخل تدبیر
و اختیار ست که از ترک و اسقاط آن ناچار ست پس باید که از جمیع کارهای دین و دنیا فارغ
نشینند و براه سعی و طلب و جدّ و جهد صلا قدم نزنند جوابش آنست که انچه ما را ازان منع
کرده اند تدبیر و اختیاری ست که ما از پیش خود برای نفس خود برانگیزیم و الا این تدبیرات
و اختیارات که شارع تعالی و تقدس بلطف و رافت خود برای بندگان خود پیدا ساخته
و مصالح دین و دنیای ایشان را بدان منوط ساخته ست تمسک بدان و کوشش کردن
دران منافی طریقه عبودیت و بندگی نیست بندگی خود همین ست که هرچه فرماید آن کنی
و تدبیری که ساخته ست و روی براه کرده ست در پی آن روی و از پیش خود تدبیری
و حیله بر نه انگیزی و براهی دیگر نه روی و راهی دیگر نیندیشی بنده را خواستی نباید همچنین
دارد و الا خواستی که موافق خواست شارع ست آن نه خواست بنده ست او خواسته که بنده
این را بخواهد اینجا البته بنده را ان باید خواست که او خواست اگر خواست آن نکند بنده
نباشد و مامور و محکوم نبود و هرگاه که بنده چنان باشد که اگر مولی بفرماید بخواه بخواهد و اگر
گوید مخواه نخواهد و اگر امر کند که بکن بکند و اگر نهی کند که مکن نکند بحقیقت بندگی و فنای حقیقی
رسیده باشد اینجا خواست ناخواست ست و ناخواست عین خواست سخنی مشهور ست
که چون سلطان العارفین بایزید بسطامی را قدس سره فرمان شد که چه خواهی گفت آن خواهم که
هیچ نخواهم اینجا میگویند که چون بایزید خواست که هیچ نخواهد این خواست ناخواست نیز خواستی
حقیقت ناخواست آنست که هیچ نخواهد نه خواست و نه ناخواست شیخ ابن عطاء الله
اسکندری در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر گوید که این اعتراض بر سلطان العارفین
سخن کسی ست که معرفت ندارد زیرا که خواست بایزید بسطامی این ناخواست را از آن
روی ست که مولی تعالی از وی میخواهد که نخواهد پس این خواست وی ناخواست خواست

وی نباشد این خواست در حقیقت خواست مولی ست تعالی چون وی تعالی از وی خواست
که ناخواست را بخواهد او را البته این ناخواست باید خواست خواست ناخواست چه باشد
اگر خواست خواست کند نیز باید خواست پس گویا مولی تعالی از بندگان خود میخواهد که
ایشان را از پیش خود خواستی نباشد و تدبیری نبود خواست ایشان همان باشد که من خواسته ام
و تدبیر همان که من کرده ام و من خواسته ام و ساخته ام برای ایشان از تدبیرات و ترتیبات
آنچه میباید ساخت و وضع کرده ام شرایع و احکام و تعیین نموده ام وظایف طاعات و عبادات
که اگر بدان عمل کنند و استقامت ورزند بسعادت دنیا و آخرت برسند پس ایشان را
باید که از تدبیرات و اختیارات نفس خود فارغ نشینند و بتدبیر من که میدرد کار ایشانم و
داناتر و مهربان ترم بر ایشان از ایشان اکتفا کنند و از پیش خود تدبیری بر نه انگیزند و بعضی
گویند که این سخن از سلطان بایزید در ابتدا حال ست که هنوز از تنگنای خواست و حیطه
آرزو بتمام بر نیامده ست و خواستی وارد اما خواست وی اینست که او را خواستی نباشد و مطلق
از خواست بر خیزد و این خواست بناخواست مبدل گردد و آرزو وی بمقام دارد تا حاصل
گردد این توجیهی ست که برای خصوص قول سلطان بایزید گنجایش دارد ولیکن با قطع نظر
ازان قاعده عام و ضابطه کلیه درین باب همان ست که ممنوع خواستی و تدبیری ست که بنده
از پیش خود برای نفس خود بکند اما تدبیرات شرع و اختیارات وی خواست آن منافی عبودیت
نبود و اگر خواستی بود ازین رو بود که خدای تعالی این خواست از وی میخواهد و در حقیقت
خواست وی نبود و منافی شرط عبودیت نیفتد قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس سره
میفرماید و کل مختارات الشرع و ترتیباته لیس لک منه شیء انما هو تدبیر الله لک فاسمع و اطع
یعنی ترتیباتی که شرع نهاده و اختیاراتی که وی تعالی کرده ست ترا دران جای دخلی نیست
آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس برای تو کرده آنرا بشنو و اطاعت کن و فرمانبردار
باش و این جمله عظیم ست و اساسی محکم که بنای کارخانه شرایع و احکام و حفظ و مرتبه عبودیت

در ربوبیت برانست واین محل فقه ربانی وعلم لدنی ست وهرکه نه اینچنین فهمد ونه باین روش
رود از فرقه جهمیه ومعطله بود وخروج ازین اصل موجب بیرون افتادن از جاده شریعت
ووقوع در مهاوی ضلالت وغوایت گردد وبرین اصل تمامه تدبیرات وترتیبات واوضاع
واحکام دین ودنیا ثابت ماند واسباب وآلات که صانع حکیم تبارک وتعالی بندگان را
برای انتظام مصالح دوجهانی ووصول بکمالات حسی ومعنوی وترقی در درجات کمال علمی وعملی
خلق فرموده از تعطیل وابطال محفوظ ومصئون گردد پس بنده باید که خواست وارادت
وسعی وطلب وجد در اقامت وظائف طاعات ورعایت حدود وشرعیات بجای آرد تا سالک
راه راست گردد وبر راه راست رود تا بمنزل رسد پس این اصل چون پایه عمل وخواست و
تدبیر ثابت وبرجا ماند کسی هرچه کند چه مساکین وفقرا وچه ملوک وامرا، وآن گروه موافق
تدبیر وتقدیر واختیار الهی وامر ونهی شریعت آید بمقام قرب ورضا وخشنودی پروردگار
وبکمال نفس رسد وترک مال ومنال وجاه وجلال وبیرون آمدن از دائره اسباب واختیار
فقر وتجرید بحاجت نیفتد واگر فقیرست او را از صابران نویسند واگر غنی ست از شاکران
شمارند فقیر صابر وغنی شاکر هردو از باریافتگان حضرت ومقبولان درگاه قرب وعزت اند
نزد بعضی فقیر صابر که برقدم تجرید ونیستی ثابت ودر راه بندگی وطاعت مستقیم ست مقربتر
ونزد جماعه غنی شاکر که وظایف شکرگذاری نعمتهای باری بجا آرد وبرفرموده شریعت
رود وآنچه او را داده اند از نعمت در مرضیات حق صرف کند فاضلتر وجمعی گویند فقیر شاکر که
برنعمت فقر شکر گوید وجسم وروح خود را در راه خدمت ومحبت بذل نماید فاضلتر از هردو قاعده
راه برفرموده حق رفتن واتباع شریعت کردن واوامر ونواهی دین وملت بجا آوردن ست
چه غنی وچه فقیر اگر فقیر برجاده استقامت نرود وبرجاده طاعت مستقیم ومتمکن نه نشیند کافر نعمت
باشد وداغ سواد الوجه فی الدارین سیمای حال وی گردد واگر غنی قدر نعمت نشناسد وطغیان
وتکبر وعتو واسراف ورزد ودر فسق وفجور وشهوات منهمک آید مردود ومطرود درگاه

قبول گردد نشود باشد من ذلک اگر توفیق رفیق حال وی شود و در سلوک طریق طلب رضای مولی سبحانه وشکر گذاری نعمت های بهشت استوار دارد لسعادت نشاتین فایز آید از ملوک دنیا و آخرت گردد ازین لفظ سخن آن بزرگ یاد آید که گفته ست تمامه آدمیان از چهار قسم بیرون نشوند ملوک دنیا و آخرت و فقرای دنیا و آخرت و ملوک دنیا و فقرای آخرت و فقرا از دنیا و ملوک آخرت ملوک دنیا و آخرت آنانند که همچنان که درین جهان داد عیش و کامرانی و فرمان دهی و حکمروائی دادند در آنجهان نیز ذخیره از باقیات صالحات و گنجی از اسباب خیرات و سعادات با خود بردند و بجزای اعمال و بفضل الهی بنعیم بهشت و ملک جاودانی تا ابدالآباد محظوظ و مسرور گشتند و فقرا از دنیا و ملوک آخرت آنانند که اگرچه بتمتعات اینجهانی و قضای شهوات فانی متمتع و محظوظ نیامدند بجزای صبر و دعای دائی که در دنیا کردند بمراتب علیا از سعادات و برکات ملک جاوید مخصوص و ممتاز شدند دو قسم دیگر نیز بقیاس مذکور بتصور توان نمود ما ندانیم که داخل کدام ازین اقسام خواهیم بود و این دو قسم که مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد و در هر مرتبه از مراتب که داخل باشیم غنیمت ست تا عاقبت کار چیست ع حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت ست ٭ کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد و صل سخن دراز آمد و دائره وسیع افتاد اما باید دریافت که حاصل آن چیست حاصل آن آمد که دعا و سوال و خواست و تدبیر از بنده بوجهی حق و ثابت و محمود و بنفی و بطلان و مذمت آن بوجهی دیگر ست نفی از آن جهت ست که عنوان ظاهر آن خلاف ادب عبودیت و منافی شهود سطوت و عزت ربوبیت ست و ثبوت باین جهت که بنده مامور ست بدعا کردن و لطف و توفیق از حق در خواستن و تدبیرات و ترتیبات علیم خبیر که برای اصلاح حال و وصول او بدرجه کمال وضع کرده و بدان تکلیف نموده است اقامت نمودن و مطلق آنرا نفی کردن بجبر و تعطیل کشد و اثبات آن علی الاطلاق بقدر و اعتزال آرد و هر دو باطل ست طریق جامع متوسط آنست که از حیثیتی اثبات نمایند و ان

حیثیتی دیگر نفی کنند و بسلوک آن طریق و حفظ این قاعده تمامه اوضاع و احکام
و اسباب و تدبیرات عالم هم مثبت بود و هم منفی و هم محمود و هم مذموم و هر که بهر دو حیثیت
نظر نکرد و بر یک وجه اقتصار نمود خطا کرد و از مرتبه جامعیت و جادهٔ انصاف بیرون
افتاد و از ینجاست اکثر اختلافات مذاهب و اقوال و تفرق و تحزب اهل عالم از ارباب
هدایت و ضلال و نزد تامل و تحدق و تبصیرت همه مبنی بر تعدد حیثیات و جهات است
تعدد حیثیات و جهات مرعی و منظور باید داشت تا قاعده کار ثابت ماند و حقیقت ماهیت
عالم و هستی وی هم ثابت ست و هم منفی لاجرم صفات و اصول وی نیز بهمین طریق و منوال بود
عالم از حیثیت ذات و ماهیته خود معدوم و منفی ست و باعتبار ظهور صفات حق در وی
و قیومیت ذات قدیم تعالی مر او را موجود و ثابت و هست نما ست و مدار کار بر حیثیت
وجود ست و وضع شرایع و احکام دین و ملت و نظام قوانین ملک و دولت و غیر ذلک
من الاحکام والآثار برین حیثیت ست و حصول کمالات وجودی و معرفت اسماء الهی و کونی
برین وجه مترتب باده گوتر و از انوار و اسرار حقائق اشیاء و مراتب احکام وجود محروم
و بی نصیب تر از سوفسطائی دیگری نیست که حقیقت عالم را وهم و خیال گوید و در هر حیثیت
و هر حکم شک آرد حاشا و کلا بنای تمام کارها و حصول جمیع کمالات بر اعتقاد و یقین است
یقین می باید چون یقین نباشد هیچ کار نگشاید و نتیجه ندهد و اثر نیارد و هر چه کنند بر باد
در هوا رود و حکم هباء منثورا گیرد و یقین بسبب اتصال باطن ست بوجود حق ثابت در نفس الامر
و موجب ثبات و استقامت ست بر عمل و اعتقاد و سلوک طریق رشاد و سداد این همه
بی ثباتی و سرگردانی مردم در دنیا و دین از شک و بی یقینی ست و صاحب شک پریشان
و بی ثبات تر از صاحب انکار ست اگرچه صاحب انکار از طریق صواب دور تر و در درک اسفل
حجاب فرو رفته تر ست ولیکن صاحب شک مترددو پریشان تر و سرگردان تر باشد
آری در کارخانه ذات الهی و صفات و شیونات نامتناهی وی حیرتیست نه شک

باز اشتباه نشود در معنی شک و حیرت زیرا که حیرت از معرفت خیزد و در دریافت کنه شی بود
و شک از جهل و نکرت آید و حیرت در حضور بود و شک در غیبت ست چنانچه یکی در نظاره
محبوب حیران ست و جمال و کمال او را بی حجاب بدیده محبت می نگرد ولیکن بکنه کمال وی
نمی رسد و ادراک آن نمی تواند کرد و این حال از مشاهده محبوب و ادراک کمال و بی نهایتی
حسن و جمال پیدا آید ع یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا + هر چند نظر میکند حسن جلوه
دیگر میکند و دقیقه دیگر در نظر می آرد و کرشمه دیگر میکند و غمزه دیگر می زند و ذوقی دیگر می چشاند
بخلاف شاک که وی در وجود محبوب و صفات کمال و انوار جمال وی شک و تردد دارد و
هر ساعت دور تر می افتد و محجوب تر میگردد لاجرم حیرت مرکب از علم و جهل ست اما علم موجود
ست و جهل در کنه و بهره و نصیب ست و شک تردد و تذبذب ست در علم و جهل نه مطلق
علم دارد و نه جهل میان این و آن پریشان و آواره میگردد و بجهت اشتباه و در معنی شک
و حیرت گفته آنکه گفت حیرت دو قسم ست حیرت محمود و حیرت مذموم حیرت مذموم را راجع
و آئل بمعنی شک داشت این سخن درست ست ولیکن حقیقت حال همان ست که من
گفتم ~ ای خوش آندم که تو در جلوه ناز آئی و من + چشم بر روی خوشت دوخته
حیران باشم + وصل یکی از ان مواضع که یقین در انجا درست و ثابت باید اعتقاد
جزای عمل و پاداش کردار ست کردار زشت بود یا نیک هر کس هر چه کند جزای آن در دنیا
و آخرت بیابد غایت آنکه در دنیا لازم نیست محل جزا و ظهور حقایق اعمال و انکشاف
بواطن و اسرار آخرت ست که حتما مقتضیات آن موطن ظاهر شدنی ست در دنیا باشد
و هم نباشد و استدراج و امهال را در ینجا راه هست که فرموده سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
و دنیا دار ابتلا و محل فتنه و بلاست و اصابت مصایب و مکروهات آن مخصوص بظالمان
و بدکرداران نبود گاهی نیکان و راست رفتاران را نیز برسد و باری تعالی را در ان
حکمتها درست و لطیفهای نهانی و بهترین جزا که در دنیا صادقان راه و مقبولان درگاه

بدهند مزید توفیق عمل و تعطش طلب و ظهور نور صدق و یقین ست که بدان جد و قوت
بر مجاهده زیادت و همت بر سعی و طلب قوی و آتش شوق و محبت تیز تر گردد و تجربه و نظر
در احوال و اعمال سالکان این طریق و کارگذاران این معامله درین باب شاهد این حال است
که کثرت عمل و لذت مجاهده بازدیاد توفیق تا چه مرتبه رسانیده اند مثلا یکی باشد که دو رکعت
نماز گذاردن یا جزوی از کتاب الله خواندن بر طبیعت وقت وی دشوار باشد و تمرن و دیگر
و اضعاف هزار رکعت و ختم قرآن بلکه بیش ازان آسان گردد این همه جزای عمل و نتیجه صدق
نیت است و این مزید توفیق و کثرت عمل که جزا عمل است در دنیا در حقیقت اعداد و تهیه
و تکمیل جزای آخرت ست لان الاجر علی قدر العمل و اعتقاد و یقین یجزای عمل ایمان
باید و اعتقاد شریعت و گرویدن بقول خدا و رسول خدا و راست دانستن وعده و وعید
که مخبر صادق بدان خبر داده ست و اگر فرضا یکی را ماده ایمان سست افتاده و نور
یقین ضعیف ست کو عمل کند بدانچه ایمان آورده ست که همین کثرت عمل قوتی خواهد بخشید
ایمان او را چه انوار عمل و ایمان متلازم و متعاکس اند یعنی هر یکی لازم دیگریست که پرتو
نورانیت هر یکی بر دیگری می افتد عمل با ایمان قوت پذیرد و ایمان بعمل و هر دو معاون
و ممد یکدیگر باشند عمل را موقوف بر قوت ایمان و یقین نباید داشت و بهر قدر از ایمان
که حاصل ست اگرچه تقلیدی باشد در عمل باید کوشید که ازین عمل حالتی و نورانیتی در
دل پیدا خواهد شد که ایمان بدان قوتی خواهد پذیرفت و این قوت ایمان باز قوت در
عمل آرد و این عمل باز ایمان را قوت بخشد همچنین تا میرد و ایمان و عمل ممد و مقوی یکدیگر
باشند و ملازم و معاون یکدیگر پس آنکه گوید چون یقین حاصل شد و ایمان درست گردید
و سلسله محبت بدست آمد دیگر احتیاج بعمل نماند و تکلیف برخواست و اگر او را عمل باشد
عمل او همین تفکر و معرفت خواهد بود که فعل باطن ست نه عمل جوارح خطا میکند و براه بیجا
میرود و خلاف تجربه و حکم واقع و مخالف نص قرآن میگوید که پیغمبر را میگوید ثم تلین جلود هم

قلوبهم الی ذکر الله قرار داد اهل طریقت ست که هرچند محبت بیشتر اتباع بیشتر و هرچند ایمان
کاملتر عمل قوی تر و وافرتر ورزی نزد سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره یکی
معرفتی گفت که ازان بوی اسقاط عمل آید فرمود نزد من این سخن از دزدی کردن و
زنا کردن بدترست و هرگز نشاید که عارف ترک عمل کند حاشا بالاتر از احوال انبیا
صلوات الله وسلامه علیهم در ایمان و محبت الهی کرا خواهد بود و با وجود آن تعب شدت
که ایشان در طاعت و عبادت می کشیدند هیچکس را گر در حریم آن حال مجال عبور نبود صاحب
قرب قاب قوسین او ادنی علیه افضل الصلوات و اکملها چندان در نماز شب بایستاد
که پایهای تا زمین ورم بیاماسید و چون او را صلی الله علیه وسلم این حال باشد از دیگران
چه گویند قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصلوٰة اللیل حتی تورمت قدماه الحدیث
و آنکه گویند که فعل انبیا برای تشریع ست تا دیگران را بنمایند و بیاموزند گوییم چون فعل تشریع
برای آنست که دیگران ببینند و اتباع کنند پس اگر این دیگران اتباع نکنند و در عمل با
نیارند فائده تشریع باطل گردد پس لازم آمد عمل بمتابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم کردن
و نیز کمال را مراتب و درجات بسیار و بی نهایت ست و کدام مرتبه را اعتبار میکنند گویند این
سخن که میگویند که چون ایمان درست گردید و بکمال رسید احتیاج به عمل ندارد ایمان خود
به عمل کمال می پذیرد این سخن نامضبوط و نامربوط ست لا والله این سخن ملاحده ست
آنرا گوش نباید کرد نعوذ بالله من الکفر والالحاد و نعم در اصل وجود ایمان و مفهوم آن عمل
معتبر و ماخوذ نیست ایمان بی عمل باشد ولی ناقص و به عمل کامل و تمام گردد و آنکه آمده است
که الایمان لا یزید و لا ینقص اشارت بهمین ست که عمل داخل در حقیقت ایمان نیست
حقیقت او یکی ست که آنرا التصدیق قلبی گویند و اقرار کردن بزبان از برای اجراء
احکام ست در دنیا و عمل کردن بجوارح از برای تکمیل و تتمیم اوست تا درون و برون را
در گیرد پس در ایمان زیادت و نقصان نرود و لیکن بکمال و نقصان موصوف بود و با

در عدد و ذات شئ بود و کمال در صفات باشد چنانچه یک کس کاملتر از ده کس بلکه صد کس
و هزار کس بود و همچنین تصدیق و یقین یکی کاملتر از یقین دیگری باشد در صفات و
نتایج و ثمرات بر اندازه تفاوت قلوب در قوت و نورانیت مثلا ولی باشد مثل آفتاب
روشن و تابان و ولی دیگر مثل ماه و ستاره و شمع و امثال آن تفاوت تصدیقات
بر همین قیاس خواهد بود و این معنی روشن ست احتیاج بشرح و بیان ندارد و بالجمله
تفاوت در ایمانها بقوت و ضعف و کمال و نقصان ثابت ست و قوت و کمال آن
به عمل ست و ضعف و نقصان بترک عمل ع کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین
راه کار دارد کار + الدنیا مزرعة الآخرة هرچه کاری بدروی بیت از مذاهب مذهب
دهقان خوش ست ای مولوی + مذهب دهقان چه باشد هرچه کاری بدروی +

وصل در اعتقاد نامه مسلمانی نوشته اند که بنده بارتکاب معصیت کافر نگردد و عاصی را
کافر نباید خواند اگر اعتقاد مسلمانی برجاست و مادام که این اعتقاد برجاست و معصیت را
معصیت میداند و حرام را حرام میشمارد و درمیان را خوف و رجا میرود کافر نیست
و اگر حرام را حلال داند و یا معصیت را سبک پندارد کافر گردد و مومن عاصی دایم
در دوزخ نماند اگر فعال مختار خواهد چند گاه او را در شبکه عذاب گداخته و از آلایش
و کدورت معصیت پاک گردانیده باز به بهشت درآرد و اگر خواهد بی سابقه این علاج
بعفو و مغفرت خود یا شفاعت و درخواست حبیب خود صلی الله علیه وسلم از علت
معصیت شفا بخشد هم از اول بجنت بفرستد و بزندان دوزخ سیاست نفرماید
وی تعالی بر همه چیز قادر ست و علی الاطلاق حاکم یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء
صفت اوست و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شان او معنی خدائی و خداوندی اینست
هرچه خواهد بکند و هر کرا خواهد بخشد و هر کرا خواهد بگیرد هیچکس را بر وی حکم نیست و در حضرت
کبریای او بی اذن وی مجال نطق و سوال نه و امر و نهی که فرموده حق ست و وعده

و وعیدی که کرده صدق و در وعده وی قطعا خلاف نبود و در وعید نیز همچنین ست و
با وجود آن اگر بمقتضای عفو و کرم در گذرد و نگیرد می سزد و امید شفاعت سید کاینات
صلی الله علیه وسلم گناهگاران را برای عفو گناه و نیکوکاران را برای رفع درجات واثق ست
و در حق بیچارگان و درماندگان که غیر فضل و کرم او پشت پناهی ندارند پیغمبر مایه شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی و فرمود اگر من اهل بیت و قرابت خود را شفاعت نکنم دیگر کرا کنم
و نیز آمده ست که پروردگار تعالی حرام گردانید آتش دوزخ را بر فاطمه و ذریت وی
عجب آنکه جای دیگر پیغمبر مایدای بنی هاشم نگاهدارید و برهانید نفسهای خود را از آتش
دوزخ من مالک نیستم شما را از عذاب خدا چیزی را این و امثال این بجهت بی نیازی
و لا ابالی درگاه کبریاست که کسی را دریجا مجال سوال و امکان اعتراض نبود و آنچه بالا
رفت بمقتضای کرم و وعده لطف و عنایت ست و گفته اند که خواص بر مقتضای وعده کرم
و بشارت لطف در مقام امن اند ولی خوف لا ابالی و غنای ذاتی حق حال ایشان شده
ازینجاست که تمامه مقربان و مخلصان حضرت عزت در میان وادی خوف و رجا و انس و
هیبت حایر و دایر مانده و سر نمی توانند برداشت و بر هیچ چیز دل نمی توانند نهاد و بیت
کان کذا و صار کذا فریاد میزنند و عدم را بر وجود دوست میدارند و آرزوی عدم
که هرگز روی وجود نه بینند می برند و بالجمله هر چه هست ایمان ست غم ایمان باید خورد
باقی غم نیست ایمان دانی چیست لا اله الا الله محمد الرسول الله بصدق دل اعتقاد
کردن و بی شک و شبهه بدان گرویدن بلکه همین محمد رسول الله ست اگرچه جزو
اول عظیمتر و بزرگتر ست ولیکن جزو ثانی شامل تر و جامع تر ست چه اعتقاد
رسالت محمد صلی الله علیه وسلم کردن و گرویدن بهر چه وی آورده و بضرورت و
یقین معلوم شده که وی آورده اقدم و اسبق از همه دریجا اعتقاد بالوهیت حق تعالی
خواهد بود اگرچه اعتقاد بالوهیت و صفات او که یکی از ان ارسال و بعث ذات ستر ولعف

اوست از برای ہدایت خلق نیز مستلزم اعتقاد رسالت ست اما اول ظاہر تر و صریح
ازین ہست منطوق کلام ست اگر یکی صد سال لا الہ الا اللہ گوید تا یکبار نگوید محمد
رسول اللہ بحکم شرع مسلمان نگردد یعنی میگوید من خود الہ و پروردگار ہمہ شما ام در
اعتقاد و گرویدن این چہ سخن ست وجہ مجال توقف وآنرا کہ من برگزیدم و برافرازم
بوی ایمان آرید و بگروید کہ امتحان بندگی و صدق عبودیت درین ست بر قیاس
امر ملائکہ بسجود آدم یعنی مرا کہ می پرستید و تسبیح و تقدیس میکنید من خود پروردگار
شما ام و سزاوار آنم امتحان بندگی شما دران ست کہ ہیکلی از خاک بسازم و فیض
روح خود را دران بدمم و اورا بر شما گزینم و آمر کنم تا ہمہ سر بر خاک مذلت بنہید
و اورا سجدہ کنید تا پیدا شود کہ بندہ کیست و بندگی چیست سبحانہ گفتہ آید
کہ در آخر زمان کہ وجود مرشد کامل نادر و کمیاب ست اشتغال بصلوۃ بر سید کائنات
علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات با مشغولی ذکر موصل و مقرب ست بی احتیاج
توسل بمرشد بلکہ بعضی گفتہ اند کہ سالک را از حیثیت توسل و تقرب اشتغال بصلوۃ
اولی و اقرب بود اگر چہ ذکر الہی اعلی و اعظم ست و گفتہ اند کہ برای روشنی راہ ہدایت
و فتح باب رحمت بالاتر از اشتغال بصلوۃ بر نبی صلی اللہ علیہ وسلم چیزی نیست و بعد از
فرائض عبادات ہیچ عبادتی بالاتر ازان نیست و برای ہر مشکل و دشواری و تمام
حاجات دینی و دنیاوی مثل وی نیست و نبود و فصل بسط و تطویل درین سخن بسیار
افتاد و بحقیقت بار تہمت این جریمہ بر سر وقت طغیان این جنس بارہ ست کہ آنرا قلم
نامند و از دست تصرف و اختیار کاتب بیرون ست و ہرگز براہ سکون و سلامت
ہموار و آرمیدہ نتواند رفت و بجوش و خروش دم نتواند زد ہمیشہ از وی در شکایتم
و بارہا عہد کردہ ام کہ او را رفیق حال خود نگیرم و راز دل باوی در میان نہ نہم و
ہمزبانی نکنم اما چہ کنم کہ از صحبت وی صبر نتوانم کرد و در گوشہ سلامت نشست

که شگرف هوش و نادر ندیم شیرین سخن ست الحمد لله که عصمت ذاتی و حفظ خداوندی
لازم حال اوست و با وجود که چندین منطیق و مکثارست و پر سخن و دراز نفس ست هرگز
حشو و بیهوده بر زبان وی نرود و از شارع عام امر و نهی بیرون نیفتد و پای سلامت
وی درین راه نه لغزد و از شریعت غرا بار ملامت نکشد و بیم سیاست ندارد و هر چه
گوید شرح و بیان کتاب مبین کند و داد الدین النصیحة دهد و الله اعلم نسال الله سلوک
طریق السداد و الرشاد فی المبداء و المعاد انه ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق
و صلی الله و سلم علی السید الانام الداعی الی طریق الحق و الیقین محمد و آله و صحابه و اتباعه
اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین ؛

الرسالة التاسعة و العشرون تحقیق الیاس عن قبول ایمان الباس

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه بدانکه علماء ملت و ائمه دین و شریعت برآنند که
ایمان الباس غیر مقبول باس در لغت بمعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکرات
موت و معاینه احوال آخرت ست که در وقت حضور موت روی نماید و در بعضی اخبار
آمده ست که هر یک از مومن و کافر در وقت موت جای خود را می بیند مومن در بهشت
و کافر در دوزخ پس چون کافر درینحالت ایمان آرد این ایمان معتبر نباشد چه ایمان باید
که بغیب بود و باختیار بنده و قصد امتثال امر الهی و طاعت و فرمان برداری حق تعالی
باشد و ایمان درینحالت ایمان بغیب نبود و اضطراری باشد چنانکه روز قیامت تمامه
کافران فریاد برآرند که ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون خداوندا
دیده ما بینا شد و گوش ما شنوا گشت و بیقین دانستیم که آنچه پیغمبران تو خبر داده بودند
و کتاب تو بدان ناطق بود حق ست ما را بدنیا باز بفرست تا ایمان آریم و عمل صالح کنیم
و مستحق ثواب شویم این ایمان و اقرار و اعتراف بحق دران وقت فائده ندارد و در حدیث

احوال آخرت در وقت
احتضار روی نماید

آمده که ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغره کنایت ست از حالت موت و شدت
سکرات و رسیدن جان در حلقوم و در قران مجید میفرماید فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا
بأسنا یعنی ایمان در هنگام دیدن باس و عذاب الٰهی نفع نکند و جای دیگر میفرماید که
ولیست التوبة للذین یعملون السیات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن
و شاید که استدلال باین آیت صحیح تر و صریح تر افتد چه احتمال دارد که مراد بدویت باس
در آیت سابقه مشاهده علامات قیامت و طلوع الشمس از مغرب باشد چنانچه بعضی مفسرین
این کریمه را بدان تفسیر کرده اند و این آیت اخیر که ما بر خواندیم بصریح ندا میکند
بعدم قبول توبه و ایمان در وقت حضور موت کما لا یخفی و بدانکه از دلیل و نصوص
که ذکر کردیم ظاهر شد که توبه از معاصی نیز در حالت باس مقبول نباشد و در اینجا بعضی
علما را خلافی هست ولیکن ایمان باس و توبه از کفر باتفاق و اجماع مقبول نیست
اکنون لازم آمد که باجماع ہمت ایمان فرعون که در وقت ادراک غرق آورد مقبول
نباشد چه زمان ادراک غرق و دریافت این حالت زمان باس و یاس از حیات
و وقت اضطرار ست نه محل اختیار و همین ست اختیار و معتقد تمامه علمای مجتهدین
و مشایخ و مقتدایان امت و از هیچکس ازیشان خلافی در ان ظاهر نیست و لهذا وی
در زبان شرع و عرف اسلام همه جا مذموم و مقبوح و ضرب المثل کفر و استکبار و عناد
آمده و چندین آیات قرآنی ظاهر بلکه نص در تکفیر و تقبیح و سوء حال و وخامت مبدا
و مال اوست چنانکه فرمود فاخذه الله نکال الآخرة والاولی و میفرماید فعصی
فرعون الرسول فاخذناه اخذاً وبیلا و جای دیگر میفرماید و استکبر هو و جنوده فی
الارض بغیر الحق و ظنوا انهم الینا لا یرجعون استکبار کرد فرعون و لشکر او
در زمین بناحق و گمان برد او و لشکر او که مآل و بازگشت ایشان بما که قهار
ذو البطش الشدیدیم نخواهد بود چنانچه حال کافران و منکران ست فاخذناه و

وجنوده فنبذناهم فی الیم پس بقهر وعذاب گرفتیم ما او را و لشکر او را و انداختیم و غرق کردیم
شان در دریا فانظر کیف کان عاقبت الظالمین پس ببین که عاقبت کار ظالمان
و متکبران و کافران که با خدا و پیغمبر خدا تکبر کردند و بجزای آن در دنیا و آخرت گرفتار
آمدند و رسوا شدند چگونه است وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و گردانیدیم ایشانرا
یعنی فرعون را وجنود او را امامان و پیشوایان گمراهان و کافران و دوزخیان که
دیگران را بکفر و معاصی و آتش دوزخ دعوت کنند ویوم القیمة لاینصرون و در
روز قیامت یاری و نصرت داده نشود ایشان را و دفع کرده نشود عذاب از ایشان
بلکه مخذول و مردود و ابدی العذاب باشند واتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة در دنیا
بروی و جنود وی لعنت کردیم ویوم القیمة هم من المقبوحین و در روز آخرت او و جنود او
از مذمومان و مقبوحان و مردودان باشند حالش اینست که دیدی و وصفش اینکه
شنیدی دیگر با ایمان رفتن از کجاست و حسن عاقبت کدام اگر وی مسلمان و طاهر
و مطهر از دنیا رفته باشد هرگز او را اینچنین یاد نکردندی اگر اوصاف دیگر از علو
و اسراف و ظلم و استکبار را بر احوال گذشته که در حالت حیات داشت حمل کنند
صورتی دارد اما اینجا میفرماید ویوم القیمة هم من المقبوحین و هیچ ذی الانصاف
در عربیت نه پسندد که این ضمایر و کنایات را درین آیت مخصوص بجنود دارند
با وجود آنکه هر دو مذکور باشند صریحاً و قصداً و بالجمله هرگز معقول نیفتد که وی نزد
خدا مسلمان پاک و مومن صادق باشد و هیچ جا مدح او نگوید و بیان حسن خاتمت و
خیریت عاقبت او نکند و خبر ندهد که ما را بنده بود که در مدت عمر کفر و طغیان ورزید
و در آخر فضل و رحمت ما دستگیری حال وی کرد و بسلامت رفت بلکه همه جا مذمت
و ملامت او کند و تشنیع و تقبیح وی نماید و در هیچ جا بصفت ایمان و عنوان
اسلام مذکور نشده الا درین آیه که میفرماید حتی اذا ادرکه الغرق قال امنت انه

لا الہ الا الذی آمنت بہ بنو اسرائیل و انا من المسلمین سباق و سیاق این آیۃ روشن بہست
کہ چگونہ ہست ظاہر ادای سخن درانست کہ آن ظالم تمام عمر خود تکبر و اسراف و علو و غلو
و کفر و طغیان ورزید و موسیٰ و ہارون علیہما السلام در حق وی و قوم وی دعا بہلاک
و عذاب الٰہی کردند تا دم آخر کہ از حیات مایوس شد و مشاہدہ عذاب الٰہی کرد بزبان
داد اسلام داد فرمان شد کہ اکنون اظہار ایمان و اسلام چہ فائدہ کند کہ عنان اختیار
از دست رفت و چارہ نماند آن ہمہ کفر و فساد تو کجا رفت و تکبر و طغیان تو چہ شد
امروز ترا در دنیا فضیحت و رسوا کنیم و مردہ ترا اتنگ دریا برآریم و تماشاہ و جاہی عبرت عالمیان سازیم
تا بدانند و عبرت گیرند کہ عاقبت کفر و طغیان و تکبر با خدا و رسول خدا فضیحت و رسوائی ست
در دنیا و آخرت چنانکہ فرمود فاخذہ اللہ نکال الآخرۃ والاولیٰ ان فی ذلک لعبرۃ لمن
یخشیٰ و آنکہ امرأۃ فرعون گفت قرۃ عین لی ولک لا تقتلوہ الآیۃ مجرد ظن و حسبان بود و حکمت
پروردگار تعالیٰ در وی آن بود کہ موسیٰ علیہ السلام باین گمان و حسبان از دست آن ظالم
خلاص گردد و ہلاک شود چنانکہ اطفال دیگر یا این حیلہ و فریب بود از آسیہ
رضی اللہ عنہا در استخلاص موسیٰ علیہ السلام از دست آن ظالم با طلاع دادن
حق تعالیٰ آسیہ را بر عاقبت حال وی علیہ السلام بفراست یا الہام عاقبت
حال و غایت کار التقاط وی خود انست کہ فرمود فالتقطہ آل فرعون لیکون لہم
عدوا و حزنا ظاہر آنست کہ مراد حقیقت عداوت بود کہ در نفس الامر و عاقبت حال
باشد و ہیچ پیغمبری با مسلمانان دشمن نبود اگر گویند مقصود دعداوتی ست کہ
در حالت حیات داشت گوییم پس قرۃ عین بودن نیز درین حالت تواند بود و انچہ
مفہوم قرآن مینماید انیست واللہ اعلم باقی وقوع مذمت وی در احادیث و
اقوال صحابہ و تابعین و علماء مشایخ متقدمین و متاخرین مجال خود ست اگر
مفہوم صحیح قرآن و اشارت احادیث و مقتضای آثار سلف ایمان و اسلام و حسن خاتمت

وی بودی اینهمه مشهور وضرب المثل کفر وطغیان نشدی روایتست که چون ابوجهل
لعین در غزوه بدر کشته شد آنحضرت فرموده صلی الله علیه وسلم مات فرعون هذه الامة
اگر فرعون مؤمن طاهر ومطهر از عالم رفتی تشبیه ابوجهل لعین که بالقطع از اهل جهنم و
ارباب شقاوت وسوء خاتمتست باوی درست نبودی اگر گویند تشبیه باعتبار
عتو واستکبار ویست که در حالت حیات داشت گوئیم هیچ جا در زبان شریعت
وعرف دین نیامده است که یکی را بعد از صحت توبه وحسن اسلام باعتبار حالت
سابق که در کفر وعصیان داشت مثل سازند ومشبه به گردانند لان الایمان
یجب ما قبله چندین از رؤسای قریش که مدت عمر در کفر وعداوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بسر بردند ودر آخر ایمان آوردند وبا ایمان رفتند هرگز در شرع باعتبار
حال سابق مذمت وتشنیع ایشان مذکور نشده خصوص در قرآن مجید باین کثرت
واستهتار وتغلیظ وتشنیع که در ماده فرعون واقع شده است وهیچ یکی از مشایخ
طریقت نسبت ایمان واسلام بفرعون نکرده مگر شیخ محی الدین ابن عربی در کتاب
فصوص واین قول یا مبنی است بر قبول ایمان یأس معلوم شد که این خلاف اجماع
است یا بنفی یأس از فرعون ویقین است که حالت ادراک غرق حالت یأس وحلول
موتست بخلاف مبادی غرق که آنرا ادراک غرق نتوان گفت الا بمجاز وفی القاموس
ادرکه لحقه ولحوق غرق در حالت غرق واتصال آن بوی بوده وبعضی از مفسران
گفته اند که این کلمه در دل خود گفت بعد از غرق شدن وشیخ نیز در فتوحات مکیه غایت
تشنیع واشد تکفیر او را کرده وگفته که دوزخ را درکاتست لبعضها اشد من بعض ودرکه
از درکات وی هست که برای اهل عتو واستکبار بر رب العزت که اشد واغلظ انواع
عقوبت آفریده اند مثل نمرود وفرعون واشیاع ایشان اما درین کتاب یعنی فصوص
برخلاف آن گفته است میگویند که مقصود الشان اینجا بیان محتمل آیه قرآنی است

حتی اذا ادرکه الغرق قال امنت الآیة نه بتحقیق مذهب نا مذهب و معتقد ایشان همان ست
که در فتوحات بیان کرده اند والله اعلم و برتقدیری که مذهب و اعتقاد ایشان ایمان
فرعون بود دیگری را چگونه عقد قلب بدان صورت بندد و با وجود مخالفت تمام علمای
و مشایخ اینجا محل حیرت ست غایت کار تغافل و اغماض ست و تکلف در توجیه و تطبیق
قول ایشان با آن نه آنکه قول ایشان را مصادم و معارض اقوال تمامه اهل دین و ملت
دارند و همین را مذهب گیرند و اعتقاد کنند و از همه جانب چشم پوشند آخر عصمت
در غیر انبیا نیست اگر در یکجا خطائی رود چه نقصان دارد چندین ائمه مذاهب که
مقتدایان دین و متبوعان اهل عالم اند چندین جا خطا در اجتهاد کرده اند اگر در یک
مسئله از ایشان نیز خطا رود چه شود هیچ منافی کمال نیست و اگر تقلید و اتباع ست اتباع
اهل فتوی و حل و عقد ملت در امثال این امور بهتر ست و با حتیاط نزدیکتر اگر گویند که
ایشان از ارباب کشف و یقین اند و هرچه گفته اند از روی کشف گفته اند و چندان
حقایق و دقایق در معارف و مواجید از ایشان بظهور آمده که با وجود آن تطرق
خطا امکان ندارد و هرچه شیخ درین کتاب گفته ست بی تفاوت و زیاده و نقصان
از حضرت رسالت ست صلی الله علیه وسلم این حکایت دیگر ست اینجا دم نتوان زد
والله اعلم بکنه معنی هذا الکلام حقایق و احوال و مواجید ایشان بحال خود ست و سخن اینجا
در دلیل شرعی میرود این قدر معلوم ست که انسان از سهو و نسیان خالی نبود
و عصمت خاصه انبیاست آخر شیخ در فتوحات میگوید هیچ آیتی بخلود عذاب ورود نیافته
و وصول نار مستلزم عذاب نیست و حال آنکه در مواضع متعدده از قرآن واقع شده
ست در سوره مائده آمده و فی العذاب هم خالدون و در سوره فرقان فرموده
و یخلد فیه مهانا های کنایت در فیه راجع بعذاب ست و در سوره الم تنزیل السجده
و ذوقوا عذاب الخلد و در سوره زخرف ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون واگر

فا

انچه ایشان گفته اند همه از روی کشف و یقین ست پس در فتوحات حکم بکفر فرعون اشد کفر
چه معنی دارد والله اعلم و بالجمله نصیحت آنست که در معتقدات و احکام کفر و ایمان از سواد
اعظم بیرون نباید رفت و تابع ائمه مجتهدین باید بود و در آداب و اخلاق تابع مشایخ
و حسن ظن و اعتقاد برین طایفه داشته توجیه و تطبیق اقوال ایشان با کلام علما و
مجتهدین باید نمود والله الموفق و الملهم للصواب و شیخ ابن حجر مکی هیثمی در کتاب زواجر
ذکر کرده ست که علماء امت و مجتهدین دین ازین آیت فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راو
باسنا اجماع کرده اند بر کفر فرعون و بر تقدیر تنزل شک نیست در انعقاد اجماع
بر آنکه ایمان بالله با عدم ایمان برسول وی صحیح و معتبر نباشد پس بر تقدیر تسلیم صحت
ایمان فرعون بالله تعالی ایمان وی بموسی علیه السلام وجود نیافته و درین آیات
بدان تعرض نکرده پس این ایمان وی نفع نکند اگر کافری هزار بار بگوید اشهد ان
لا اله الا الله الذی امنت به المسلمون مومن نگردد تا نگوید و ان محمد الرسول الله
و اگر گویند که سحره فرعون نیز تعرض بایمان موسی علیه السلام نکردند و با وجود آن
ایمان ایشان مقبول افتاد جوابش آنست که ممنوع ست که سحره بدان تعرض نکردند
هرگاه که گفتند رب العالمین رب موسی و هارون در ضمن اضافت رب موسی و
هارون ایمان بموسی نیز وجود یافت بخلاف قول فرعون که گفت الذی امنت به
بنو اسرائیل با آنکه ایمان سحره ایمان بخدا از معجزه موسی بود ایمان بمعجزه رسول عین ایمان
برسول ست پس ایشان صریحا ایمان بموسی آوردند بخلاف فرعون که در کلام وی
اصلا ایمان بموسی مذکور نشده نه بصریح و نه باشاره بلکه ذکر بنی اسرائیل نه موسی
باوجود آن که رسول او ست اشارة میکند بآنکه هنوز بموسی کافرست و در مقام
عناد و استکبارست و اگر گویند که از بعضی صوفیه نقل کرده اند که ایمان نزد معاینه
عذاب نافع ست پس ادعاء اجماع بر کفر فرعون جایز نباشد چه مبنای تکفیر وی این

سماعیست پس چون درانجا خلاف ست اینجا نیز باشد جوابش آنکه بر تقدیر صحت نقل
این سخن از صوفیه اهل اجتهاد که بر قول ایشان تعویل و اعتماد باشد ومخالفت ایشان
منع انعقاد اجماع کند بر ما وارد نشود ودر قول ما بانعقاد اجماع هست بر کفر فرعون ضرر
نکند زیرا که میگوییم که حکم ما بکفر فرعون نه تنها از جهة عدم اعتبار ایمان باس ست
بلکه از جهة عدم اعتبار ایمان ست بالله تعالی بجهة عدم ایمان برسول وی موسی علیه السلام
واگر گویند که ابن عربی بصحت ایمان اضطراری قایل شده وبایمان فرعون رفته است
جوابش آنکه این سخن از ابن عربی مسلم ومقرر نیست وعصمت از خطا مخصوص انبیاست
وآیه قرآن وحدیث صحیح صریح اند در بطلان ایمان باس وبعد از وجود آیت وحدیث
التفات بتاویل کسی نتوان کرد وتفسیر ائمه از صحابه وتابعین ومجتهدین که بعد از ایشان شدند
باموافقت حدیث واجماع کفایت میکند در مقصود وچون ثابت و واضح گشت که ایمان
باس صحیح نیست ثابت شد که ایمان فرعون نیز ثابت نیست باوجود آنکه اگر تسلیم کنیم
که ایمان باس صحیح ست عدم صحت ایمان فرعون باقی ست از جهة عدم ایمان او
بموسی وهارون این ترجمه کلام شیخ ابن حجر ست در کتاب زواجر والله اعلم بالبواطن
والسرایر والصلواة والسلام علی سید الرسل الصادق المصدق محمد وآله وصحابه واتباعه اجمعین

الرسالة الثلثون وجود الفنا فی احدیة الذات بالغیبة عن جمیع الحجابات

لا اله الا الله محمد رسول الله

روزگاری دراز شد که جلوه محبوب ازل با بندگان بلطفهای نهانی ومعامله بسانه
وعتاب شکست وبرهم ریخت بنای کارخانه وجود میرود وسطوت وعزت محبوبی
اقتضای ابتلا وامتحان میکند خاصه درین سال نازه وکرشمه عشق برنگ دیگرست
وظهور قدرت وسطوت وغلبه دیگر دارد ودست تقدیر پنجه در کمال بشریت انسان برهم
پیچیده وبر زمین بیکاری وخواری افگنده است که از هیبت ولرزه آن تاب نشستن ومجال

ایستادن و مجال سکون و آرام آمدن تنگ و تیره گشته و فراهم آمدن حال و جمعیت
بال از محالات عادی شده بار خدایا آخر اینها عاد و ثمود نیند که بصرصر قهر و صیحهٔ غضب
شان هلاک کنی و استیصال نمائی امت مرحومهٔ محمدیه اند به فضل و رحمت خو کرده و
بایشان وعده بکرم و فضل و آسانی رفته ست اینهمه سختی و تنگ گرفتن چیست
نی نی غلطم اینهمه کرشمهای محبوبی ست و معامله محبت و مقدمات تربیت بصورت
اگرچه بسختی رود در معنی همه آسانی ست مقصود تعرف و تربیت ست یعنی تا بدانند
و شناسا شوند که قدرتی دیگر و عالمی دیگر هست که در آنجا جز عجز و حیرانی و شکستگی
و ناتوانی صورت نه بندد و از حول و قوت خود برایند و از هستی و صفات آن عاری
شوند شرح این سخن بسطی طلبد کشاده تر ازین بگوییم بدانکه پروردگار تعالی و تقدس
دو صفت دارد جمال و جلال و لطف و قهر هر یکی نیز ازین آشکارا بود و پنهانی گاهی
لطف آشکارا کند و نعمت و راحت بخشد و در ضمن آن قهر پنهان سازد حال عامه
خلایق این بود لاسیما اهل کفر و عصیان و گاهی قهر آشکارا نماید و بلا و محنت
فرستد و لطفهای پنهانی در وی پیدا بود غالب حال اهل خصوص و طالبان قرب و
دوستی و شناسائی اینست معامله اینکارخانه همچنین رفته ست دم زدن که چرا چنین
رفته و چون شده گنج ندارد و مطلوب جناب اقدس از بندگان بحکم فاحببت ان اعرف
شناسائی اوست باسما و صفاتی که او راست شناسائی وی سبحانه حاصل نگردد
مگر به شناسا گردانیدن او بندگان را بخود و شناسا گردانیدن او بخود و ببسط
و بث آیات و شواهد بود در انفس و آفاق و مقصود اینجا ذکر معرفت نفس است و
حصول آن بنظر و تامل بود در آنچه بفرستد وی تعالی بر آدمی زاد از نوازل قدرت
و ایراد کند از احکام ارادیه و آن دو قسم بود آنچه موافق شهوت و هوای بندگان
افتد آنرا بحکم عرف و نظر ظاهر عطا خوانند و آنچه مخالف هوای نفس ایشان بود

منع گویند و در عطا صفات لطفیه از جود و کرم و فضل و احسان و منت و عطف مشهود گرداند و در منع صفات قهریه از جبر و عزت و کبریا و جلال و استغنا و عظمت و سطوت بنماید اصل مطلوب که معرفت ست در هر دو صورت حاصل ست بلکه در صورت قهر اتم و اکمل که بقهرمان عزت و عظمت بنده از هستی و صفات خود محو و منسلخ گردد و در لطف بخود مشغول و مترسل و آنرا که شهود منعم و محبت وی فنائی ست در هر دو حال بیک سوال بود

؎ عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ✦ ای عجب من عاشق این هر دو ضد ✦ اما پاس سباق فقر و نگاهداشت وی و فنای بشریت و ضبط نفس قوی تر بود از دریچه این سخن نظری بار جمعیت فقر می افتد و اگر تمام باینجانب رویم این سخن که در وی افتادیم از ربط بر افتد سخن اینجاست که لطف باری عز شانه گاهی آشکار ابود و گاهی نهانی و لطف نهانی چنانکه دانی در طور محبت خالص تر و بخلوت حقیقی با محبوب نزدیکتر بود که وجود بیگانه را بوی راه نبود و جز حقیقت لطف را احتمال ندارد و لطف ظاهر بر بیگانه نیز افتد و در حقیقت از باب لطف نبود و شاید مکر و استدراج بود و چون هر چه از محبوب رسد نعمت و عطاست در هر دو صورت یعنی در قهر و لطف شکر نعمت واجب بود و چون این مرتبه والاست و دست همت بشریت ازان کوتاه باری کم ازان نبود که صبر کند و خاموش نشیند و دم از سخط نزند و بداند که وی جل جلاله دایم اللطف ست بر تمامه مخلوقات نه که گاهی لطف او منقطع بود و قهر محض بوجود آید پناه بخدا اگر قهر محض متوجه گردد یک جانور بر زمین بجنبد و یک ستاره بر آسمان ندرخشد و یک قطره در دریا بجوشد و یک برگ بر درختان نه لرزد و یک سنگ ریزه بر کوهها بر پا نبود جلوه لطف اوست که هستی عالم بدان بر پاست اگرچه کرشمه قهر در جانب نیستی و بر کندن بنیاد این خانه ست و نظر بحقیقت گاهی قهر نیز بسبب بقا و انتظام کارخانه حکمت افتد و ماده فساد را از محل صلاح جدا

گرداند و در خت وجود را از شاخهای بی بر صلاح بخشد تا اثر اراده لطفے که بمصالح دارد بظهور
رسد باین معنی تمامی کارخانه ربوبیت وعبودیت بر امتزاج لطف و قهر است و هر دو دایم
و لازم و تمامه بندگان بلکه سایر موجودات را عام و شامل از ینجا گفت آن مرد عارف
که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگرچه مرحوم شان نتوان گفت یعنی اگر بعذابی
عظیمتر از انچه کرده تعذیب کردی توانستی لطف اوست که بکمتر ازان کرد باین
گفتار فرق میان لطف و رحمت پیدا آمد صاحب فن لغت داند که معنے لفظ لطف
از ماده وی واز مقابلت معنی صندوی متعین گردد ماده لطف مبنی از رفق و نرمی بود
وضد وی از قهر و درشتی وسختی وضد رحمت غضب آمد ومتعلق رحمت محل محبت و رضا
آمد وچون رضا آمد آزار برخاست اینجا عذاب کجا بود ؎ وعین الرضا من کل عیب
کلیله ۰ قول ای سبحانه قل فلم یعذبکم بذنوبکم دلیل آنست ولطف را رضا لازم نبود گاه
باوجود بی رضائی نرمی نیز کنند وهنوز ماده غضب باقی ست ورحمت در دنیا
عام بود ودر آخرت مخصوص با اهل آن خانه که بهشت نام اوست ففی رحمة الله هم
فیها خالدون واز ینجا گر بخیت آن مرد که دوزخی را مرحوم گوید الله لطیف بعباده عباد
در ینجا شامل مومن و کافر ست زیرا که فرمود و یرزق من یشاء ورحمت جز نسبت
بمومنان یاد نکرد و آنکه گفت و رحمتی وسعت کل شئ مراد رحمت وجودی وا فاضه
توابع ولوازم آنست بدلیل عذابی اصیب به من اشاء آخر این سخن راجع بنزاع لفظی
نقش گرد و مقصود آنست که پروردگار عالم را با بندگان خود لطفے هست ظاهر یا خفی
و سر رشته مصلحت در دست قدرت و حکمت اوست تعالی شانه وعظم برهانه سخن
درین لطف خفی بود که درین روزگار خوان نعمت آن پنهان کشیده و نکتر کسے را ازان
محروم گذاشته اند تا هر کسے بقدر استعداد حال و حوصله فهم عن الله نصیبه از نعمت بمعرفت
بردارد و در عموم این بلا و شیوع این ابتلا ورای آن حکمتی دیگر نیز روی میدهد که

ان نیز جانب لطف می پرورد یعنی اگر این همه بلا بر جماعه مخصوص افتادی البته
بودی و در زیر بار آن پست شدندی قسمت کرد و شایع ساخت تا بار بکتر شود و
بهر کدام اندکے ازان برسد این نیز لطف خفی بود و هو ظاهر و اگر نیز بر بعضے گران افتاد
و بهلاک انجامید وران نیز مثل این حکمت و مزید اجر گذشتگان و زیادت عمر باندگان
تواند بود ع صد هزاران طفل سر بریده شد + تا کلیم الله صاحب دیده شد + و چون
ازین نعمت بی گران این گدای ریزه چین خوان کرم را نیز نواله نصیب شده بود بحکم اما
بنعمة ربک فحدث ازان نیز سخن رانم بدانکه صولت صرصر قهر و ابتلا چنان پای صبر
و سکون را از جای در آورده و بر بستر هلاک افکنده بود که اگر وثیقه اجل معلوم بضمانت
مهلت نمی ایستاد برخواستن ازان بحیات و حرکت ارادی از مقوله محالات عادی
می شود و اگر قوت الطاف الهی دستگیری نمی کرد و قوت نمی بخشید از هم پاشیده و
از دست رفته بود و اگر ورود انوار متوالی نمی شد و کشف ظلمات طبیعت نمی نمود نجات
از وقوع در مهاوی بعد و غفلت امکان نداشت بحمد الله که در ابتدا رحال با مداد
نورانیت جمال محمدی صلی الله علیه وسلم غذای روحانی از روایح الوان نعمت ابیت عند
ربی در مشام جان رسانیدند که قوای جسمانی را تازه ساخت و ماده قوت بوقت
ایام فقر و فاقه شد و در آخر سطوت سلطان قدرت چنان شد که تمام از خود غایب
ساختند و چیزے از آثار هستی فرو نگذاشتند و نقوش کائنات انفسی و آفاقی از لوح
ادراک تمام بزدودند و بحالتی مشرف ساختند که بزبان نطق و تعبیر بیان آن حال
محال باشد و بجای بردند که هرگز آنجا را باین کیفیت ندیده و بدان نرسیده بود
چه گوید که آنجا چه بود هیچ بعد بجز احدیث حق و هستی مطلق اگر گوئی هستی مطلق مدرک
نشود و در یافته نگردد و هر چه مدرک گردد و در یافته شود حادث بود و صورت بود
حاصل در ذهن و محاط آن از جمله عالم بود گوییم که این سخن حق صرف ست هیچ شک

و در بیت چه مدرک جز صفت نباشد و ذات مدرک نگردد معنی ذات همان که مدرک نگردد و حقیقت
بر ذات پرده بود و هرگز این پرده ها بنهایت نرسد اگر یک پرده از شهود بر افتد پرده
دیگر نشیند اینجا پرده نشستن و پرده برداشتن یکی ست ولیکن من نگفتم که درین
حال ادراک بود و دریافت بلکه گفتم احدیت حق بود و بس و هیچ نسبت در میان نه
هو و او و هست و مانند این الفاظ مطابقتی بان معنی دارند و اشارتی بدان توانند
نه اشارتی که تعدد مشیر و مشار الیه در انجا بود و اگر شهود و یافت و وجود اثبات کنند
امانه بمعنے نسبت بین الاثنین گنجایش ندارد آخر ذات حق علم دارد و علم غیر ذات نه
و تعددی در میان نه اگر علم و حضور خود بخودش باشد چرا نباشد مضمون این بیت
مگر اشارتی باین معنی تواند بود ست ۝ در راه خود اول ز خودم بیخود کن ÷ و انگه بیخودی ز خودم
بخود راهم ده ÷ بالجمله وجدانی بود لذیذ که ذوق و وجدان از بیان چونی و چگونگی آن
عاجز ست و انچه در وجدان در آمده نه بیچون و چگونه عرف من ذاق و من لم یذق لم یعرف
زیاده برین چه تعبیر کنم اینهمه گفت گو نه در انحالت ست اکنون آنرا بیاد می آرم و ازان
حکایت میکنم مثل خواب خوشی دیده یا لذت شکری چشیده بیاد آرد و ازان تعبیر کند
انحالت را تصور میکنم و گرد آن خیال می تنیم و میگوییم و هر چند گوییم و شرح دهیم مبهم تر و پوشیده تر
گردد سخن دیگر گوییم که مبهم تر و بیان آن بروش زبان علم نزدیکتر ست تو سوال کن من
جواب آن بگوییم سوال درویشان شهود ذات و تجلی ذاتی و محبت ذاتی و امثال این
کلمات میگویند معنے آن چه باشد و مقصود ازان چه بود و اشارت به چیست و تو خود
نفی شهود و دریافت و سائر نسب و اعتبارات کردی جواب انچه ما گفتیم نیز سخن درویشان
و قرار داد ایشان ست تو جمع و توفیق میان این دو سخن بطلب تا بگوییم در بیان وی
انچه توانم گفت بشنو مقرر عرفا و محققین ست که دریافت ذات بیچون و بیچگونه حق
ادراک کنه ذات مطلق وی عز شانه حاصل نبود بلکه ممکن نه و صحت این حکم از عنوان

محکوم علیه ظاہر ست چہ ہرچہ اندیشہ کنند وادراک نمایند صورت ومثال بود وصورت ومثال بیچون وبیچگونہ نبود ومشایخ گفتہ اند قدس اللہ تعالی اسرارہم ہرچہ خلق بافہام واوہام ادراک نمایند وعلوم وعقول بدان احاطہ کنند وہر حقیقتی کہ مکشوف شود وہر جمالے کہ مشہود گردد وہر کمالیکہ مدرک بود وہر نوریکہ تجلے کند وہرچہ تعبیر کنند وخبر دہد واشارت نماید وہرچہ علم ومعرفت بدان منتہی گردد وعقل حصر نماید ووہم برسد وہرچہ بر خلق ظاہر ومکشوف شدہ وتواند وامکان دارد کہ ظاہر شود ہمہ شواہد وجود وظہور حق وانوار ذات وصفات حق اند نہ حقیقت حق وعین ذات او تعالی وتقدس وذات حق ورای آن ہمہ ہست ومنزہ از ادراک عقول ومتعالے از احاطہ افہام کل ما خطر ببالک او یحس فی خیالک فاللہ ورار ذلک س ہرچہ اندیشی پذیرای فناست + آنچہ در اندیشہ ناید آن خداست + وازین سخن لازم نیاید نفی آنچہ اثبات کنند از شہود ذات وتجلی ذات ومحبت ذات حاشا ہم درینجا اثبات ست وہم نفی نفی آنچہ نیست واثبات آنچہ ہست وتحقیق سخن اینست آن بود کہ ہست راہست نماید ونیست را نیست یعنی حق را حق داناند باطل را باطل گرداند معرفت شناختن ست ہر چیز را چنانکہ ہست شناخت کنہ ذات حق وبیچگونگی وی بدانست آنکہ بشناسد کہ ویرا نتوان شناخت س العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات اللہ اشراک اینجا شناسائی اگر ہست باسمار وصفات وافعال ست وآن نیز بکنہ چہ کنہ ہیچ چیز معلوم نیست اسمار وصفات حق چہ باشد ولیکن شہود را گاہی اضافہ بذات کنند وتجلے را نیز بوی نسبت دہند وشہود ذات آن بود کہ وجہ ہمت وقبلہ محبت ومرمی بصیرت ونظر باطن متعلق قلب آرامگاہ سر ذات حق گردد وکثرت وتعدد صفات از نظر توجہ وتعلق وی برافتد واین مستلزم ادراک واحاطہ ودریافت ذات نبود لاجرم ذکر باطن وی اللہ بود معرا از وضع عربی وفارسی حیران واگر در ملاحظہ ایمعنی نظر بمفہوم

مقید بصفت معبودیت چنانچه اصل ماده اشتقاق اوست یا بجامعیت صفات کمال
چنانکه لازم مفهوم اوست افتد بالاتر ازان کلمه هوست که مشار الیه بدان جز ذات بحت
و هویت صرف نگردد و با هیچ صفتی و مفهومی دیگر تلبس ندارد و اگر نظر صاحب این مقام
بناگاه در مرات صفتی از صفات افتد مطمح نظر شهودش جز ذات نبود و مرات از نظر
ساقط یعنی قادر چیست ذاتیکه صفت قدرت دارد و عالم ذاتی که مراو را علم بود و یکی
باشد که تعلق علم و نظر یافتنش بهمین صفات و تعدد آن بود و از شهود وحدت ذات
ذاهل الا بتعداد اجمالا و اگر نه سابقه علم بدان میبود که اینها صفات یک ذات اند در بادی
نظرش چنان در آمدی که اینجا ذوات نیز متعدد باشند و دیگری باشد که مطمح نظر و متعلق
توجه او جز آن ذات واحد نبود و تعدد صفات و مراتب شان از نظر بصیرتش ساقط
و در تمامه عدد اسماء حسنی شهود بصیرت و ملحوظ نظر وی واحد شهود ذات این بود اگرچه
درینصورت نیز صفت پرده ذات اوست و این پرده درمیان هست و لیکن ذات را
در پرده می بیند یعنی توجه و تعلق وی بان ذات ست که در پرده هست و فرق است
میان آنکه پرده بیند یا در پرده بیند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مگر اشارت
باهمینی ست یعنی پرده حاجب مانع از شهود ذات نیست و مطلقا از نظر بصیرت ساقط است
مثلا یکی را محبوب در پرده ست تعلق قلب و قبله توجه او همان محبوبست که در پرده
نه پرده که او در وست و این هر دو حالت در آئینه محسوس که صورت دران نگرند
موجود بود شهود ذات در آئینه صفت همچنین قیاس کن و تجلی ذاتی نیز همین بود الا
آنکه شهود را نسبت به بنده کنند و در وی ظهور عظمت و کبریا و محبت بود و تجلی
منسوب بحق افتد و درینجا نورانیت و انکشاف و جمال محبوب پیدا بود چنانچه در مثال
محسوس شاهد آئینه بیننده را گویند و متجلی آنرا که در آئینه بنماید اینجا هر دو سخن موافق شد
ادراک و احاطه و دریافت منتفی شد و توجه و تعلق و حضور ثابت نگفتم که متوجه ذات

ادراک و احاطه کنه ذات کند و ذات را بی پرده بیند این قسم که قبله توجه و تعلق و مرعی
و ملحوظ بصیرت وی ذات مجرد ست که در لباس صفات مشهود ست این سخن با سخن نخستین
نقیض نیفتد و اگر گوئی پس چون ادراک ذات حق محال و توجه شهود جز به بصیرت نه وعده
دیدار بچشم سر که در آخرت ست چیست و چگونه ست جوابش آنکه قیاس کار دنیا بر احوال
آخرت راست نیاید اینجا حوصله بصیرت تنگ و پرده های ظلمانی و نورانی بر هم نشسته
و مدرکه در مضیق جهات محبوس و محصور گشته تا آنجا که فسحت و نورانیت و انکشاف دیگر است
تفاوت بسیار ست آنرا برین قیاس نتوان کرد و کدام چیز دنیا با آخرت می ماند آن وسعت
و بسطت که بهشت راست و آن قوت و احاطه که اهل بهشت راست کجا در حوصله
ادراک و قیاس این عالم میگنجد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و هم از تنگنای دنیاست
که جزای بندگان دران عالم نهاده اند که اینعالم گنجایش آن ندارد دیگر آنچه در سنت
واقع شده همین قدر ست که خدا را عز و جل در آخرت به بینند آنجا این تدقیق تجرد ذات
و اطلاق هستی مذکور نیست مبنای آن بر عرف ست و در عرف هر که ذات را با صفاتش
بیند بیتکلف گویند او را دید پرده بودن صفات و احتجاب ذات در سطوت انوار عظمت
و جلال آنجا ملحوظ نیست تو اگر جسمی را بینی سیاه یا سفید دراز یا کوتاه نشسته یا ایستاده مثلا
با چندین صفات متعدد و متکثر که دارد بگوئی که او را دیدم و دریافتم و آنچه فلسفی گوید
مرئی اعراض ست و علم بجسم باستدلال عقل ست یاوه هاست نظر بعرف و آنکه عرفای
صوفیه میگویند که ذات بحت مدرک نگردد و در حیطه خیال نه در آید حقیقتی ست که بیان
کرده اند برای اظهار عجز از معرفت ذات حق و علو و تنزه و تقدس او از احاطه ادراک
خلق بود این بوعده دیدار آخرت بران وجهی که مذکور شد منافات ندارد تا آنجا
این آمد که ذات حق جل و علا در آخرت ببصیرت توان دید خواه بجهت خاصیت
آن نشاءه یا بنا بر عرف و آنکه بدیدن ببصر خبر داده اند بجهت آنست که آنجا بصر را

منه

صفت بصیرت بخشند و ظاهر را برنگ باطن برارند و شرایط و خواص که در رویت بصری واقع ست سقوط پذیرد و مکان و جهت و مقابله و قرب و بعد حکم عدم گیرد و بعضی از عرفا گفته اند که ما بیقین میدانیم که دیدن و دریافتن حق به بصیر هست و چون شارع خبر داد که بصر را در آنجا دخلی خواهد بود امنّا و صدّقنا اگر میگفت که جبین شما را یا دهان و گوش و دوش شما را دخل خواهد بود نیز قبول میکردیم و ایمان می آوردیم یعنی صفت بصیرت را در هر عضو که پیدا کند تواند چه سببیّت بصر و بصیرت همه عادی ست و جعل و ابصار بخلق قادر مطلق ست تعالی شانه بهر چه نماید توان دید والله اعلم و حمل هان ای قلم ساعتی بایست و چندین تیز مرو و نفس راست کن و عنان گردار و روش خود را مگذار و بی تحاشی جولان مکن که مجال سخن تنگ است اینهمه حقیقت گوئی چیست بر سر قصه خود رو و بگو که حال چیست حال نیکوست والحمد لله علی کل حال آخر تو خود قیاس کن که چگونه بود حال درمانده حیران اسباب سفر آماده ناساخته و توشه راه بدست نا داشته که یکایک آواز طبل رحیل بشنود و در ره رو سفر افتد و بی قوت پای رو براه نهد بحمد الله که زاد امید در کمر بسته بر راحله توکل نشسته رو براه وطن اصلی و شوق دیدار دوستان حقیقی دارد و بالجمله قصه اینست که یکبار بهیبت و صلابت تمام آوازه کوس رحیل شنیده و بعد از نشستن دبدبه آوازه این کوس آوازهای بلند تر از ان مثل آوازه طبل غازی مانند چیزی نیز شنیده متهیّی سفر گشته بر دو پای نشسته ست تا چه فرمان رسد الآن یکسال و سه زمان میگذرد که آن آوازها را فرو نشسته می بینیم و ندای و صدای آنرا نمی شنوم تا واقع چیست آیا غفلتی بحال طبال که رو نیست طریان آن بردی راه یافت یا کند اطناب و بر داشتن خیام و سواری سفریان و برخواستن راهیان منتظر مانده یا توقفی از حضرت سلطان در حکم سفر و مهلت روزی چند واقع شده کیفیت حال تردد و حیرانیست تا چه حکم شود اگر حکم سفر در رسید بسم الله اخترت الرفیق الاعلی و اگر چند روز مهلت ست

الحمد لله علی نعمة الله و بر تقدیر جهلت و توقف سفر خیر النست که یارب این چند روزه عمر مفت بدست آمده را چه کنند و این غنیمت بیرنج جهاد رسیده را کجا نهند وای اگر اینهمه تنبیهات و تحذیرات را دیده و شنیده باز بر بستر غفلت افتد و هم آغوش نفس و طبیعت گردد و براه خلاف رود انا بحکم نورد و العادوا لما نهوا عنه باز می بینم نفس و طبیعت را که بر سر کار خود میروند و در حیز خود می نشینند و استحال گذشته را کان لم یکن و نسیا منسیا می انکارند مگر سرشت آدمی زاد چنین افتاده و طبیعت وی چنین سرشته اند بزبان دیگر بگویم تقدیر الٰهی چنین رفته و قضای وی چنین نشسته تبدل و تغیر تقدیر ممکن نبود و حکم قضا دیگر گون نگردد جف القلم بما هو کائن الحمد لله علی کل حال و اعوذ بالله من حال اهل النار عاقبت بخیر ست ان شاء الله تعالیٰ و آخر دعوٰیهم ان الحمد لله رب العالمین و صلے الله علے سید المصطفے الامین المبین و آله و صحابه و اتباعه اجمعین ٭

الرسالة الحادیة و الثلثون سلوک طریق التعلیم ببیان حقیقة الرضا و التسلیم ٭

لا اله الا الله محمد رسول الله

نعمتهای الٰهی که بر بندگان خود افاضه نموده ست غیر متناهی ست و حصر و احصای اجناس و انواع آن از احاطه عقل و حیطه وهم و خیال بیرون ست چه جای افراد و اشخاص آن و اگر فرضاً جزوی از نعمتهای حسی را چنانچه اکل و شرب مثلاً تصور کنند و در اسباب و آلات و اطوار و احوال آن تامل و تدقیق نظر نمایند مشکل که سر از آن برآرند و استیفا و استقصای آن توانند نمود و محبوب مرغوب ترین نعمتها بعد از ایمان و یاد داشت پروردگار تعالی عافیت ست و عافیت اگر بمعنے امن و سلامت از جمیع آفات و مکروهات ظاهر و باطن اراده نمایند خود شامل تامه نعمتهای دنیا و آخرت افتد و لیکن معنی ظاهر و متعارف وی که تندرستی و صحت بدن ست نیز نعمتے ست و دولتے گوارا ست

وهشائو مدار استقامت احوال و باعث و موجب عدد ور افعال و اعمال اوست چنانکه
گفته اند دین درست و تندرست وگفته ست ع یا الهی تو تندرستی ده + کز همه چیز
تندرستی به + و هرچه هست از عیش و کامرانی دنیا و افعال و اعمال دین مبنی بر وجود عافیت
و تندرستی ست لیکن اینجا طائفه هستند که بلا و نعمت و مرض و صحت و رنج و راحت و نعمت
نزد ایشان یکسان شده و معنی عافیت نزد ایشان سکون قلب مع الله ست در هر چه
دل با خدا آرام گیرد و برقرار بود عافیت ست چه بلا و چه نعمت اگر دیگران را قرار و آرام
منحصر در نعمت و راحت ست ایشانرا در رنج و بلا همین حال ست ع راحت و صلیبت
برای خود پرستان ده که ما + با بلا و محنت هجران تو خو کرده ایم + و غالبا معنی
یکسان بودن بقای نسبت و شهود منت ست یعنی آن نسبتی که با خدا دارند و
یقینی که بفعل و اراده اوست باقیست در راحت و نعمت مشاهده لطف و انعام
او می نمایند و در بلا و محنت نظر بر قهر و جلال او دارند اما آنکه تشویش در وقت تغیر
در حال پیدا نشود و خلل در کارخانه وجود نیفتد و هر دو حال تمام مساوی بود معقول
حال ما نمی افتد اینقدر هست ع هر جا که باشم خدا دامنت + هر گوشه کاقسم ثنا
خوانمت + گر پیش توام ذوق وصالت دارم + ور مهجورم یاد جمالت دارم + در ناخوش
و خوشی بهر حال که هست + فارغ ز تو نیستم خیالت دارم + مدار بر تفاوت احوال و
سختی و نرمی محنت و ابتلاست تا بلا چه قدر بود و حال هر کس چه مقدار باشد والله اعلم
بحقیقة الحال و صل صبر بر بلا و رضا بقضا دو مقام اند که مسلمانانرا لاسیما اهل خصوص
و قرب را ایستادن درین دو مقام واجب ست و فرق در صبر و رضا آنست که در صبر
تلخی و کراهتی هست که طالب بتکلف خود را بر تحمل شداید و مکاره و بر داشت ثقل بلا
قرار میدهد و بزور بران میدارد و چون بصبر خو کرد و عادت شد ترقی کند و پا در مقام
رضا نهد ع صبر تلخ ست ولیکن بر شیرین دارد + همینه دارد اگرچه جزای صبر که

نوز به غیبت و وجود فرح ست در دنیا و آخرت نیز شیرین ست و در رضا سکون و
آرام ست ... که تکلف را بدان راه نبود و بعضی گویند بلکه حلاوت یابد و بلا را لذیذ
شمارد و مقام رضا نسبی مقام عالی ست و بالاتر ازان مقامی در مقامات سلوک نیست
چنانکه در احوال بالاتر از حال محبت حالی نه و رضا هم از محبت خیزد و هرچند محبت غالب
رضا قوی‌تر ازینجا گفت آنکه گفت الرضا وجدان الحلاوة فی البلاء اما اینجا نکته‌ایست
که بعضی محققین گفته اند که رضا از مقامات قلب ست یعنی اگر قلب برقرار بود و از تقلیبی
صفت اوست محفوظ گردد رضا حاصل ست اگرچه نفس و طبیعت بخاصیت خود اضطرا[ب]
گونه داشته باشند و المی یابند مادام که در سکون و آرام دل تشویش و اضطراب راه
نیابد و ازان حیثیت که فعل محبوب ست مرضی و محبوب و لذیذ یابد مثلا محبوب اگر شمشیر
زند لابد ادراک الم نزد طبیعت بخاصیت مکروه و ناملایم خواهد بود اما چون از دست
محبوب ست و باعث التفات و عنایت اوست لذیذ و محبوب نماید کل شیء من الملیح ملیح
در طور محبت مجازی در جور و جفای محبوب شواهد بر وجود این معنی توان یافت و
استعمال داروی تلخ بامید شفا نیز مثال آنست زیرا که حکم طبیعت اضطراری است
و بنای این مقامات بر اختیار ست یارب مگر شعور نماند و تمیز برخیزد و این حالت سکر
و استغراق ست که مستان و مجذوبان را بود و صبر و رضا و امثال آن مقام
هوشیاران و بیداران ست که ایشان از اهل صحو و تمکین خوانند و مجاذیب و مجانین را
ازین کمالات نصیبی نبود و لهذا عقلا را بر مجانین فضیلت نهند قال غوث الثقلین
الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی قدس الله روحه و اوصل الینا برکاته و فتوحه
لله عباد عقلاء و مجانین و العقلاء افضل مگر چنان افتد که سطوت سلطان محبت بر
تمامه قوی و جوارح غلبه آرد و در تمامه لطایف و مشاعر سرایت کند و همه بر امتثال
حکم سلطان محبت متفق و متحد شوند چه روح و قلب چه نفس و طبیعت چنانکه در حدیث

سید عارفان و کاملترین کاملان علیه من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها
اشارتی بدان واقع ست که اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و اهلی و مالی و من
الماء البارد الی العطشان فرمود خداوندا بگردان محبت ترا نزد من محبوب تر از نفس
من و اهل من و مال من و محبوب تر و شیرین تر از آب سرد نزد تشنه ازینجا معلوم گردد
که غلبه محبت تا آنجا رسد که در طبیعت نیز سرایت کند و از دوستی و لذت آب سرد و
شیرین که جبلت آدمی زاد نزد تشنگی بر آنست و قطعاً اختیار را در آنجا مدخلی نیست
غالب تر آید و درینجا نکته دیگرست باریکتر و بلند تر از اول که این غلبه محبت و سرایت
در تمامه قوی و لطایف گاهی بجهت مزج و خلط این لطایف و عدم تمیز احکام و آثار
آنها اتفاق افتد و این نیز در مجاذیب و اهل سکر بود که در کشور وجود ایشان جبلی
و بی ربطی هست و احکام و آثار قلب و نفس بطور قلب طبیعت بی تفصیل و تمیز درهم
و برهم گشته گاهی این بران غالب آید و گاهی آن برین گاهی نفس بطور قلب
و گاهی قلب برنگ نفس برآید و از امتزاج و اختلاط آنها احوال غریب و رنگهای
بدیع نامضبوط نامشخص پیدا آید که بتحقیق حکم نتوان کرد که ناشی از کجاست و مصدر
آن چیست بخلاف ارباب صحو و تمکین که کارخانه وجود ایشان منتسق و منتظم بود
و هر چیز ایشان بجای خود باشد سر در مقام تجرد و انفراد بوحدانیت ذات حق
متصل و روح در مقام شوق و وداد بمحبت مولی سبحانه متعلق و قلب در معرفت
اسماء و صفات وی تعالی و تقدس از انچه تعلق بعلویات دارد ثابت و نفس و
طبیعت در ادای حقوق و وفای حظوظ و احکام و آثار سفلیات مشغول نه آنها
مانع ازین و نه اینها شاغل ازان نه مزج و خلط را در صفای وقت ایشان
راهی و نه هیچ حال و غلبه استیلائی و احکام و آثار و احوال و افعال همه این لطایف
جدا جدا بر وجه استقامت و اعتدال موافق حق و مطابق حکمت بوجود آینده و همه

در کارهای خود مستقل و مستبد و معتدل باشند و هیچ یکی از دایره حقانیت و استقامت و اعتدال بیرون نیفتد این کمالی خاص و جامعیتی مخصوص ست که بر وجه اتم و اکمل جز در جوهر ذات بابرکات سید السادات صلے اللہ علیہ وسلم کہ اتم مظاہر و انور مشارق و ابہر و اکمل خلایق ست موجود نباشد و در غیر ذات شریف وی در بعضی از کمل اولیا از ارباب تمکین بتفاوت استعداد و متابعت و استمداد از مقام محمدی پرتو این نور واسع و محیط نیز افتاده واللہ اعلم و ہو بکل شیء علیم سخن بجای دیگر افتاد مقصود بیان حال ضعف و ناتوانی و وحشت و حیرانی خود بود کہ با وجود ضعف پیری کہ در دبی دوا و مرض بیعلاج ست بیماریهای غریب و ضعفهای شگرف استیلا یافته و ملازم وقت و حال این شکسته بال گشته نزدیکست کہ از سطوت آن قوت و حرکت بدن و سکون قلب و فراغ وقت و سلامت حال وی بعدم آرد بنیه این حقیر در اصل ضعیف افتاده تمام عمر بمشقت و ریاضت گذشته و الان پیریها دریافته و بیماری علاوه آن شده دیگر چه حال باشد الحمد علی کل حال بجز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم گزیر نه آواز کوس رحیل بگوش میرسد و جای تغافل نمانده اگر بحکم جبلت غفلتی طاری گردد آن دیگرست و بحقیقت مثال اہل عالم در غفلت و ہوشیاری بدینسان ست کہ مثلا جمعی در لشکرگاهی افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می شنوند و استعداد سفر میکنند و دل از اقامت گاه بر میدارند ناگاه زمانی آواز کوس فرونشست غافل شدند و بخواب غفلت رفتند و گمان بردند کہ مگر حکم سلطان باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و متنبه گشتند باز فرونشست باز غافل شدند ہمچنین عمر درین غفلت و ہوشیاری میرود و میگذرد و روزی باشد کہ حکم رحیل واجب و منحتم گردد و بر بستن بار سفر ضرورت افتد استعداد آن ساختنی یا ناخواسته باید رفت و خواہی نخواہی دل ازین سراچه فانی برداشت تا آنجا کہ میروند چه روی

نماید انجا همه بقا در بقا و عیش در عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرورست انشاء الله تعالی

لا اله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد

الرسالة الثانية والثلثون مشاهدة الابرار بين التجلي والاستتار

لا اله الا الله محمد رسول الله

نافعترین کارها درین زمانه مطالعه کتب قوم ست که در باب نصایح و تهذیب نفس
نوشته اند طالبان خیر و قابلان کار را که در نفوس ایشان استعداد قبول نصیحت
نهاده اند بسی مؤثر و مفید افتد و انچه در قوت و استعداد ایشان کامن ست بفعل آرد
و باعث عمل قوی گرداند و عقد ایمانی را که بمباشرت اسباب و ملابست اغیار کهنه
و فسرده شده باشد تازگی و نوی بخشد که ایمان را کهنگی و نوی و تازگی و فسردگی میباشد
و دایم بر یک حال و بیک منوال بودن محال ست جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله نشان
آنست صحابه رضوان الله علیهم باهم دگر میگفتند که بیائید ساعتی بنشینیم و بذکر لا اله
الا الله ایمان نو گردانیم اگرچه ایمان در دلیکه در آمده دایم و ثابت و برجای خودست
و چون در دل جای گرفت هرگز بدر نرود ولیکن بذکر حق و تذکر توحید نورانیت آن فسحت
گیرد و از درون به بیرون افتد و پرده از جمال یقین برافگند و آتش شوق را تیز گرداند
چنانکه آتش در زیر خاکستر پوشیده بود چون بکاوند تاب و گرمی آن پیدا آید زیاده
بران چنانکه آئینه زنگ خورده بود چون صیقل کنند روشن گردد این قوم را اختلاف
ست که عارف را شهود حق دایم باشد یا نباشد جمعی گویند باشد و بسیاری بر آنند که نباشد
اشاره باین معنی کرده است ~ حافظ دوام وصل میسر نمی شود + شاهان کم التفات
بحال گدا کنند + مشاهدة الابرار بين التجلي والاستتار که گویند اینست و حق آنست
که عقد ایمان و ربط قلب و اتصال سر بعد از آنکه بمرتبه یقین رسیده و بحقیقت تحقق
و حصول یافته دایم برقرار خودست ولیکن لمعه نور و شعله ادراک و انکشاف تجلی گاه گاه ست

لی مع الله وقت بر قول کسی که آنرا بر گاه گاه حمل کند و گوید الوقت سیف قاطع و
برق لامع شاهد اینحال ست اما احوال عموم عارفان اینچنین خواهد بود و قیاس حال حضرت
وی صلی الله علیه وسلم بران درست نیاید رحمت باد بران که گفت مراد بوقت اینجا ذات
ست ای لی مع الله وقت دایم مستمر یعنی قیاس حال و اندازه وقت من بدیگران
نکنید که گاهی باشد و گاهی نباشد اینجا تحول و تغیر و غالبیت و مغلوبیت و بلند و پست
وزیر و بالا نبود که شاهد حقیقت که حقیقت جامعه اوست صلی الله علیه وسلم در مقام
وسط و اعتدال متمکن و ثابت و مرآت شهود که قلب شریف اوست در غایت تقدیم
وصقالت و نورانیت و مشهود که ذات حق ست لایزال محاذی و مقابل آن افتاده
و متجلی منوده چنانکه هست هست تغیر و تبدیل از کجا باشد انوار صفات که درهم و برهم
سازد در بیرون ست اما در درون جز ذات نه و در ذات تحول و تفاوت نبود لهذا
اینجا نیز میگویند که اگر لکاونده و تانق نمایند دوام وقت باتصال لطیفه سر بلکه خفی بار
ولطایف دیگر که نفس و قلب و روح ست تجلیات صفاتی محظوظ و معمور باشد قیاس کار
بمقتضای اصطلاح و قاعده که قوم نهاده اند و دریافته اینست اما حقیقت آنست که حال شریف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از همه جداست و کیفیت آن بکنه ادراک نتوان کرد و هر که از آن
بقیاس حال خود چیزی گوید و بیان کند گویا بگمان خود تاویل متشابهات کرده باشد
و ما یعلم تاویله الا الله هیچکس او را چنانکه اوست جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چون و
کسی نشناخت در خلوتیکه او با خداست همه بیرون در اند خداست و بنده طالب است
و مطلوب محب ست و محبوب شاهد ست و مشهود قاصد ست و مقصود آن یکی
خداست و دیگری او در ان یکوجه خلافی نتوان کرد که خدا خداست و او بنده اما در
عنوانات دیگر که طالب و مطلوب و محب و محبوب ست بیقین حکم نتوان کرد که طالب
کیست و مطلوب که و محب کیست و محبوب کدام هر دو هم طالب اند و هم مطلوب و هم محب اند

وہم محبوب بوجہی او طالب و این مطلوب و در مرتبہ دیگر او مطلوب و این طالب دوئی بگذار
کہ حقیقت یکیست من یطع الرسول فقد اطاع اللہ و ید اللہ فوق ایدیہم زیادہ برین
چہ گویم کفرہای حقیقی در سینہ در یتیاب مضمرست کہ اگر آنرا بیرون افگنم صد ایمان مجازی
ازان برشک آید اسرار در پردہ بہتر و ناگفتہ بہ و اگر گویند چیزی بگویید کہ تعلق بکار دارد
کار ہمین ست کہ جمال محمدی را قبلہ محبت و وجہ وجود بسازند و بظاہر و باطن متوجہ
بدان باشند چنان و چندانکہ در نور وی محو و فانی شوند و جز وی مطلوب و مقصود نکنند
و منظور و مشہود نبود و براہ متابعت وی روند باطن بعلوم و اعتقادات کہ وی تعلیم کردہ
مملو و ظاہر باعمال و طاعات کہ حکم فرمودہ مشغول دارند و از ہر کہ غیر ذات وی و ہر چہ
جز دین وی ست فارغ و مبری باشند حق و صدق ہمان دینی کہ وی آوردہ و درست
و درست ہمان راہی کہ وی نمودہ و فرضاً اگر در عمل تقصیری رود باید کہ در اعتقاد قصوری
نبود و اگر در کوشش سستی پیدا آید در کشش درستی باید و اگر عمل و اعتقاد و کشش و کوشش
ہر دو جمع گردد کار تمام بود دیگر چیزے نمی باید اینجا راہی ست بسی نزدیک و روشن و آن
مراقبہ حسن و جمال و تصور حلیہ باکمال اوست صلی اللہ علیہ وسلم تصور آن در جمیع احوال بنعت
محبت و اجلال نصب العین بصیرت ساختن و متخیلہ را بوی بربستن و دایم بدیدہ خیال
برابطہ محبت در روی نگریستن و در خلوت احضار ان نمودہ بوظیفہ صلوۃ بنعت توجہ و حضور
مشغول شدن و بزبان دعا و مناجات تضرع و تملق نمودن و بلسان حال شکستہای
و خرابیہای خود عرض کردن و امداد و اعانت از حضرت وی خواستن و عاشقیہا و نیازمندیہا
کہ در وقت حضور محبوب دست میدہد و زبان تعبیر از کشف و بیان آن قاصرست بکار روی
کار آوردن نزدیکتر و روشن تر ازین راہی نیست و آنہا کہ رسیدہ اند باین راہ
رسیدہ اند و ازین راہ بواسطہ در فیض از جناب رسالت گشادہ گردد و باطن بنور یقین
منور شود و جمال حال بحلیہ محبت آراستہ آید و حفظ و عصمت الٰہی از جمیع مخاوف و مکارہ

مراقبہ جمال حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم

نگاهبان وقت گردد صدق میباید وطلب بعد از وجود این در صفت وصول بسر منزل مقصود آسانست اما صدق طلب کو وطالب کجا کسے ہست که بیشا به غرض و تکلف نه جناب عزت فقدان ماسوا در خواهد واز هرچه ماسوای او ور رضای اوست مبری گردد و هیچ چیز وهیچکس اورا ازین مطلب مانع نیاید وقطع تعلق از همه کند و پای بند هیچ چیز نماند آدمی همیشه گرفتار نفس و طالب ماسوی ست نهایت ترقی وی درین مقام طلب کمال نفس و ظهور آثار اوست و چون آن نیز بی شائبه وجود وهستی نیست از حقیقت صدق و اخلاص که ترک اغراض دنیا و اعواض آخرت ست محروم باشد ما آلودگان چند دروغ زن که باچندین آلودگیهای طبیعت و خواهشهای نفس دعوی طلب این راه ومحبت حضرت اله میکنیم چه گوئیم مشکل آنکه باوجود نااهلیت و بی استعدادی ترک این هوس نیز نمی توان کرد وازین راه بازپس نمیتوان آمد ســه بودن بتو مشکل و جدائی مشکل + سخت گرهی در کار افتاده ست مگر خدا بکشاید واگر باوجود این ناقصیها وآلودگیها فضل ورحمت حق کار خود کند وبجلستی که خاصگان درگاه خود را عطا فرموده مخصوص گرداند قادر و فعل او را علتے نیست همین قدرت ست که در امید وبیم دارد نا امید هم نمیتوان شد وامین نیز نتوان بود الایمان بین الخوف والرجا راهی باریک ست اما روشن ست ســه بس کار غریب ست بسے مشکل و آسان + چون جسر صراط ست بسی روشن و باریک بهرحال شکر ست الحمد لله علی کل حال و اعوذ بالله من حال اهل النار لا اله الا الله محمد الرسول الله والعاقبة بالخیر

الرسالة الثالثة والثلثون التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله

لا اله الا الله محمد رسول الله

التعظیم لامر الله والشفقة علے خلق الله دو شهپر بازے دین مسلمانی ست که خبر تقرب آن بنده را بمقام قرب رضای مولی تعالے رسیدن محال ست. و تفاوت

سالکان این طریق در سرعت سیر و قوت سلوک و قرب شان و وصول بجناب حق بر اندازه
قوت این دو بازوست هر کرا زور این دو بازو بیشتر و قوی‌تر رسیدن او بمقام قرب آسان‌تر
و زودتر و ما تعبیر از آن بقوت بازو کردیم اشارتست بآنکه قوت سلوک و سرعت وصول بوساطت
این دو صفت بعد از مساعدت عنایت و توفیق بجای رسد که سیر و رفتار بعضی را
بمثابه طیران افتد که در طرفة العین مسافتهای بعید بدان قطع کنند و در یک ساعت
و یک لمحه بجای رسند که دیگران بمدت عمر با شدت مجاهده و قوت عمل نتوانند رسید
؎ مردان حق ببال محبت چو بر پرند ÷ اول قدم بکنگرهٔ عرش جا کنند ÷ باز صفت
اول ازین دو صفت که التعظیم لامر الله ست رعایت آن اهم و اقدم ست و سببیت آن
در حصول قرب اتم و اکمل گویا بمثابه بازوی راست از جانور و دست راست از آدمی است
و قدرت بر عمل و قوت در سلوک بدان سخت‌تر و استوارتر بود و الشفقة علی خلق الله اگرچه
در تحصیل نسبت الفت و محبت و استجلاب فیض و رحمت و رعایت علاقهٔ جنسیت و
سلوک طریقهٔ انصاف و شکرگذاری مولی تعالی و تقدس مقامی عالی و مرتبهٔ رفیع دارد
و دلیل ست بر سلامت فطرت و علو همت و ذکاء طبیعت و موجب ثواب جزیل و
ذکر جمیل در دنیا و آخرت و باعث قرب رضاء خداوند ست تعالی اما مقام التعظیم لامر الله
عالی‌تر و شان و مرتبهٔ وی در اعلاء کلمهٔ اسلام و تشیید و تائید امر دین و ملت بالاتر
از آنست و بتحقیق هیچ صفتی و هیچ کاری که باعث قبول و سفید روی مرد در بارگاه عزت
و درگاه نبوت تواند شد بالاتر از آن نیست که در تقویت دین و ملت و ترویج و تائید سنت
کوشد و دران بذل مجهود نماید و در سواد آن لشکر اگرچه تن تنها باشد بیفزاید و تعظیم امر الله
با امتثال اوامر و نواهی شریعت باشد که آنچه فرموده اند که بکن بکند و از آنچه باز داشته اند
که مکن باز ماند پس بنای اسلام را دو رکن آمد امتثال اوامر و اجتناب از نواهی باز اجتناب از
نواهی اهم و ادخل ست در سلوک طریق حق و وصول بمقام قرب از امتثال اوامر بر مثال

پرهیز مر بیمار را که اگر احتراز نکند هرچند هزار ادویه شافیه بخورد فائده ندارد و شفا نیابد اما اگر
در پرهیز احتیاط کند و در رعایت آن مبالغه نماید امید واری صحت تمام است اگرچه شاید
که دیرتر افتد ولی پرهیز استعمال ادویه و استقصا دران سودمند نبود و اگر هر دو جمع شود لابد
کار تمام تر بود و حصول شفا زود تر دست دهد مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم گفته اند
که مبالغه و استقصا در تقوی و اجتناب از محرمات و مکروهات و مشتبهات اهم و ادخل است
در حصول مقام قرب و وصول را اگر در باب امتثال بر فرائض و واجبات و سنن رواتب
اقتصار نمایند و در احتراز و تکثیر نوافل عبادات نکوشند در حصول مقصود کافی است
اما تکثیر نوافل و مستحبات با ارتکاب محرمات و منهیات چیزی نیست و ترک فرائض و مبالغه
دران با تقیید بنوافل و مبالغه و استقصا دران از غرور نفس و فریب شیطان شمرده اند
و بالجمله تعظیم امر الهی با امتثال اوامر و نواهی است یعنی کار کردن بانچه امر فرموده و باز ماندن
ازانچه نهی کرده اما مخفی نماند که در تعبیر بتعظیم امر الله اشارتی کرده که میباید فهمید یعنی باوجود
عمل و تقوی بر حسب طاقت آن قدر که تواند تعظیم امر الهی و بزرگ داشتن آن و بعزت نظر کردن
در اصول و قواعد شریعت و هیبت و عظمت و اعزاز و احترام اهل دین که منتسبان
و مقبولان حضرت نبوت اند و خوار داشتن و پس افگندن و التفات نه نمودن و اعتبار
نکردن اهل بدعت و ضلالت و الحاد و اباحت را که دوران و مردودان این درگاه اند
مهم تر و ضروری تر ازان است اشارة التعظیم لامر الله بدین است ائمه دین رضوان الله
علیهم گفته اند که قتل ملاحده و زنادقه حکم زنده گردانیدن پیغامبران دارد که دین
و شریعت نهاده ایشان است و هر که یکی ازینها را خوار داشت و فانی ساخت گویا
پیغمبر را عزت داشت و باقی گردانید و این خود ظاهر است که هر که مخالف راه و روش
و طریقه کسی را عزت داشت و تعظیم کرد گویا آن کس را خوار داشت و تحقیر نمود و هر که موافق
حال و تابع طریقه یکی را تعظیم داشت گوئی او را تعظیم داشت چنانکه گفته اند دوست

دوست دوست در دشمن دوست دشمن بد مسلمانی اینست باقی دعوی بیدلیل ست و در باب محرمات و نامشروعات نیت دخل ندارد که گویند نیت کسی معلوم نیست که چیست و نیت نیک بیاید عمل اعتبار ندارد نعم اصل نیت نیک ست اما نیت نیک آن بود که بدان کار نیک بکنند نیت نیک و کار بد یعنی چه و باید دانست که نیکی و بدی بحکم شرع ست هرچه فرموده شرع ست نیک و هرچه نافرموده او بد در عقاید دین نوشته اند الحسن ما حسنه الشرع والقبیح ما قبحه الشرع یعنی فعل نیک همان که شارع گفت که بکن و بد همان که گفت مکن و بی کن مکن شارع فعل را حسنی و قبحی نبود و عقل را درینجا دخلی نیست و حکمی نه که بگوید این کار نیک ست و این بد اگر گویند که این سخن خلاف معقول ست و مصادم نفس الامر چه هرکس داند که علم و عدل و جود و تواضع مثلا نیک ست و جهل و ظلم و بخل و تکبر بد باین معنی زاینیک بحکم عقل میتوان دانست و حکم وی بی شبه درینجا صحیح ست بی توقف بر شرع فرضا اگر شریعت نبودی این حکم عقل بجای خود بودی جوابش آنست که اولا باید دانست که معنی نیکی و بدی درینجا چیست تا روشن گردد که آن بحکم شرع ست نه بحکم عقل نیکی و بدی دو معنی دارد یکی آنکه صفتی و کاری در حد ذات موجب کمال بود و مردم آنرا بستایند و متعلق مدح گردد و یا موجب نقصان بود و خلق آنرا نکوهش کنند و متعلق ذم گردد بمعنی بحکم عقل و عقلا میتوان دانست اما مراد نیکی و بدی درینجا آنست که در آخرت موجب ثواب و عقاب گردد بمعنی جز بحکم شرع نتوان دانست و عقل را درینجا دخلی نیست اگر کاری بود که مردم آنرا بستایند و کمال دانند و شرع ازان نهی کرده موجب عقاب آخرت گردد و اگر ایشان ناپسندیده دانند و شارع بدان امر کرده موجب ثواب آید عقل را در دریافت آن دخلی نبود و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم شامل این حکم نیز تواند بود و ترتب ثواب بر صفات مذکوره از علم و عدل و جود که گفته شد بنا بر آنست که شارع تعالی و

وتقدس بدان امر فرموده ست وعقاب بر اضداد ان صفات بجهت نهی اوست
واگر نه آن بودی تحسین وتقبیح عقل ثواب وعقاب بدان باز نگشتی عقل چه دریابد که
اگر در روز بست ونهم رمضان بخورند عاصی شوند واگر فردای آن روز که روز عید باشد
نخورند آثم گردند حکم حکم شرع ست چیزی دیگر نیست ع اتبع ریاح القضاء وسر حیث
سارت + وسلم لسلمی ودر حیث دارت + واینجا نکته دیگرست که واجب ست برآن
تنبیه کردن وآن اینست که باید دانست که مبنا ومدار تمامه کمالات وحاوی وشامل
سائر حسنات این دو چیزست نیت صحیح وعمل صحیح اگر این هر دو جمع گردد وبسی نادر
افتد که جمع گردد کار بتمام بود ودین مسلمانی کمال پذیرد نیت صحیح همان بود که کاری
که کنند برای خدا کنند وبقصد تقرب وطلب رضا وبامید ثواب آخرت کنند واین
در اکثر خلق از فرق درویشان واقسام وطوائف ایشان پیدا میشود حتی که ملنگان و
آتش افروزان که هم در دنیا بعذاب آتش گرفتار اند وبرهنگان که بحکم حدیث نبوی
لعن الله الناظر والمنظور محل طرد ولعن الهی اند وغیر ایشان همه بزعم خود واعتقاد
فاسد خویش نیت صادق دارند وسلوک طریق قرب حق مینمایند وتقرب حق میجویند
اما عمل صحیح کو تا بمقصد برسند وروی مقصود ببینند وعمل صحیح آن بود که مرضی
حق وموافق طریقه دین وشریعت وفرموده شارع باشد ریاضتها ومجاهدها باید که
موافق طریق حق ومرضیات الهی باشد تا اثری آرد واعتبار را شاید معنی مجاهده
وریاضت چیست یعنی نفس را بزور ومشقت بموافق حق ساختن ومنقاد ومطیع شریعت
گردانیدن وهمچنانکه نیت صحیح بعمل صحیح صورت نمی بندد بسا که یکی را عمل صحیح دست دهد
وموافق فرموده در ظاهر کاری میکند اما نیت صحیح ندارد وبریا وسمعه میکند این شخص نیز
از ثواب آخرت ورضای حق محروم باشد که انما الاعمال بالنیات پس نیت صحیح وعمل صحیح
هر دو باید تا کار کشاید وبالله التوفیق ومقصود ازانکه گفتیم مجاهده وریاضت بموافقت

حق اثری نیارد یعنی اثری که باعث زیادهٔ نور ایمان وحصول رضای حق وسفید روئی
در روز جزا ونجات از عذاب وسبب اجر وثواب گردد والا باشد که بعضی ریاضتها وشغلهای
که جوگیه واهل کهانت را میباشد واز بعضی بی ریاضت نیز بمکر واستدراج الهی ظاهر میگردد
واثری در کشف بعضی عوالم وظهور چیزی از جنس خوارق عادات وتسخیر بعضی ارواح
خبیثه از جن وانس که ایمان وعمل صالح دران شرط نباشد پیدا کند چنانکه در آب روی نماید
ودر بول نیز باوجود آن پاک ست واین پلید واز نیجاست اصرار واهتمام این خطا
کاران در کفر وگمراهی خود واعتقاد وانقیاد بعضی نادانان وساده لوحان ونااستوار
قدمان در اعتقاد مسلمانی بایشان ازین همه گذشتیم تقوی وصلاح موقوف باری
ایمان واعتقاد خود باید وگرویدن ومیل بمخالفان دین کردن واعزاز ایشان نمودن
بمساهله وتغافل از ملاحظهٔ دین صورت معقولیت نمی بندد وهر که مسلمانست وتلفظ
بکلمهٔ شهادت دارد ودر زمرهٔ اسلام بود وبر طریقهٔ مسلمانی میرود از وی اگر صد عیب ببینند
بپوشند وعزت اسلام وحرمت ایمان وی از دست ندهند که اهل لا اله الا الله همه
اهل عزت اند هر چند اسیر شهوت نفس باشند ودر قید معصیت گرفتار آیند غایت آنکه
اجرای احکام شریعت واقامت حدود دین بر ایشان بکنند وخود اگر این نسبت
ایمان درست باشد هرگز نخواهد گذاشت که آلودهٔ معصیت گرداند واگر نیز گردد آخر
نور ایمان غالب خواهد آمد وظلمت معصیت زود بعفو ومغفرت الهی وشفاعت و
درخواست حضرت رسالت پناهی پاک خواهد گشت آشنائی ودوستی با آنجناب باید کرد
کریمان هرگز رعایت دوستی وآشنائی از دست ندهند ع تو مگو ما را بآن شه
بار نیست ٭ با کریمان کارها دشوار نیست ٭ وایمان نسبتی عظیم ست آنرا حقیر نتوان شمرد
قطب الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله روحه میفرماید اگر کشف کرده شود نور ایمان
مومن عاصی همه پوشد و پر کند آسمان وزمین را چه جای مومن مطیع وفرمود اکرام کن مومنان را

اگرچه عاصی باشند وامر کن ایشان را بالمعروف و نهی کن از منکر و ترک ده صحبت فاسقان را نه بطریق تعذر و تکبر انتهی اصل ایمان ست و باقی همه فرع آن عمر ایمان باید خورد واگرچه ایمان و بقای آن آسان مینماید ولیکن بسیار مشکل ست و جز بفضل الهی آنرا سببی نیست ازین جهة گفت ؎ ایمان چو سلامت بلب گور بریم + احسنت زهی چستی و چالاکی ما واگر نور ایمان با نور طاعت جمع گردد فهو نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بکل شئ علیم سخن دور و دراز میرود انیقدر بس ست ؎ بس گویم مر زیرکان را این بس ست + بانگ دو کردم اگر ده در کس ست + حق سبحانه عاقبت تمامه کارهای دنیا و آخرت را بخیر گرداند و از دنیا گره از دل ناکشوده و جمال مقصود نانموده بر دارانه علی کل شئ قدیر و باجابة دعاء الراجین جدیر و صلی الله علی محمد و آله و صحبه و سلم

الرسالة الرابعة والثلثون هدایة الانام الی التمسک بالشرایع والاحکام

لا اله الا الله محمد رسول الله

والله یقول الحق و هو یهدی السبیل وصول بمقصد را دو چیز باید اول راه شناختن دوم راه رفتن و روش راه رفتن و طریق سلوک آن دانستن در اصل شناخت راه است چه هر که راه نمود و روش راه رفتن را نیز بیان کرده و طریق سلوک آنرا تعلیم نموده آنست و راه راست باید تا بیقین بمقصد رساند و نزدیک و آسان رساند که آفت در راه ناراست بسیار باشد و راه راست بحکم نص قرآن مجید عبادت ست قال الله تعالی ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و اقسام عبادات بیشمار ست و هر یکی از ان راهیست بجناب قرب حق الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق که گفته اند همین دارد اگر یکی غیر این اندیشد خطا کند و در ورطهٔ ضلالت و الحاد افتد و راه نماینده و روش آنرا بیان کننده پیغمبر ست صد هزاران درود بر جان پاک او و بر اهل بیت مطهر و یاران عالیقدر او باد دیگر همه پیروان اویند هر که پیروی او کرده و بر فرموده او رفت بمنزل مقصود

رسید باقی همه ضلالت و محل خوف و خطر ست کسانیکه بدین راه برگشته اند و رفتند
و بسیار سرگشته اند و آفت سالکان در زمان ما ناشناختن راه ست که بر طریق
اهل و براه اتباع نروند و طریقهای مستحدث و راه های مبتدع که بعضی بحکم جهل و میل طبع
و بعضی بجهت اشتباه و التباس و بعضی بغلبه حال و طفح سکر و بعضی بقصد علاج مرضی که
مخصوص وقت و حال ایشان بود پیدا کرده اند تابع شده و اعتقاد کرده که طریقهای
موصل و مورث قرب اینهاست و طاعات و عبادات و احکام شرایع شغلهای ظاهر
و عادات ارباب ظاهر است و مشغولیهای درویشان دیگرست بلکه گویند که اینها برای هدایت
عامه است طریق خواص جز این ست و گویند که نماز و روزه کار بیوه زنان ست و کار
مردان دیگرست و خطا و غفلت این نادانان درینجاست که نمی فهمند که شغلها و کارها
بیان کرده و نهاده کیست و فوائد و نتایج اینها چیست و نمیدانند که بعثت انبیا خصوصا
سید رسل صلوات الله و سلامه علیه و علیهم که مبعوث شد از برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل اعمال
افعال ست از برای هدایت خلق و تکمیل عباد و تقریب ایشان ست براه رشاد و سداد
اگر افعال و اعمال که ایشان فرموده و طرق و سبل که نموده اند مقرب و موصل نباشد دیگر
چه خواهد بود اما کیست که آن افعال و اعمال را چنانکه شرط است بکند و بصفت شهود و مراقبه
که معنی احسان ست که الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک بجای
آرد و این راه را چنانچه نموده اند سلوک نماید ازینجاست سستی اعتقادی اهل بطالت
باحکام شریعت که آنرا بشرایطه و آداب چنانکه باید ادا نکردند و نتایج و ثمرات آن را
در نیافتند پس براه تردد و انکار رفتند و در ورطه حرمان و خسران ابد در ماندند این
کوتاه نظرانرا باید که اگر از تقصیر و کوتاه اندیشی خود از دریافت اسرار و انوار ان
درین نشئه محجوب و محروم گشتند باری اعتقاد ایمان نگاه دارند و سررشته از دست
ننهند و بدانند که آن آورده کیست و در نشاء دیگر جزای آن چیست و نتیجه آن چه

نفس ما اخفی لهم من قرة اعین میفرماید که هیچکس نمیداند که چه پنهان کرده شده و پنهان
شده ست هر شب خیزان و پهلو از بستر راحت دور دارندگان و از نعمتهائی که
پروردگار تعالی بایشان داده ست و عطا نموده اتفاق کنندگان از انچه سبب
قرار و آرام و لذت و سردی چشم ایشان گردد و در روز آخرت از نعیم بهشت و دیدار
مولے که اینهمه فضل و کرم مولے تعالے اثر و نتیجه عمل بندگان داشته ست چنانکه فرموده
جزاء بما کانوا یعملون عزیز من اصل ایمان و عمل ست که درین جهان در پس پرده
فضاء دل را روشن گرداند و متعبد را بلذات و منوهای بهشت و شهود مولے تعالے
بصیرت در ذوق و شوق داشته ظلمت کفر و حجاب را بزداید همین نور در ان عالم
تمام تر و فراخ تر و لطیف تر گشته چنان شود که آن ملک بے پایان را فرا گیرد و محیط
گردد و عیانا نعیم جنت را بدست آورده خدای بیمثل و مانند را ببصر نماید و یکسر
حجاب از میان برخیزد و قطعا پرده نماند و خطای دیگر که این خطاکاران کرده اند
آنست که شروع عمل را موقوف ایمان کامل داشته اند و هم از اول یقین میطلبند
و میگویند تا یقین نشود که حقیقت کار چیست عمل نکنیم باین راهزنی دیو جهل بیکار نشسته
و در گو ظلمت و بطالت افتاده میگذارند درینصورت نه عمل بود نه ایمان خسر الدنیا
والآخرة ذلک هو الخسران مبین و ندانند که نورانیت ایمان بعمل قوت پذیرد چنانکه
توفیق عمل بایمان زیاده تر گردد و نور هر دو متعاکس و متلازم افتد و در حقیقت یک نور
ست که در دل تصدیق ست و چون بر زبان آید اقرار گردد و هرگاه در اعضاء
و جوارح سرایت کند اعمال خیزد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء در اول همین
ایمان اجمالی تقلیدی شروع در عمل باید کرد و پای بر بساط توفیق نهاد تا وجود همه
نورانی شود و ظلمت تقلید بنور تحقیق مبدل گردد و صور تفصیلیه یمانیه از پرده اجمال
جلوه گر گردد آن مجذوبان و محبوبانند که ایشان را در اول فطرت بنور شهود منوره

وبدولت قرب وحضور مخصوص آفریده اند اما آن نیز نور وجدانی بسیط وجذب مبهم اجمالی
ست که بعد از نزول ودرود بمقام سلوک تفاصیل احوال ومقامات کمال دریافته
برسند قرب ووصول مستقر ومتمکن می شانند سخن از ضبط برون رفت مقصود آن بود
که هادی ومعلم شارع ست وچیزی چند از علم راه دین حق تعلیم کرده وتلقین نموده ست آنرا
باید دانست وبدان کار کرد وهر که جز اوست اگر همان گوید که وی گفته یا چیزی گوید که شرح
وبیان آن کند وباعث تقویه وترویج وفزونی جمال آن گردد مبارک ست باقی همه هبا
وهدر ووبال ست حدیثی از حضرت وی صلی الله علیه وسلم بیاد آمده که مشتمل بر بیان بعضی
اعمال خیر ست ایراد وی درینجا مناسب افتد تا بدانند وآگاه شوند که آن از کدام مقام
قرب ونور وتجلی وانکشاف وارد ست وچه عظیم خواهد بود قدر ومرتبه انچه از مثل این مقامات
ناشی ونازل شده وهمه احکام واوضاع که از جناب رسالت آمده ازین قبیل ست ومردم
آنرا سهل انگاشته وآسان گرفته ومنصب اهل ظاهر ووظیفه عوام پنداشته اند نعوذ بالله
من الجهل والغوایة حدیث اینست که احمد وترمذی از معاذ بن جبل آورده اند که گفت
دیر کشید روزی برآمدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای نماز بامداد تا نزدیک شد که طلوع کند
آفتاب پس شتابان از خانه برآمد تکبیر برآوردند ونماز بگذارد وسبک بگذارد بعد از
سلام صحابه را باواز بلند بخواند وفرمود تا همه بر جای خود نشسته باشند وبرنخیزند پس فرمود
آگاه باشید میگویم شمارا که چه باز داشت مرا امروز از زود برآمدن برای نماز بامداد شب
برخواستم ووضو کردم وگذاردم از نماز انچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار خود را
در نیکوتر صورتی اگر این بیان صفت حق ست مراد بصورت صفت وشان ست
که در تجلی لطف وکرم بود وصورة بمعنی صفت بسیار آید چنانکه گویند صورت مسئله اینست
وصورت حال اینچنین واگر حال خود را بیان میکند که من در آنوقت در صورت نیک و
حال شریف بودم خود چون نباشد که وقت شهود خاص وتجلی تام وافاضه انعام عام

ملا اشکال پس ندا آمد که یا محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت میدانی که کدام اعمال است که ملاء اعلی که ساکنان حظایر قدس ملکوت اند خصومت میکنند دران اعمال یعنی در شرف و فضیلت آن بیکدیگر نزاع و بحث دارند و در برداشتن آن بالصعود قبول و ثبت نمودن در دیوان اعمال مسابقت مینمایند و بر آدمیان بدان اعمال رشک می برند گفتم یارب نمیدانم تو دانا تری بدان سه بار این ندا آمد و همچنین جواب گفتم پس دیدم من پروردگار را تعالی و تقدس که نهاد هر دو دست قدرة و انعام خود را در میان دو شانه من تا یافتم برد یقین را از انامل وی در سینه خود پس معلوم گشت و منکشف شد بر من هرچه در زمین و آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکوره را که پرسید پروردگار من از من باز ندا آمد که یا محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی این بار گفتم بلے یارب خصومت میکنند در کفارات یعنی عملهائی که هرچه از گناهان صغائر گرد بدان بخشند و از مواخذه کردن بران بگذرند پس گفت پروردگار کدام ست کفارات گفتم بپا رفتن برای دریافتن نماز بجماعت و نشستن در مسجد بعد از نماز گذاردن بانتظار دریافت وقت نماز آینده و وضوی کامل سیراب بر آوردن هنگام ناخوش داشتن طبیعت آب را چنانکه در حال ضعف و بیماری و سختی سرما و مانند آن باز ندای دیگر آمد یا محمد میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملائکه گفتم درجات یعنی عملهائی که بدان مراتب و درجات بندگان در درگاه عزت بلند گردد ندا آمد که درجات کدام ست گفتم اطعام الطعام طعام مسکینان و گرسنگان دادن یعنی انعام و احسان بر ایشان کردن تا از قوت معیشت خود گردانیدن و لین الکلام و نرمی گفتن با خلایق نرم گفتن و با زیر دستان خوش گفتن و نمودن و در بعضی روایات بجای لین الکلام افشاء السلام آمده یعنی آشکار اسلام دادن به بیگانه و آشنا والصلوة باللیل والناس نیام و نماز گذاردن در دل شب هنگامیکه مردم در خواب باشند اشارت باستجماع صفت جود و تواضع و عبادت ست که موجب رفع درجات و علو مراتب ست شعر

شرف مرد بجو دوست گرامت بسجود + هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود + بعد از ان
فرمان آمد که بخواه هر چه بخواهی پس ع ما گویم و در روایتی آمده که تعیین دعا هم از درگاه آمد
که چون نماز کنی این دعا بر خوان اللهم انی اسالک فعل الخیرات خداوندا سوال میکنم ترا
توفیق کردن کارهای نیک را و ترک المنکرات و ناکردن و گذاشتن کارهای بد را و حب
المساکین و دوستی مسکینان که ایشان را دوست دارم زیرا که دوستی ایشان نشان
دوستی ایمان و ترک وجود و هستی ست یا دوست داشتن ایشان مر آمال هر دو معنی یکی
چون ایشان او را دوست داشتند لابد وی نیز ایشان را دوست خواهد داشت
چه دوستدار خود را هر کس دوست دارد و محبت یک نسبت ست که در هر دو طرف
افتاده و پیوند انداخته ست و ان تغفر لی و ترحمنی و سوال میکنم ترا ای پروردگار
که بیامرزی گناهان مرا و رحمت کنی بفضل خود بر من اصل اینست و اگر مغفرت و رحمت
پروردگار نباشد خلاص و نجات ممکن نیست آدمی سراسر گناه و تقصیرات ست
کدام عمل و کدام کار که شایسته درگاه قبول باشد آدم صفی که اول و اصل تمامه آدمیانست
گفت و گو یا از جانب تمامه ذریات خود گفت ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا
لنکونن من الخاسرین و اذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون و سوال میکنم ترا
که چون اراده کنی در قومی فتنه و ابتلا را یعنی بلای فرستی دهی که بدان ترس زوال
ایمان باشد بردار مرا پیش از انکه گرفتار فتنه شوم و دین و ایمان از دست دهم
اول خود طلب سلامت و عافیت باید کرد و چون دائره تنگ گردد و سلامت از میان
برخیزد جز رفتن ازین عالم پر فتنه و آشوب راهی نیست حیات بسلامت یا امید سلامت
خوبست چون این راه بسته گردد ممات محبوب تر از حیات بود و اسالک حبک و سوال
میکنم از تو محبت ترا از همه چیز و همه کس از مال و منال و زن و فرزند و هر چه باسوای
تست ترا دوست تر دارم یا مراد محبت حق ست عز اسمه مر بنده را بتوفیق طاعات

وفعل قربات وحب من یحبک وسوال میکنم دوستی کسی را که دوست میدارد ترا بهر دو معنی
که آن نیز نتیجه کمال دوستی تست وحب عمل یقربنی الیک و سوال میکنم دوستی عملی که نزدیک
گرداند مرا بجناب قدس تو بعد ازان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم این قصه که دیدیم
حق ست آنرا یاد گیرید و پس از یاد گرفتن تعلیم کنید دیگرانرا الحمد لله که در ضمن این شرح
وبیان که متضمن تعلیم این قصه شد عمل باین حدیث و امتثال این امر متحقق یافت و باید دانست
که فاضلترین اعمال در اجر و ثواب نزدیک سازنده ترین بنده را بجناب حضرت کریم وهاب
نماز ست وصحیح تر و صادق ترین احوال حالی ست که در نماز دست دهد و نماز قرة العین
مصطفی ست صلی الله علیه وسلم و آنحضرت را در نماز شهودی خاص و حالی مخصوص بود که در
غیر آن نبود ولی مع الله وقت که فرمود در نماز بود اگرچه وی صلوات الله وسلامه علیه دایم
الوصال و همیشه در قرب حضرت ذو الجلال بود اما اینجا خلوتی دیگر و محرمیتی دیگر بود قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرب ما یکون العبد من ربه وهو ساجد فرمود بنده را یعنی
ذات شریف او را در سجده قربتی ست که در اتحاد و یگانگی بالاتر ازان حالتی نیست مثال
بر معراج نسبت بسایر اوقات و هر کس باندازه معرفت و صفای وقت و علم و حالی از
اسرار و انوار نماز نصیبه هست و از مشایخ هر کسی موافق حال و مقام خود آنرا شرح کرده
کاتب حروف را نیز در ابتدا کتابت این مکتوب حالی دست داده و نیتی فرا رسیده بود
که چیزی ازان چه یافته هست بنویسد چون مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند و نیت
از دست رفت انشاء الله الحق در مکتوبی دیگر اگر وقت مساعدت کرد و توفیق باری
داد چیزی بظهور رسد للامور مرهونة باوقاتها اینقدر بس ست وصلی الله علی سیدنا
والنبی الکریم المجید محمد وآله وصحبه اجمعین وسایر من اتبع الهدی واحیی الدین الحق
المبین والعاقبة بالخیر

الرسالة الخامسة والثلثون تنبیه اولی الالباب بالمواظبة علی الادعیة والاحزاب

لا اله الا الله محمد رسول الله

فیلسوف روزگار خواجه نصیر طوسی بجانب شیخ عالم عارف صدر الدین قونیوی قدس الله
تعالی سره العزیز نامه بنوشت و وی درخواست کرد تا چیزی از راه وصول بحق بنویسد و راه
نمائی کند خواجه چنین پنداشت که مگر شیخ سخنان از حقایق و معارف متعلق بوجود و طریقه توحید
و تحقیق مبدا و معاد و مانند آن چیزی خواهد نوشت تا وی را نیز در انجا بقوت علم و فکرت
مجال گفتگو فراخ خواهد آمد و هنگامه حرف زبانی گرم خواهد شد شیخ دعائی چند از ادعیه
ماثوره انتخاب نمود و بفرستاد تا آنها را ورد خود سازد و بران مداومت نماید تا راه کشاده
گردد و روشن شود و بعد از ان هرچه مصلحت افتد کرده خواهد شد نصیر طوسی را همینی از شیخ
ناخوش آمد و گفت اینها را بمبتدیان و نودرآیندگان راه بنویسند و مثل من که در علوم
و معارف موی شگافی کنم و در تحقیق مطالب علمی به پایه بلند رسیده ام چه مناسبت دارد
شیخ فرمود اصل همین است و هر یکی از ان گنجینه ایست از گنجهای الهی که رسول وی تعالی
صلی الله علیه وسلم که گنجینه دار اوست بحکم وی در مصالح بندگان وی خرج میکند مبتدی
و منتهی چه باشد همه ریزه خواران این خوان اند بمجرد علم و عقل منتهی نتوان شد و عمل شرعی
باید تا کار برآید ~ بعمل کار برآید بسخن دانی نیست + مقصود از توطیه و تمهید سخن باین
حکایت آنست که دعای چند بود که بمصلحت وقت تشبث بآنها در دفع شر اشرار و تحصیل جمعیت
وقت از واجبات وقت ایشان بود و تذکیر و اعلام بدان از مقتضیات محبت و خیرخواهی
بود حق تعالی ما را بمتابعت و محبت مشایخ مشرف دارد و از پیروی اغیار محفوظ اول افوض
امری الی الله ان الله بصیر بالعباد در رعایت نفس از شر اعداء حساد حکم اکسیر دارد
و هم در منطوق قرآن مجید این خاصیت را بدان منوط و مربوط ساخته میفرماید فوقیه الله
سیئات ما مکروا و حاق بآل فرعون سوء العذاب اصل این قصه در سوره مومن آل
فرعون است که قبطیان در هلاک و استیصال وی سعی داشتند و ببرکت این تعویذ لطف

لطف وحمایت حق او را از شر اشرار وقایت نمود عددی معین درا ینجا معتبر نیست الرحمه
تیسیر توفیق هر روز قرار یابد باید که کمتر از ده نباشد وزیاده بر صد حاجت نیست لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین کیمیایی دیگرست از گنجینه کلام آفریدگار عالم تعالی
وتقدس که در خاصیت آن فرمود فنجیناه من الغم وکذلک ننجی المومنین اصل آن قصه یونس
علیه السلام ست که در شکم ماهی افتاد و پروردگار عز وعلا برکت این تسبیح نجاتش داد
فرمود فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون مشاهده سر توحید وعظمت
الوهیت در کلمه لا اله الا انت وشهود عجز وعبودیت در انی کنت من الظالمین ذوقی عظیم دارد
که در یافت مقصود از احاطه آن بیرون نتوان شد وبعضے از اهل این شان گفته اند که
ادمهت واتمام عدد صد هزار درین ورد بیشک بمنزل مقصود در ساند صد قوا و درین طریقه
که ماییم رعایت هیچ عدد معین درکار نیست ذوق وحضور درکارست وفی الحقیقه چون سر
دعا در عدد دست تا از جناب شارع عددی معین نگردد وقطع بدان نتوان کرد وحکم بدان
اجتهادی نیست والله اعلم ✽

الرسالة السادسة والثلثون استیناس انوار القبس فی شرح دعاء انس

لا اله الا الله محمد رسول الله

بسم الله علی نفسی ودینی بسم الله علی اهلی ومالی وولدی بسم الله علی ما اعطانی
الله الله ربی لا اشرک به شیئا الله اکبر الله اکبر الله اکبر واعز واجل واعظم
مما اخاف واحذر عز جارک وجل ثناءک ولا اله غیرک اللهم انی اعوذ بک من شر
نفسی ومن شر کل شیطان مرید ومن شر کل جبار عنید فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم ان ولیی الله الذی نزل الکتاب
وهو یتولی الصالحین این دعا انس بن مالک است رضی الله عنه که خادم رسول الله بود
صلی الله علیه وسلم ده سال خدمت آنحضرت کرد وآنحضرت او را بالتماس مادرش بدعا

خیر در دنیا و آخرت مشرف و مخصوص ساخته و حق سبحانه و تعالی بدعای آنحضرت در عمر و مال و
اولاد وی برکت عظیم داده و عمرش از صد سال متجاوز شده و اولاد صلبیه اش بصد تن رسیده
هفتاد و سه تن از ذکور و باقی اناث و باغ و بستان وی در یکسال دو بار میوه میداد این
برکات دنیاست برکات آخرت را خود چه توان گفت شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم
علماء حدیث ست در کتاب جمع الجوامع می آرد که ابو الشیخ در کتاب ثواب و ابن عساکر در تاریخ
آورده اند که روزی انس رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف ثقفی نشسته بود حجاج حکم کرد
تا چهار صد اسپ از اجناس مختلفه در نظر وی در آورند پس بانس گفت هرگز دیدی که
صاحب ترا یعنی محمد رسول الله را مثل این اسپان و دیگر اسباب دولت و مکنت بود
فرمود بخدا سوگند بتحقیق دیدم من نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزها بهتر ازین و شنیدم از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده ست اسپ که مردم نگاهدارند سه قسم است یکی اسپی
نگاهدارد تا در راه خدا جهاد کند و با دشمنان دین داد غزا دهد بول و سرگین و گوشت و پوست
و خون آن روز قیامت همه در میزان اعمال وی باشد و دیگری اسپ نگاهدارد تا در حاجات
خود سوار شود و دفع پیادگی کند و یکی دیگر اسپان نگاهدارد برای نام و آوازه تا مردم به بینند
و بگویند که فلان چنین و چندان اسپ دارد جای او در آتش دوزخ بود و اسپان تو
ای حجاج ازین قبیل ست حجاج بشنیدن این حدیث بهم بر آشفت و نایره غضب وی
تیز شد و گفت اگر ملاحظه خدمت تو ای انس که پیغمبر را کرده صلی الله علیه وسلم و کتاب امیر المومنین
یعنی عبد الملک بن مروان که در سفارش و رعایت احوال تو بمن نوشته ست نمی بود میکردم
با تو امروز آنچه میکردم انس گفت لا والله هرگز نتوانی کرد و چشم بد بجانب من دید بدرستی
شنیده ام من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کلماتی که همیشه در پناه آن کلماتم و نترسم با آن کلمات
از سطوت هیچ سلطانی و شر هیچ شیطانی حجاج از هیبت این کلام از خود رفت و بعد از ساعتی
سر بر آورد و گفت بیاموزان مرا یا ابا حمزه آن کلمات را گفت هرگز نیاموزم ترا بخدا

سوگند که تو نیز اهل آنی تا چون وقت حلت انس رضی الله عنه در رسید ابان که خادم وی بود
برسرش آمد و فریاد برآورد پس گفت چه خواهی گفت آن کلمات را که حجاج از تو طلبیده بود
نداده‌ای و او را نیاموختی گفت بلی بیاموزم ترا آن کلمات را او تو از اهل آنی خدمت کردم
من رسولخدا را صلی الله علیه وسلم ده سال پس درگذشت وی از دنیا در حالیکه راضی بود از من
و تو نیز ای ابان خدمت کردی مرا ده سال و در میگذرم من از دنیا در حالیکه راضی ام از تو
بگو در بامداد و شام این کلمات را نگاهدارد ترا خدای تعالی از همه آفات بسم الله علی
نفسی و دینی حرز میکنم و پناه میارزم بنام خدا بر نفس خود و دین خود و تواند که مراد به بسم الله
مجموع بسم الله الرحمن الرحیم باشد که بجز اولش اکتفا نموده چنانچه گویند چه میخوانی گوید
الحمد لله میخوانم یا الم میخوانم و مراد تمام سوره است تخصیص کرد حرز را بنفس و دین زیرا که
بنای تحصیل هر کمال و صلاح در مبدا و مآل نفس و دین است باز تقدیم کرد نفس را از جهت بودن
وی موقوف علیه تحصیل کمال دینی و دنیاوی و لهذا القای او در تهلکه حرام است و القای او
حتی الامکان واجب در مسائل شرعیه می آرند که اگر کسی را لقمه در گلو بند شود و دوم آبی که
بوی آن لقمه بند شده را فرو برد بهم نرسد شراب خوردن که باجماع در شرع حرام است
در ینحالت او را حلال گردد بلکه واجب بود تا باعث بقای نفس و حیات فانی که سبب حصول
حیات حقیقی جاودانی است گردد و اجرای کلمه کفر بر زبان با اطمینان قلب با یمان در حالت
جبر و اکراه نیز هم ازین قبیل است و از برای نگاهداشت جان اگر ناشایستگی بگویند
و دل برقرار خود بود رخصت است بجهت القای نفس و دین و اگر صبر کنند و عمل بعزیمت نمایند
آن خود اعلی و ارفع است این مسئله در کتب فقه بتفصیل مذکور است از انجا باید طلب داشت
بسم الله علی اهلی و مالی و ولدی بعد از حفظ و احراز نفس و دین اهل و مال و ولد را یاد کرد
که اسباب بقای نفس و دین و ممد و معاون آنند و جدا بسم الله بر سر آنها آورد و بهمان لفظ
بسم الله که در اول آورد بس بند کرده نگفت بسم الله علی نفسی و دینی و اهلی و مالی و ولدی

وسلوک این طریقه در عبارت نزد ارباب معانی اشارت کند برآنکه هر دو قسم یعنی هرچه اول
مذکور شده وانچه در آخر ذکر یافته مقصود ست و اعتبار و اهتمام بهر دو علی السویه ست و اهل
و آل هر دو بیک معنی ست گاهی بمعنی تابعان و پسران استعمال یابند و گاهی بمعنی اولاد اینجا
چون اولاد در آخر ذکر یافته بمعنی اول مناسب تر ست و مال و منال چون در مقام مدح و
استحسان مذکور گردد مراد بدان مال حلال افتد که وسیلهٔ آخرت گردد و حفظ و احراز آن تخم
سعادت و ثمر کمال ست باقی همه مایهٔ وبال و نکال و ولد بمعنی اولاد بود خواه ذکور و خواه
اناث و وجود اولاد نیز از اسباب قوت و معاضدت بازوی دین و دولت ست و فرزند
اگر رشید بود و صالح موجب سعادت دنیا و آخرت ست و در حدیث آمده ست که سه چیز است
که از آدمی زاد بعد از رفتن وی از دنیا باقی می ماند یکی علم دین که با اهل آن آموخته باشد
و این سلسله را که منتهی بجناب رسالت ست صلی الله علیه وسلم بر پا دارد و دیگر خیر جاری
که در انجا منفعت بندگان خدا بود و بعد از وی بجا ماند خوش آنکس که ماند پس از وی
بجای پل و مسجد و چاه و مهمان سرای و دیگر فرزند صالح که بعد از مردنش بدعا ایمان یاد آرد
تا موجب آمرزیدن گناهان و باعث رفع درجات پدر گردد و در حدیث بهمین ترتیب واقع
ست و ذکر شان بدین ترتیب اشارت ست بفضل علم و مال بر ولد در بنا بر انکه
وجود ولد صالح خصوصاً در آخر زمان نادر ست و در بعضی روایات ذکر ولد بر ذکر مال
تقدیم یافته و بیشک ولد از مال محبوب تر و عزیز تر باشد و حفظ و احراز وی مطلوب و مقدم
بود بسم الله علی ما اعطانی الله حمد میکنم بنام خدا بر هر نعمتی که داد مرا خدا چون ذکر
کرد چند نعمت مخصوص را که اصل و عمده نعمتهای دنیا و آخرت ست بعد از ان لفظ عام
آورد تا همه نعمتهای اصل و فرع و جزئی و کلی را شامل باشد و بحقیقت حصر نعمتهای وی تعالی
بیرون دائره امکان ست وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار
آدمی دائم بر نفس خود ظلم کند و کفران ورزد ازین جهت فرمود ان الانسان لظلوم کفار

بصیغه مبالغه رجای و یکرمیفر باید وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الله لغفور رحیم
یعنی اگر نه مغفرت و رحمت وی تعالی بودی کار بر آدمی زاد بدین کافر نعمتی و ناسپاسی که
دارد تنگ بودی مغفرت و رحمت وی تعالی نیز از نعمتهای اوست اصل اینست باقی همه
هیچ در حدیث آمده ست در نیاید هیچ یکی بهشت را بعملش الا بفضل خدا و رحمت وی تعالی
شکر این نعمت باید گذارد و بسیار نشست سید العالمین صلی الله علیه وسلم چندان در نماز
ایستادی که پایهای مبارکش بیاماسید و خون از انها روان شدی گفتند یا رسول الله
آخر نه گناهان اول و آخر ترا آمرزیده اند قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
دیگر اینهمه تعب و مشقت چیست فرمود وی تعالی مرا بخشید و بخشیدن وی نعمتی ست
عظیم اگر شکر این نعمت نکنم بنده شاکر نباشم سید اولین و آخرین که عالم و عالمیان طفیل
او بند این همه تعب کشد و بندگی کند دیگران را خود چه گوید الله ربی لا اشرک به شیئا
خدا است پروردگار من شریک نمیگردانم با وی هیچ چیز را فضل این کلمه و خاصیت وی در
دفع محنت و شدت و آنچه پیش آید مرد را از حوادث و دواهی در احادیث بسیار واقع شده
و حقیقت معنی وی شهود توحید افعالی ست که هرچه پیش آید همه از پیشگاه داند و در دام
شرک خفی نیفتد با حسن ظن به پروردگار خویش که چون در تربیت اوست هرچه کند صلاح کار
بنده همدران خواهد بود و لیکن این در حق کسی بود که دایم متوجه و ملتجی بجناب لطف و کرم
اوست تعالی شانه و تمامه امور خود را بوی تفویض نموده و پرتو از نور ولایت بر ناصیه حالش
تافته و پروردگار تعالی بلطف خاص متولی امور او شده و الا مذهب آنست که اصلح بر بندگان
واجب شود و هرچه خواهد کند لا یسأل عما یفعل و هم یسألون تنبیه مراد حقیقی آنکه در شرع
ورود یافته هر که این دعا بخواند جزایش اینست آن بود که متحقق بدان حال و متصف بمعنی
آن شود و الا مجرد حرکت جوارح و جنبانیدن زبان چندان کفایت نکند مگر آنکه بنص
شارع معلوم شود که این خاصیت در مجرد لفظ و نفس حرف و صوت است آن زمان اثر

بخاصیت بران لفظ مترتب گردد و حاجت بدرک معنی نباشد و با وجود آن بیکار ننباید نشست
و عمل موقوف آن حال نباید داشت فضل خدا واسع ست روی سبحانه مجیب الدعوات بندگان
ست بهر حال که بکنند رعایت و شرایط و آداب حسابی ست ولیکن فضل و کرم وی تعالی بیرون
دایره حساب است مالا یدرک کله لا یترک کله و بالله التوفیق چنانچه در باب اخلاص و ریا
در عمل از شیخ شیوخ زمان خود شهاب الملة والدین السهروردی پرسیدند که چه کار باید کرد
چون عمل کنیم ریا راه یابد و اگر نکنیم بیکار نشینیم فرمود عمل کنید و از ریا استغفار نمائید بیکار
نشستن مصلحت نیست آخر این عمل اگر دوام پذیرفت هم بنور انیت عمل ستر اخلاص در دل
پیدا شود ان شاء الله تعالی الله اکبر الله اکبر الله اکبر و اعز و اجل و اعظم مما اخاف
و احذر خدای بزرگتر و غالب ترست از چیزیکه میترسم من و بیم میدارم از آن چیز در بعضی روایات
و اعظم بعد از اجل نیز مذکورست کبریا و عزت و عظمت و جلال در معنی نزدیک هم ....
آیند و اگر کبریا را باعتبار ذات و عزت را بافعال و عظمت را باسما و جلالت را بصفات
اعتبار نمایند دور نباشد و چون نفس بجبلت و بی یقینی خود ترسی و هراسی از اغیار دارد
خصوصاً در جائیکه معامله با غالب تر از خود وی افتد چنانچه سلاطین و جباران درین کلمه
باستحضار عظمت و کبریای الهی که مستلزم اشتعال و انقداح نور یقین ست دلیرش ساخت
که هان ای نفس مترس که پروردگار تو بزرگتر و غالب تر از دشمن تست و گر دشمنت
قویست نگهبان تو قوی ترست + تو از مولی تعالی بترس تا همه از تو بترسند من خاف
عن الله خاف عنه کل شیئ و درین کلمه تنبیه ست بران که در وقت معامله با غالب باطن را
مملو و معمور بکبریای حق دارد تا هیبت و عظمت بیگانه را در دل جای نماند و در سطوت
نور عظمت و جلال وی تعالی جباریت و قهاریت دیگران مضمحل و متواری گردد عز جارک
غالب ست همسایه تو و پناه آرنده بتو چون استحضار کبریای حق و شهود عظمت او کرد ذات عزت
بمقام حضور آمد و خطاب کرد و همسایگی حق بدوام توجه و التجا بجناب لطف و تمسک بذیل

عزت اوست ہر کہ ملتجی بجناب عزت اوست ہرگز مقہور و مغلوب نگردد ے عزیز تو خوار
نہ بیند کس وجل ثناء ک و بزرگ ست ثنار تو و ہیچکس بکنہ صفات کمال تو و قدرت
لایزال تو نرسد ضعیف را قوت دہی و قوی را ضعیف گردانی تعز من تشاء و تذل من تشاء
صفت تو ست ولا الہ غیرک و نیست ہیچ معبود بحق جز تو اللھم انی اعوذبک من شر
نفسی چون منبع تمامہ شرور و قبایح و باعث بی یقینی و بے ثباتی نفس ست پناہ جست بخدا
از شروی و ہر چہ از شر بآدمی زاد رسد ہمہ از نفس اوست پیغمبر فرمود صلی اللہ علیہ وسلم
رب لاتکلنی الی نفسی طرفۃ عین ولا اقل من ذلک پروردگارا مگذار مرا بنفس من یک چشم
زدن بلکہ کمتر ازان مرا وایم باخود دار و در مشاہدہ عظمت خود بگذار تا یک چشم زدن او را
مجال تاثیر و تصرف و غلبہ بر من نباشد ومن شر کل شیطان مرید ومن شر کل جبار
عنید و پناہ میجویم بتو از شر ہر شیطان راندہ شدہ و از شر ہر سلطان متکبر مایل از راہ راست
معاند حق بمعنے عناد از راہ راست برآمدن و مخالف شدن مر حق را باوجود شناخت آن
چون تدبیر کار شر و سلطنت و ملک اغوا و ضلال بشیطان حوالہ کردہ اند و برین قیاس
حال جباران و قہاران کہ مسلط بر خلایق اند استعاذہ از شر ایشان از واجبات وقت
باشد و شیاطین دو قسم اند شیاطین جن ابلیس و جنود وی و شیاطین انس ظلمہ و اعوان
ایشان اول اشارت باول ست و ثانی بثانی و قوت وہمیہ کہ در سرشت آدمی او نہادہ اند
واو را شیطان عالم انفس گویند نمونہ از شیطان عالم آفاق ست کہ بر عقل و جمیع قوی وی
سلطنتے دارد مگر بر عقل مصفا و منور بنور یقین کہ بحکم ان عبادی لیس لک علیہم سلطان
سلطنت وی ازان مقہور و منتفے ست و استعاذہ از شر وی کہ معدوم را بصفت موجود
و باطل را در لباس حق نماید نیز واجب ست و زوال خوف از ماسوای حق جز بدفع وانشاء او
وہم صورت نہ بندد و در حقیقت استعاذہ از شر نفس ست چنانچہ در فقرہ اول مذکور شد
فان تولوا فقل حسبی اللہ لا الہ الا ھو علیہ توکلت وھو رب العرش العظیم ۵

این آیتی ست از قرآن مجید که حضرت حق سبحانه تعالی برسول خود صلی الله علیه وسلم امر کرده
میفرماید پس اگر پشت دهند کافران در روی بجانب حق نیارند و از قبول آن اعراض نمایند
بگوای محمد ای محبوب من و ای محفوظ و معصوم من حسبی الله بس ست مرا خدا لا اله الا هو
نیست هیچ معبودی بحق مگر وی علیه توکلت بروی گذاشتم کار و بار خود را و وکیل خود
گردانیدم او را وهو رب العرش العظیم و وی پروردگار عرش عظیم ست که عظیمتر و بالاتر
از وی خلقی در عالم اجسام پیدا نشده چون سوق کلام در دفع شر جباران و قهاران و
دفع بیم و هراس ایشان بود و اصل و ماده آن شهود قهر و عظمت الهی تعالی ست مقطع کلام
بر ستن مطلع آورده ختم سخن بر عظمت کرده و اگر اصحاب حرز و ار باب دعوت مراقبه احاطه عرش
الهی با ملاحظه این اضافت در بیوقت نمایند در حفظ و صیانت ادخل باشد چنانچه قطب الوقت
شیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله عنه در حزب البحر که از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم
تلقین نموده ست و در باب حرز و حفظ تریاق اکبر ست فرموده ستر العرش مسبول علینا
و عین الله ناظرة الینا بحول الله لا یقدر علینا والله من ورائهم محیط پرده عرش بر ما فرو هشته
و عین عنایت و عصمت الهی بجانب ما ناظر دیگر بقوت الهی هیچکس را قدرت بر ما نباشد و قدرت
وی تعالی همه را محیط ست که راه بیرون آمدن از حیطه قدرت او محال و هو الکبیر المتعال
فائده وصیت مشایخ شاذلیه ست قدس الله اسرارهم مر مریدان را بخواندن این دعا
یعنی حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم گفته اند اگر یکی باشد که وی را
هیچ وردی نباشد الا همین ورد کفایت میکند او را از جمیع اوراد و گفته اند که در خواندن
این دعا اگر فهم و حضور نباشد نیز موثر و مقبول ست و حد خواندن آن ده کرت ست
بعد از نماز صبح و بعد مغرب اگر هفت بار بخوانند نیز کفایت ست بلکه این به صحت روایت اقرب
ست و حاصل آن توحید و جهه بجناب حق و اخلاص مطلب است با شهود عظمت وی تعالی
و تبری از ماسوی و ترک تدبیر و اختیار رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة ان و لیه

ف حزب البحر

ف [illegible]

الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین ٥ در بعضے روایات این کلمه نیز در آخر دعا مذکور ست ترجمه بدرستی و راستی که دوست و متولی تمامه امور من خداست که فرو فرستاده ست کتابے که در وی تدبیر تمامه امور دنیا و آخرت کرده ست یعنی قرآن مجید را و وی سبحانه تعالی دوست میدارد و تولیت امور میکند مر صالحان را اللهم اجعلنا من الصالحین و دعا قنوت و التحیات را نیز در وقتی بتقریبے ترجمه و شرحی کرده شده بود آن نیز منقول و مسطور میگردد

الرسالة السابعة والثلثون تجلية القلوب بقدس الملکوت لشرح دعاء القنوت

لا اله الا الله محمد رسول الله

قنوت بمعنی دعا و طاعت و سکوت و قیام و خشوع آمده و هر یکے ازین معانی باین دعا مناسب ست و در تعیین مواضع و آداب درین دعا اختلاف گونه هست و مختار آنست که اگر همه جا بوا و بخوانند درست ست و اگر در بعضے مواضع بی واو نیز خوانند روا بود و نسخه مسموع و مشهور ست بر صفحه بیان نگاشته اید اللهم انا نستعینک خدا وندا ما یاری و مدد میطلبیم از تو در جمیع کارها و تمامه مهمات دنیا و آخرت علی الخصوص در طاعت و عبادت که بی توفیق و اعانت که مخصوص بندگان خاص لست موجب قرب حضرت است میسر نباشد اللهم بمعنی یا الله آید از بعضے سلف رحمة الله علیهم منقول ست که فرمودند چون خدا را باللهم یاد کردی گو یا همه نامهاش یاد کردی و بقولے اللهم اسم اعظم ست که دعا بوسیله آن با استجماع شرائط دیگر البته مستجاب ست و انا نستعینک بلفظ جمع آورد با آنکه داعی یکی ست اشارت ست بانکه مرد باید که در طلب خیر مسلمانان را با خود شریک گرداند و بر خوان نعمت بیکران حق تنها خواری نکند یا اشاره بآنکه همه محتاج مدد و معونت حق اند جل و علا اگر از اول تا آخر همه جمع آیند از استعانت و استمداد جناب لایزال مستغنی [illegible] سند یا اسقاط داعیست نفس را از مرتبه استحقاق و حیز اعتبار تا باشد که به [illegible] جماعت و طفیل مقبولان درگاه دعا را او در سلک اجابت و قبول منسلک گرداند و نستغفرک و طلب آمرزش گناهان میکنیم از تو چون استعانت

وطلب توفیق طاعت کرد وطلب آمرزش گناهان نیز میکنند تا بهر دو شق جلب نفع ودفع
ضرر که هر دو جناح ظفر ونجاح اند متمسک بذیل مقصود کرده باشند یا چون توفیق بر طاعت
طلبید هیچ طاعتی وعبادتی بی شوب نقصان نبود وچنانچه حق عبادت ست از دست نیاید
استغفار میکنند ازان نقصان وتقصیرات که در طاعات رود ومشایخ گفته اند رحمة الله علیهم که
احتیاج بعفو ومغفرت کردگار تعالی در طاعات بیشترست از آنکه در معصیت چه تقصیر در
مقام قرب ببساط حضور سخت ترست از انکه در بعد وغیبت واستغفار سبب ادرار عطا
وفیض وجود ومفتاح خزاین امداد وانعام حضرت واجب الوجود ست جل جلاله وعم نواله
یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال وبنین الایة دلیل آنست سید العالمین صلی الله
علیه وسلم در یک مجلس هفتاد کرت وگاهی صد مرت می شمردند که تکرار استغفار میکرد خدا داند
که معنی آن استغفار وباعث آن تکرار چه بود واز کجا بود وسخن درین باب بسیار کرده اند جمله
ازان در رساله مرج البحرین فی الجمع بین الطریقین که در جمع بین الشریعة والحقیقة و
تطبیق ظاهر وباطن صورت تالیف یافته ست آورده ایم آنچه مرا از همه خوشتر وبمقام
ادب نزدیکتر نماید آنست که این استغفار از جهت همت وطلب آمرزش گناهان ایشان
بود واگرنه آنجا همه رحمت ومغفرت ست استغفار بر آنچه باشد والله اعلم واستغفار باید که
از سر توجه وحضور باشد والا چون گوید استغفر الله یعنی طلب آمرزش میکنم از خدا و باطن
از استحضار این طلب وحضور حق غافل بود کذب لازم آید واین گناهی دیگرست که آن را
استغفاری دیگر باید ازینجا گفت رابعه عدویه رضی الله عنها که استغفارنا هذا یحتاج الی استغفار
کثیر فرمود استغفاری که ما میکنیم گناهی ست که محتاج ست باستغفار کثیر کثرت استغفار کثیر از جهت
لزوم تسلسل وتراتب ست یا از جهت آنکه گناه در عین استغفار عظیمتر بود وبکثرت استغفار
محتاج تر وبعضی از علما بران رفتند که اگر استغفار بصیغه دعا باشد چنانچه گوید اللهم اغفرلی
بهتر واز لزوم کذب دورتر بود اگرچه حضور در اجابت دعا نیز شرط ست ولیکن با وجود طریان

غفلت اگر مصادف وقت افتد نیز امید قبول ہست فائدہ وظیفہ در استغفار چنانچہ مشائخ
قدس اللہ تعالی ارواحہم فرمودہ اند آنست کہ ہر روز ہفتاد بار بگوید استغفر اللہ العظیم الذی
لا الہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ و اگر بصیغہ دعا گوید اللہم اغفرلی وتب علی انک انت التواب
الغفور نیز درست ست بلکہ بہتر باشد و اگر در اول استغفر اللہ العظیم یا استغفر اللہ و در ثانی
اللہم اغفرلی وتب علی یا اللہم اغفرلی گوید کفایت بود اینقدر خود آسان ست باللہ التوفیق
و نؤمن بک و ایمان می آریم بتو کہ خدائی و بخشندہ گناہان مائی ایمان خود پیش ازین
آوردہ ہست واین دعا ر مومنان ست ما تا کہ مراد تجدید ایمانست جددوا ایمانکم بقول لا الہ
الا اللہ صحابہ رضوان اللہ علیہم با یکدیگر میگفتند بیائید بنشینیم و تجدید ایمان کنیم بذکر خدا و علم
آخرت ازینجا معلوم شود کہ ایمان کہنہ و پژمردہ گردد و بعد از کہنگے و پژمردگے نو و تازہ شود
کہنہ بطریان غفلت و تراکم ظلمات معصیت و نو باشتغال بنور ذکر و تقویت باعثہ محبت
چون صیغہ تفعل بعرف زبان عرب مفید استمرار تجدد و حصول فعل انا فانا بود ہر ساعت
ایمانی جدید بوجود آید و ہر جدید را لذتی پس تمامہ اوقات مومن صادق لذت در لذت باشد
اللہم اذقنا حلاوۃ الایمان وارزقنا لذۃ النظر الی وجہک الکریم و اعظم اسباب تجدید ایمان
و تازہ گردانیدن آن صحبت صالحین و نظر بجمال ایشانست خصوصا اہمائی کہ از خود فانی
و بحق باقی باشند خدای تعالی شناسای قدر این نعمت روزی گرداند و مطالعہ کتب این
قوم نیز نافعترین اسباب ست درینباب و اللہ ولی التوفیق و ملہم الصواب و نتوکل علیہ
و توکل میکنیم بر تو و تمامہ کارہا بتو میسپاریم توکل از فروغ ایمان و لوازم آنست قولہ تعالی
علی اللہ فتوکلوا ان کنتم مومنین و توکل در ہمہ جا بود و غالب در متفاہم عرف استعمالش در باب
رزق آید و حقیقت آن ثقہ و اعتماد ست بر ضمانیت باریتعالی و تکفل او رزق بندگان را
اگر این یقین حاصل شد توکل بدست آمد ترک اسباب عادی لازم این مقام نیست الا احیانا
و ہمی کہ مباشرۃ آن منافی توکل ست و ترک اسباب عادی برای تحقیق و تصحیح مقام توکل و

وامتحان حال نفس ست چنانچه مشایخ طریقت در حال ابتدا کرده اند والا حقیقت توکل
بمان ثقه ویقین ست و نثنی علیک الخیر و ثنا میگوییم بر تو نیکی را یعنی حمد و ثنای تو
میگوییم و تمامه نیکیها را بتو اسناد میکنیم چون حق را وکیل خود گرفت و در عادت وکیل چون
بمقتضای نصیحت عمل کند و براه دوستی و خیر خواهی موکل رود متعلق رضای او گردد و عقد
دوستی استحکام گیرد و اگر بخلاف این روش رود عقد محبت اختلال پذیرد و محل سخط گردد دفع
آن توهم میکند و میگوید که ما بوکالت تو راضیم ترا شاکر و حامدیم چنانچه گفت نشکرک
ولا نکفرک شکر میگوییم ترا بر نعمتهای تو و کفران نعمت تو نمیکنیم ترا لاسیما نعمت وکالت
که ما را از تشویش تدبیر و تردد و اختیار و دار وگیر کار و بار خلاص کردی و فارغ البال
بر بستر فراغ و استراحت نشاندی بالاتر ازین چه نعمت باشد و چون راضی شباشیم
بوکالت تو که در وکیل دو صفت باید دوستی وافر و علم کامل و این هر دو صفت منحصر است
در تو و ادای شکر نا ریعها بحکم عقل از محالات ست از جهت تواتر آلای و توارد نعم
وی سبحانه و از جهت تنوع و تشعب آنها که در هر نفس و هر طور نوعی از نعمت بظهور آید که
خاص از شکر اقتضا کند و تتبع جمیع انواع نعم و مقابلت آن بخصوصیات انواع شکر
در حیز امکان و قدرت بشر نبود و از جهت لزوم تسلسل چه شناسائی نعمت نعمتی ست
بهتر و بالاتر از نعمت و توفیق شکر بران نعمتی دیگر و همچنان شکر شکر الی مالانهایة له
و این محل دهش و حیرت عظیم ست که اندیشه را سر ازان بیرون آوردن دشوار بود و لیکن
این استحاله و این دهشت کسی راست که خواهد کرم حق و افضال او را با فعال خود مقابل
گرداند و این هرگز راست نیاید و شکر را از مراسم دو واجب عقلیه اند و این مذهب اعتزال
است و باطل ست و نفس خود را سببی در منت اثبات کند و این نقص ظاهر ست اما آنکه
متحقق ست بحقیقت و شکر را از رسوم شریعت شناسد این دهشت او را طاری
نشود و چه شارع تعالی هر نوع از نعمت را شکری بزبان شریعت تعیین فرمود و چنانچه

نماز وروزه وحج وزکوة وامثال آن هرکه اقامت آن کند بحکم شرع از شاکران باشد کذا
قال بعض المحققين ونخلع ونترك من يفجرك و بر میکشیم یعنی از باطن و میگذاریم یعنی و میلا مر
کسی که معصیت ورزد وبی فرمانی کند تراخواه نفس باشد وخواه خلق قوله تعالی لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله هرکه ایمان بخدا وروز آخرت
آورد هرگز دوست ندارد آنرا که دشمن خدا ورسول خداست وعید درین باب در آیات و
احادیث بسیار آمده وایستادن درین مقام در غایت صعوبت واشکال ایمان کامل آنکه
بدل و زبان وجوارح مخالف اغیار باشند واگر اینقدر نباشد باری دل از محبت و موافقت
ایشان نگاهدارند وذلک اضعف الایمان اللهم ایاك نعبد چون تبری از ماسوی کرده خلع
وترک اغیار نمود بر جاده اخلاص استقامت بر سجاده عبادت اقامت نموده میگوید
خداوندا ترا عبادت میکنیم نه غیر ترا و مطلوب ومقصود تویی نه اغراض دنیا و اعواض
آخرت ولك نصلی ونسجد وبرای تو فرمان برداری امر تو وطلب رضای تو نماز میگذاریم
وسجده میکنیم عبادات بسیارست وچون نماز افضل عبادات وارفع قربات بود از جهت
اشتمال او واقسام عبادات وقربات را وبالفعل مباشر اوست تخصیص کرد او را بذکر
باز چون سجده افضل ارکان نماز بود واکمل احوال که بنده را باخدا قربت بخشد بعد از ذکر
نماز ذکر سجده کرد ودر حدیث آمده ست که چون بنده در نماز ایستد جواهر رحمت نثار وی
کنند وچون برکوع رود نقابای رحمت تمام بر روی نثار شود وچون سر بسجده برد گویا در قدم
رحمان افتاد وهر دو دست بر اقدام وی نهاد بعد از تصور وملاحظه این معنی مشکل که طالب
صادق سر از سجده بردارد تا مشاهده محبوب نکند وگوهر مقصود بدست نیارد و فضایل
نماز واسرار وحقایق آنرا مشایخ بر قدر معرفت ومطابق مقام خود بیان کرده اند از انجا
طلب باید داشت برای تقویت باعثه روشناخت قدر نماز را و هرکه از اهل خصوص معرفت
ست بقدر حال خود نصیبه از ان دارد والله الموفق والیك نسعی ونحفد و بسوی تو

نه بسوی غیر تو سعی میکنیم و ترا خدمت میکنیم حفد بمعنی خدمت ست و حافد خادم را گویند و محفود مخدوم و بعضے سبکی در عمل و شتابی نیز آید درین فقره نیز بیان اخلاص و توحید میکند و نرجو رحمتک و نخشی عذابک و بآنکه بقدر وسع و طاقت خدمتی میکنیم و سعی در طریق تقرب مے نمائیم ولیکن امید واری برحمت تو داریم و از عذاب تو می ترسیم چه سیکی را استحقاق بر تو نیست ثواب محض بفضل تست و عقاب عدل تو بنا بر وعده و عیدی کرده و ثواب و عقاب را بطاعت و معصیت ربط و تعلق داده و سبب ساخته نزد صدور طاعت امید وار برحمت تو ئیم و بار تکاب معصیت ترسکار از غضب تو ایمان بین الخوف و الرجا بودن ست با وجود سبقت رحمت بر غضب لهذا امید واری برحمت را مقدم آورد بر ترسکاری از غضب ؎ آنها که خواص درگهه تکریمند ✦ دهشت زدگان عالم تسلیمند نومید مشو که رحمت حق عام ست ✦ مغرور مشو که خاصگان در بیمند ✦ ان عذابك بالكفار ملحق بدرستی و راستی که عذاب تو بکافران لاحق و پیوسته ست یا سوسته کرده شده ست ایراد این کلام بعد از نومن باک ناظر در جانب امید واری ست و ملحق را بکسر حاء و فتح آن هر دو خوانده اند و معنی هر دو یکی ست فی القاموس لحقه ادرکه کالحقه و بذا لازم و متعدان عذابک بالکفار ملحق ای لاحق و الفتح احسن والصواب انتهى کلامه تکمله در بعضے کتب فقه حنفیه مسطور ست که اگر بعد از دعا مذکور این دعا را که ماثور ست و قنوت مذهب شافعی ست و حضرت صلے الله علیه وسلم آنرا بامام حسن سلام الله علیه و علی آبائه الکرام لتعلیم فرموده نیز بخواند بهتر و جامع تر باشد اللهم اهدنا فیمن هدیت خداوندا راه راست نما ما را در ضمن آنجماعه که راه راست نموده ایشانرا و عافنا فیمن عافیت و عافیت بخش ما را در انجماعه که عافیت بخشیده ایشان را و تولنا فیمن تولیت و دوست دار و متولی امور ما شو در آنجماعه که دوست داشته ایشانرا و متولی امور ایشان شده و بارك لنا فیما عاطیت و برکت ده ما را در هر چیزیکه داده از

نعمت و قنا ربنا شر ما قضیت و نگاهدار ما را ای پروردگار ما از شر آنچه قضا کرده انک تقضی و لا یقضی علیک بدرستیکه تو حکم میکنی و حکم کرده نمیشود بر تو انه لا یذل من والیت بدرستیکه شان اینست که خوار نمیشود کسیکه دوست میداری تو او را ولا یعز من عادیت و عزیز نمی شود کسیکه دشمن میداری تو او را والمهتدی من هدیت و راه راست یابنده کسی ست که راه راست نموده تو او را تبارکت ربنا و تعالیت بزرگی ای پروردگار ما و بلند مرتبه که هیچکس نمکند بکمال تو نرسد یا ذا الجلال والاکرام ۵ ای خداوند صفات سلبیه و ثبوتیه اغفر وارحم بیامرز و رحمت کن و تجاوز عما تعلم و بگذر از آنچه میدانی از گناهان ما انک انت الاعز الاکرم بدرستیکه غالب تری تو و کریم تری از هر غالب و از هر کریم وصلی الله علی محمد النبی الامی وآله وسلم

الرسالة الثامنة والثلثون تحصیل البرکات به بیان معنی التحیات

لا اله الا الله محمد رسول الله

التحیات لله تمامه عبادات قولیه والصلوات و تمامه عبادات فعلیه والطیبات و تمامه عبادات مالیه ثابت ست مر خدای تعالی و تقدس همچنین تفسیر کرده اند این کلمات را رسم ست که چون در حضرت ملوک درآیند اولا سلام کنند و ثنا خوانند ثانیا خدمت کنند و عجز و نیاز نمایند ثالثا تحفه بگذرانند لایق حضرت تا مقبول درگاه و شایان عنایات حضرت بادشاه شوند امام محی الدین نووی در شرح مسلم میگوید تحیت بمعنی سلام و ملک و بقا و عظمت و حیات ابد و تحیات بر لفظ جمع آورد زیرا که بادشاهان عالم از عرب و عجم تحیتی مخصوص بود که اصحاب ایشان مر ایشان را بدان تعظیم و تکریم میکردند پس میگوید تحیات همه ثابت ست مر بادشاه بادشاهان را که خالق عالم ست و اوست بحقیقت مستحق آنها و بر دیگران جز عاریتی بیش نیست و کرمانی در شرح صحیح بخاری از خطابی نقل می کند که تحیات رعایا ملوک را که نزد ملاقات بدان تحیت میکردند کلمات مخصوص بودند

چنانچه در عرب انعم الله صباحا و در عجم زی هزار سال و مانند آن میگفتند و امثال این الفاظ را
صلاحیت آنکه بان تحیت پروردگار تعالی توان کرد نبود پس خصوصیات الفاظ را گذاشت
و بمعنی مطلق تعظیم استعمالش کرد و گفت التحیات لله ای جمیع انواع التعظیم ثابت لله تعالی شانه
واوست مستحق آن نه غیر او والصلوات یعنی نمازهای فرائض و نوافل برای اوست و صلوة را
بر معنی دعا نیز حمل کنند ای الدعوات کلها لله و بمعنی رحمت نیز گویند یعنی رحمتها همه از وست
و هو الرحمن الرحیم والطیبات کلمات طیبه و اعمال صالحه نیز مراد دارند و تمامه معنی صحیح ست
و مناسب مقام السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت
خدا و برکتهای او و حق سبحانه و تعالی امر فرمود در کتاب مجید مر مومنان را که صلوة و سلام
بفرستید بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم کیفیت سلام اینست که درینجا مذکور شد و کیفیت صلوات
در آخر تشهد معلوم شود اگر گویند که خطاب مر حاضر را بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مقام
نه حاضر ست پس توجیه این خطاب چه باشد جوابش آنست که چون ورود این کلمه در اصل
یعنی در شب معراج بصیغه خطاب بود دیگر تغیرش ندادند و بر همان اصل گذاشتند
و در شرح صحیح بخاری میگوید که صحابه در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلام بصیغه خطاب
میگفتند و بعد از زمان حیاتش اینچنین میگفتند السلام علی النبی و رحمة الله و برکاته بلفظ
خطاب و بعضی عرفا از ارباب تحقیق گفته اند که آنحضرت باعتبار سریان حقیقت وی صلی الله
علیه و سلم در ذرایر موجودات و احاطه ذات بابرکات وی بسایر ممکنات در ذات مصلی
حاضر و شاهد ست و درود صیغه خطاب در حقیقت بملاحظه آن حضور و شهود ست صلی الله
علیک یا رسول الله و سلم **فائده** در احادیث صحیحه واقع ست که هر بنده مومن که
بر آنحضرت سلام میفرستد آنحضرت بنفس شریف خود جواب سلام او میگوید درینجا هیچ خلافی
نیست خلاف در آنست که این رد سلام از آنحضرت مخصوص است بزایران قبر شریف
که در حضرت در آیند و بر طریقه داخلان مجلس سلام میگویند یا شامل ست مر مصلیان را

نیز که در قراءة تشهد بلفظی که مذکور شد سلام فرستند والظاهر هو العموم وهو القول الصحیح مگر
فرق آن باشد که سلام زایران بیواسطه بسمع شریف میرسد و از دیگران بوساطت ملائکه
سیاحین که حضرت عزت ایشان را به تبلیغ صلوٰة و سلام از امت بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برگماشته است چنانچه در احادیث واقع شده است والله اعلم السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین ۝ سلام بر ما و بر بندگان خدا که صالح اند اگر گویند درود
این سلام چنانچه مشهور است از حضرت پروردگار تعالی است بر رسول انام علیه الصلوٰة
والسلام در شب معراج پس ظاهر رد سلام است بر الله تعالی جوابش آنکه سلام دعاست
بسلامت از آفات و مکروهات و وی تعالی و تقدس منزه و مستغنی است از آنکه بروی
دعا بسلامت کنند پس در بدل آن سلام به بندگان خاص وی فرستاد که مقربان درگاه
و متعلق بذیل عزت او یند و در حدیث صحیح آمده که چون صحابه خلف آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در نماز گفتند السلام علی الله من عباده و علی جبرئیل و میکائیل و علی فلان و فلان
آنحضرت بجانب صحابه دید و گفت ان الله هو السلام فاذا صلی احدکم فلیقل التحیات لله
والصلوٰة والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین فرمود خدا خود سلام است یعنی خداوند سلامت و سلامت بخش دیگران
سلام بروی معنی ندارد سلام بر من فرستید و بر بندگان صالح وی تا بهر بنده صالح که در
زمین و آسمان است برسد جبرئیل و میکائیل و غیر ایشان همه در آنجا داخل اند اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اول شهادت است بخدائی خدا تعالی دوم
برسالت محمد صلی الله علیه وسلم و بتحقیق در بعضی روایات آمده است زیاده وحده لا شریک له
واگر این زیاده را نیز بخوانند بیشبهه درست بود ولیکن روایت صحیح در مذهب حنفی همان
اول است که مذکور شد و بعد از تشهد درود بخوانند و آن سنت است نزد حنفیه و فرض است
نزد شافعی و کیفیت آن در احادیث بصیغه‌های مختلف آمده و اگر باین صیغه بخوانند

کفایتست اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید وفی النسخة اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین تشبیه باعتبار لزوم قوت وجه تشبیه در مشبه به سخن ست و از ان جوابها گفته اند تمامه آن در رساله جذب القلوب جدا مذکور شده ست و احسن اجوبه آنکه تشبیه اینجا در نفس صلواة ست چنانکه در قول وی عز وعلا انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و ظهور و شهرة وجه تشبیه در مشبه کفایت ست و بعد از تشهد و صلواة از ادعیه هرچه خوش آید بخواند و اگر از ماثورات بخواند افضل ست و از انچه ماثورست یکی اینست که آنحضرت صلے الله علیه وسلم بصدیق اکبر بالتماس وی تعلیم فرموده ربنا انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم دیگر این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من فتنة عذاب القبر ومن فتنة عذاب النار ومن فتنة المسیح الدجال ومن فتنة المغرم والماثم ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الفتن ما ظهر منها وما بطن اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم به منی و ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار نیز بخواند که جامع و شامل ست ؛

الرسالة التاسعة والثلثون تثبیت الفواد بتصور عظمة رب العباد ؛

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم صغر الدنیا باعیننا وعظم جلالک فی قلوبنا بر تو باد ای فرزند دلبند تصور عظمت وکبریای حق که هیچ چیز عظیم تر و کبیر تر از ذات وی تعالے نیست و هو العلی العظیم ٥ آدمی چون نظر بر ماهیت امکانی خود بیند از چندان احتیاج و نیستی خود دریابد که در نظر ادراک متلاشی و معدوم گردد و خود را هیچ در نیابد بلکه هیچ یابد که نشان هیچی نهادن بر وی نیز تهمت وجود و هستی نهادن ست این حقیر را گاهی در هنگام صفائی وقت

وبار یکی نظر چون نظر بر تعین وجودی خود افتد ساعتی نگذشته باشد ولحظه نرفته که از نظر متلاشی وفانی گردد بر مثال ابر پاره رقیق در آسمان نگاه کرده باشی که تا میرود در قیق تر وباریک تر می افتد در رفته رفته متلاشی وفانی میگردد وگاهی که حدت نظر وصفای وقت ازان کمتر ست مانند پوست پاره سخیف کهنه خراب رخنه زده کرمخورده هیچ هیچ منظور گردد وگاهی مثل تخمک بعضے میوه ها مثل سیب شفتالو که بغایت سست وضعیف ست وهنگامی مثل خشخاش دانه یا ذره یا ازان نیز کمتر وگاهی کم وقت نظر از غواشی تعلق بوجود مکانی مجرد تر وصاف تر بر وجه اصل چنانچه بنفس الامر ست باشد معدوم مطلق یا بدو هیچ اثر هستی ونشان خود بینی نه اینجا در فضای نورانی که مشغولان نقشبندیه نور الله ارواحهم در وقت توجه بیابند افتند ومیگویند که خود را در فضای نورانی یافتیم خود را چه یابند یعنی نور ادراک چنان بسیط ولطیف شد که اینحالت روی نمود که زحمت تعین وجودی از میان برطرف شد چون حجر کثیف از میان بر افتد که سایه انداخته ومانع روشنائی آفتابی یا چراغی شده باشد لاجرم فضای نورانی پیدا گردد وخود را یافتیم یعنی خود را که می یافتیم گم کردیم سبحان الله کجا افتادم وجه روی نمود قطعاً در قصد بیان این سخن نبودم مقصود آن بود که برای حفظ اوقات ومعموری باطن وغنای قلب وامتلاء وجود بنور حضور وصفای حال وفراغ وقت تصور عظمت وجود حق وغلبه قدرت وانبساط علم وی لازم گیر هیچ نمودن هستی خود ودریافت ذل وصغار واحتقار حال خود لازم اوست یا مقدمه اوست شهود نیستی خود اگرچه اصل ونفس الامر ست اما هنوز گرفتاری بدان از هستی وخود پرستی ست چرا نظر بلند نباید داشت وبجانب علو نباید رفت ونظر بر نور حق جود مطلق وعظمت وکبریای او نه گماشت که تمامه هستی های علوی وسفلی وعقلی وحسی در جنب آن محو ومتلاشی ست وکلمه الیست در اوراد آمده اللهم انی اصبحت مرتهنا لعلی وهیچ امری بید غیری فلا فقیر افقر منی این فقیر گاهی بعد ازین کلمه اینچنین میخواند

واذا اصبح امری بیدک فلا غنی عنی منی و بعد از تصور عظمت و جلال حق انبساط
نورانیت و کمال او پیغمبر صلی الله علیه وسلم ببین و مشاهده کن که چه بادشاهی است
و چه صاحب غریب نواز و ملک دنیا و دین بخش ست که هر یکی از نوکران او و بندگان
درگاه او زنده گردانده دین اوئید و فریادرس جن و انس و بادشاه زمین و
آسمان و متصرف در ملک و ملکوت اند بعد از ان در انوار ولایت و سیادت
این خاصگان نظر کن و مستغنی از عوام الناس باش اینجا مقصود آمدم و در اول
مکتوب ملحوظ همین بود مقصود آن داشتم که ترا با خود را دوئی نیست تو منی و من تو
بلکه طالب جمعیت وقت و کشاد سینه را که اینجا نیز بجهت جامعه همدردی و همکاری
و هم پیشگی دوئی نیست نصیحت کنم تا از ابنار روزگار و ترس اغیار هر ایهی خلجانی
و وسواسی و نگرانی دل و تشویش وقت و فتور حال راه نیابد دل چون مملو
بعظمت حق و بعزت محمدی شد دیگر کجا جای وسواس و بدخلیت غیر خواهد ماند
و اگر از مقام شهود عظمت کبریا تنزل کنی و بعالم البشریت و خودخواهی و آرزوی
مطالب و حصول مقاصد ائی امیدوار باش که اینجا همه مطالب حاصل ست
آخر ملک ملک خداست و متصرف و مدبر اوست و به نیابت و وکالت و
سفارت و رسالت او پیغمبر او و خاصگان درگاه و حاضران گاه بیگاه او و بس است
دیگر کیست و لله العزت و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا یعلمون منافقان
آنها که بزبان لا اله الا الله محمد رسول الله میگویند و در دل ظلمت شرک و نظر
بر اغیار دارند بلاحظه و بادب شریعت نزدیک تر گویم منافق نیستند و لیکن
منافق صفت اند تاب الله علینا و علیهم شیخ ذکره الله بالخیر در اشتغال بصیغه صلوٰة
اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه مراقبه تعلیم میکرد و میگفت ببین که در چه دریا غوطه میزنی اللهم که گفتی در دریای
کمال جلال حق بیجا افتادی چون علی محمد گفتی بند دریای فضل و جود پیغمبر غوطه خوردی و بآله و اصحابه در دریای

کمالات ایشان غواصی کردی آخر بی نصیب افتادن و تهی دست ازین تجربه
صورت ندارد و بدان ای فرزند که اغنیای وقت و ابنای روزگار هم چند قسم اند
جماعه از ایشان که فی الجمله دردی دارند و از حلیه انصاف بتمامی عاری نیستند
و گاه گاهی بر مثال استوقد نارا نور معرفت بر دل ایشان می تابد و از غفلت
بهشیاری می آیند خاطر از جانب ایشان جمع دار بلکه متوقع خیر و دوستی انصاف
باش یعنی دغدغه خاطر از میان بردار نه گرفتار صحبت و دوستی ایشان شو و بعضی
دیگر که انصاف نورزند و مکابره نمایند اگر بحرف زبانی تشویش دهند و بدگویند
و بد یاد کنند چه زیان حرف زبانی هباءً منثوراً ست هیچ زیانی از آن نمی رسد
مگر گرفتار آن نفس را که مدح و ثنای خود خواهند و نزد ایشان عزت و سرفرازی جویند
فرمان حق است که واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجراً جمیلاً و اگر زیان ایذای حسی
کنند و در مقام ایذای جانی بیایند سبیل هجرت بحرم خدا و مدینه پیغمبر است که
هجرت سنت انبیاست و هو الحفیظ العلیم بارے وقت را غارت مکن و جمعیت
از دست مده و فرصت غنیمت دان و خاطر جمع دار و امیدوار باش و این دعا
بخوان که سید عالم صلی الله علیه وسلم بفرزند خود سید حسن بن علی رضی الله عنهما
که اول اقطاب این امت و منتهای خلافت کبرای است در معامله آموخته
اللهم اقذف فی قلبی رجاءک واقطع رجائی عمن سواک حتی لا ارجو احداً
غیرک بی سابقه اختیار این کلمات متصور گشت و بزبان قلم آمد شاید
که متضمن خیرے باشد و بالله التوفیق والعاقبة بالخیر

الرسالة الاربعون فی دفع الکسل بالمواظبة علی العمل

لا اله الا الله محمد رسول الله

تا کی ای نفس خیرا التقصیر در عمل مسکینی و از کار کردن می نشینی بر خیر و نکوکاری کن

باعث ترک عمل تکاسل است یا تکاسل خیال تکاسل خود یاده است توچه وچه چیزی
مرخود تو از تو نیست و تو نه از ان تو لی دیگرے ترا پیدا کرده و در تو قوتی نهاده
و ترا برای کاری آفریده و بدان امر کرده و توفیق کار بخشیده و اسباب آن مهیا
ساخته جنبانندهٔ او دیگر داننده او میگرداند و میجنباند چنانکه میخواهد هرچه فرمود
بکن و چنانچه میجنباند بجنب تو در میان میا و خود را مبین المالک تتصرف
فی ملکه کیف یشاء این بدان ماند که یکی لعبتی از گل سازد و آنرا در دست بگیرد
و بجنباند و ان لعبت بر خود به پیچد و خواهد که بجنبد ازین گذشتیم این عبادت
که تو میکنی چه برین می نازی وچه او را اعتبار میکنی وچه قدر می نهی که در ان تکاسل
میکنی و بران تهمت نام می نهی و اگر هست برای خود میکنی بر که منت می نهی
بر خدا و رسول خدا یا خلق یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هداکم للایمان و خلق را از عمل تو چه فائده که بر ایشان می نازے
کسے برائے خود کارے کند و منت بر دیگرے نهد یاوه است تو خود در عمر خود
یک کار برای خدا نکرده و همه برائے اجرت میکنی و در دنیا و آخرت از ان
امید ها داری و برائے نفس خود کمائے کسب میکنی و توشهٔ راه آخرت میسازے
پس برائے خدا چیست ان احسنتم احسنتم لانفسکم فما لله و عمل تو سراسر خواهش
و دعا و آرزو و طلب است این بندگے نیست بندگے آنکه خالص برای خدا
کنی و خود را نخواهی چندین اهل دنیا کسبے و کاری برائے خود میکنند و در طلب
معیشت میدوند و جانے میکنند تو نیز برائے خود کارے کرده بلکه حرص
و طمع تو زیاده از ایشان است که کار تو برائے صلاح دنیا و آخرت است
و ایشان خود همین برائے دنیا میدوند و از آخرت فارغ نشسته کاہلی چیست
هنوز عشق بر که فرصت را غنیمت میدانی و از خدا نمی ترسی که بیکبار رشارهٔ تو فیق

باز گیرد و ترا بیکار نشاند و چون تاریک شد لان محبت دنیا در باطن تو بریزد و در طلب آن سرگردان سازد و ترا با تو گذارد و خیالات بیهوده و خاسر پریشان بر تو بگمارد و در بطالت معصیت اندازد و خوار گرداند و نام ترا از دیوان اہل سعادت محو کند آنزمان دانی که حال تو چیست دیگر پشیمانی خوری و سو نکند نعمتهاے خدا در خود می نگری و شکر نمیکنے برخیز برخیز عمل کن و شکر گو که ہم باعث مزید توفیق عمل خواہد بود و ہم سبب زیادۂ نعمت و اگر نیک نگرے و بفہم سلیم کار فرمائی ہمین مزید توفیق عمل خواہ که ہمه در اینجاست و بهترین جزاے عمل که عاملان طلبند ہمین زیادتی عمل ست فردا بینی که چه چیزہا با خود ببرے و چه نورہا از باطن تو سر بر زند و چه چیزہا بیرون آید حیران شوے و گوئی ای کاش بیشتر و بهتر ازین کار میکردیم و یکساعت در دنیا بیکار نمی نشستیم حسرتے که فردا مردم را باشد ہمین باشد که چرا کار نکردند و اگر کردند چرا بیشتر نکردند و دنیا جاے کار و مزرع آخرتست ہرچه اینجا کارند آنجا بدروند و بدانکه در عمل نورے نهاده اند ہر که عمل ترک کرد نوری ازوی فوت شد خصوصا در فرایض و واجبات و سنت موکده که نور در اینجا اقوی و اتم و اکمل ست و مهربانی و عنایت الهی تعالے نگر که بر بندگان دارد و گفت این عملها را البته کنید و از دست ندهید و بتقصیر از خود در حق خود رضی نباشید و اگر نکنید در محل عقاب و عتاب آئید زہی عنایت که بزور و تکلیف بنده را بمقام قرب و حضور میخواند عجب ربک من قوم یقادون بالسلاسل الی الجنة چرا اے نفس خود را بزور از نور بظلمت می بری و از بزم حضور بیرون می اندازی و تیشه بر پاے خود میزنے الله ولے الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور برخیز و در بزم نور و حضور درون او عمل کن و عمل براے خدا کن و خود را از نظر

خود ساقط کن اگرچہ حصول این حالت در اختیار تو نیست و در طاقت تو
نہ این کار خدا ست وفعل او عمل کن و دعا کن و شکر گو و الحاج کن و بنال
این حال نیز عطا خواہد کرد بنقد عمل از دست مده که هرچه هست از عمل ست
سنت الٰہی برین جاری شده که هر کرا بنوازد از راه طاعت بنوازد و هر کرا
براندازد از راه معصیت براندازد همه فضل اوست اما فضل خود را منوط
بعمل گردانید و عمل نیز فضل اوست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم و اگر باعث بر ترک عمل کسل ست ساعتے صبر کن قدم
ثابت دار و سر بسبتر غفلت و کسالت منه چندان نورانیت در باطن تو
ببیند از ند گویا حیاتے نو در قالب وقت تو ریختند علاج کسل صبر ست که
الشجاعت صبر ساعتة و اگر بغلبه کسل سر بر بستر خواب نهادے شیطان
هم آغوش تو گردد و تا دم صبح ترا در خواب اندازد و درون ترا تاریک گرداند
اگر برخیزے و بجود آئی و بال و پر از گرد غفلت بفشانی و ذکر گوئی و وضو
کنے و متوجہ باشی و حاضر آئی لحظه لحظه نور بیفزاید تا وجود تمام نورانی گردد
و اگر باعث کسل امتلائے طعام ست در طعام بسیار خوردن سعادت تو
نیست و ترا برائے طعام خوردن نیافریده اند و اگر غلبه خواب است خواب
در حکم مرگ است و تو خود از مرگ میگریزے بخواب چرا راضی شدی خود را
در حکم اموات چرا انداختی و اگر موجب کسل ضعف ایمان و فتور اعتقاد و طریان
ظلمت و عروض غفلت ست ساعتے خوش مشغول باش که نور حضور
این ظلمات را پاره کند و بحال خود بیائے و تازگے در ایمان و انشراحے
در سینه و نورے در دل پیدا آید و بدانکه هیچ چیز موثر تر در حدوث
نور حضور از استقامت بر عمل و ادامت آن نیست تحت بهین کسل بر خیر

وشروع در عمل کن خصوصاً نماز که فاضلترین عملهاست خصوصاً نماز شب
یک رکعت تمام نکرده باشی که حال گشته و ظلمت غفلت بدر رفته و زنگ
کسالت برطرف شده و تازگی و لوزرے و ذوقے پیدا شده باشد
وهر عملے که کنی خوب کن وسجده کن و با دب کن وارکان و شرایط
آنرا خوب بجا آر چه دانی که شاید که همین آخر عمل تو باشد
وهمین ساعت آخر عمر تو بود هشیار باش ودر
یاب که چه گفتم دیگر تو دانی
کار کن کار بگذر از گفتار
کاندرین راه کار
دارد کار

تمت کتابه الرسایل الاربعین و یتلوها ما زاد علیها بعون رب
العالمین و فضل سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و علی آله
واصحابه واتباعه هداة طریق الحق و محیی علوم الدین

تمت

تکمله

بسم الله الرحمن الرحیم

اعدادی که در اذکار و تسبیحات و مقادیر احکام و عبادات تعیین یافته اسرار یست که جز شارع که واضع انست حکمت آنرا نداند و بکنه آن نرسد و عدد اربعین را در کمال و تکمیل خواصیتی و اثری خاص است که در غیر آن نیست خمرت طینة آدم اربعین صباحا و تم میقات ربه اربعین لیلة و بعثه الله علی راس اربعین سنة از دلایل صدق آنست و من حفظ علی امتی اربعین حدیثا و من ادرک صلوة الجماعة اربعین صباحا از نتایج و ثمرات ان ما نیز اگر در جمع این چهل رساله که حکم عمر چهل ساله دارد تیمن و تبرک بدان جوییم و در حصول کمال بدان فال زنیم از عالم رعایت و مناسبت دور نباشد بعد از ان هرچه بران افزاید جداگانه نیم اگر آن نیز بچهل رسید نور علی نور و اگر نرسید تکمله و تتمیم آن باشد و در رسم عنوان اختیار بدست کاتب است یا اول و ثانی بنویسد یا حادی و اربعون و ثانی و اربعون بنگارد حاصل هر دو لفظ یکیست بالفعل اختیار بر لفظ دوم افتاد که نقش اخیر است فنقول و بالله التوفیق ✣ ✣

الرسالة الحادیة والاربعون تنویر القمر لیلۃ البدر فی تصویر معنی شرح الصدر

اللہ ورسولہ

افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علے نور من ربہ باید دانست کہ شرح
صدر راز اسنی مناصب وافخر مناقب واجل نعم واعظم مواہب الہی است کہ حضرت
سید السادات وخلاصۂ کائنات راکہ حبیب خاص ومقرب مخصوص درگاہ است
علیہ من الصلوات فضلہا ومن التحیات اتمہا واکملہا بدان تخصیص فرمودہ
سورہ الم نشرح لک صدرک ابتدای امتنان این نعمت عزو فرستاد و مراد
بشرح صدر در اینجا توسیع وتفسیح صدر شریف اوست تا اورا جمع کردن مناجات
حق وشہود وحدت ودعوت خلق ومباشرت کثرۃ با بداع اسرار وحکم وانزال
انوار معارف وعلوم وازالہ ظلمات جہل وضیق ونکرت وتیسیر تلقی وحی وتحمل بار
نبوت کہ از سختی وگرانی آن پشت طاقت بشریت اورا مے شکست وقول حق
عزوجل ووضعنا عنک وزرک الذی انقض ظہرک اشارت بآنست تا حاضر
وغایب وکاین وباین وجامع مرتبہ فرق وجمع گشتہ وبار مکارہ وشدائد
اینکار بر داشتہ با رعایت اداب بساط قرب جمع نمود لصوفیہ کاین باین گویند
بر تو از نورانیت این حال واثرے از سطوت انتقام ست ؎
ہرگز وجود حاضر غایب شنیدۂ ٭ من درمیان جمع ودلم جای دیگرست
در مسافت ز مسافت بیرون ٭ در اضافت ز اضافت بیرون قال اللہ
تعالے افمن شرح اللہ صدرہ الاسلام فہو علے نور من ربہ میفرماید کہ کسیکہ
بکشاید خدا سینہ اورا برا ے قبول دین اسلام واتصاف بصفت اسلام
پس آنکس مستولی ومستعلے بر نوریست از پروردگار خود واعظم اسباب شرح صدر

نوریست که باری تعالی در دل بنده می تاباند و آن نور توحید و ایمان است که چون
در دل بنده افتاد فرح و سرور و کشاد در سینه و فراخی در دل او پیدا آید و چون
آن نور مفقود گشت در تنگ دلی افتاد و بسختی و مشقت گرفتار شد قال النبی صلی الله
علیه وسلم اذا دخل النور فی القلب انفسح و انشرح چون در آید در دل نور ایمان
فراخ گردد و کشاده گردد دل صحابه گفتند یا رسول الله با علامة ذلک النور چیست
نشان در دل در آمدن آن نور فرمود الانابة الی دار الخلود والتجافی عن دار
الغرور فرمود نشان در آمدن آن نور در دل روی آوردن و رجوع نمودن
بنده است بدار آخرت که همیشه و پاینده است و دور شدن و مقید و گرفتار
نابودن و دل برکندن است از سرای دنیا که فریب دهنده و از راه برنده است
و بظاهر خود را آراسته و پیراسته نماید و بمکر و غنج و دلایل دل از عاشقان خود
برباید چه بروشنائی نور ایمان بدیده بصیرت بعنت یقین دریابد که بنای کار
دنیا نااستوار و ناپاینده است و آخرت دایم و باقیست لاجرم روی از دار فنا
بگرداند و توجه باطن بدار البقا آرد و توشه حسنات برای سلوک راه سفر
با خود دارد و نصیب شخص از انشراح صدر و فراخی دل هر اندازه نصیبی است
از ین نور و نور را در کشاد سینه و فراخی دل اثری تمام است و از ینجهت است
که نور محسوس نیز در شرح صدر و فرح خاطر حظی وافر دارد و ظلمت محسوس بعکس آن
تا گفته اند که نفس ناطقه عاشق نور است هر جا که پرتوی از نور دریابد روی
توجه بهمان جانب آرد و بهمان طرف بشتابد ع بلکه بر خورشید تابان
جمالت عاشق است + کرمک شب تاب هم دوست میدارد دلم + و از ینجاست
که در خانه روشن خواب کمتر آید که نفس بسبب توجه و اقبال بروشنائی از درون
بیرون افتد و چون تاریک شود بجانب درون رود و بظلمت آباد خواب در آید

بیت بزم وصل توام دیده روی خواب ندید ⁂ چراغ روی تو در پیش خواب را
چه مجال + و بتحقیق نور خواه حسی بود یا عقلی پرتوی از نور وجود باری تعالی تقدس
ست و نور نام ذات پاک مقدس اوست که الله نور السموات والارض و این نور
بر ذرایر موجودات تافته و تمامه محسوسات و معقولات را در گرفته هر جا بنوعی و بحکمی دیگر
و برنگی دیگر ظهور یافته ست و چون مبدا و قیوم همه اشیا وجود حق ست که
نور الانوار و موجد و مظهر تمامه احکام و آثار ست لاجرم همه محب نور و طالب آن
ظهور باشند که هر کس منعم و مربی خود را دوست دارد بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب
گویم ⁂ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم + و بالجمله ظهور نور از اسباب
فرح و سرور و نورانیت قلوب و انشراح صدور ست دیگر از اسباب شرح
صدر علم ست چه علم دل را چنان متسع و منشرح سازد که هر گوشه از آن از آسمان
و زمین فراخ تر شود و همه را شامل و بر همه محیط گردد و چندان که علم شخص زیاده تر
شود انشراح صدر وی زیاده تر گردد و مراد از آن هر علمی نیست بلکه علمی ست که از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم میراث مانده ست و خود از انبیا میراثی جز علم نمانده که
ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم اشارت بدان علم ست
و روزگاری دراز ست که موهومات و صناعات چند از ظلمت فلسفه در میان آمده
فضای دین اسلام را تاریک ساخته ست و طائفه را از راه برده ست اطلاق
جهل بر آن اولی و احری ست از علم فانا لله وانا الیه راجعون بیت حکمت
یونانیان پیغام فضول است و هوا ⁂ حکمت ایمانیان فرموده پیغمبر ست + اللهم انا نعوذ بک
من علم لا ینفع و قلب لا یخشع و از علم دین انابت و محبت حق تولد کند و محبت را
در شرح صدر مدخلی عظیم ست چندانکه محبت تمام تر شرح صدر زیاده تر و کامل تر
و بتحقیق علم اعم و اوسع صفات حق جل و علا ست که وسعت و فراخی وی تا همه

ماهیات را از موجودات و معدومات و ممکنات و ممتنعات و کلیات و جزئیات
در گرفته است چنانچه هیچ چیز از احاطه و تعلق این صفت بیرون نیفتد بخلاف
صفات دیگر از قدرت و ارادت و کلام و سمع و بصر که در متعلقات آنها نوعی از
تقیید و تخصیص ثابت است و سر در سببیت علم مخلوقات که پرتوی از علم غیر متناهی
الهی است در انشراح صدر و وسعت قلب و فراخی خاطر و کشادکار که فرح و سرور
لازم آنست این میتواند بود و محبت نیز چون سبب از خود رستن و از قید هستی
که مایه تمامه قیود و تعینات است گسستن است و بقضای شوق و هوای انس
پرواز نمودن و باعث بیقیدی و خلیع العذار و گسسته مهار شدن است سبب
کشاد سینه و فراخی دل باشد خصوصاً که متعلق محبت عالم لانهایة له محبوب ذاتی لم یزل
ولا یزال حضرت ذو الجلال باشد و سبب اعظم و موجب اقوی مر ضیق صدر و تنگدلی
اعراض از حق و تعلق دل بغیر الجناب و دوستی ماسوای اوست و محبت دوست
یکی محبت است که بهشت اینجهان و عیش دنیا و سرور نفس و لذت دل و نعیم روح و دوای
همه اندوه هاست و این محبت حق سبحانه است و یکی دل و یکی محبت است که عذاب روح
و زندان دل و ضیق صدر و خمیر مایه همه اندوههاست و آن محبت غیر حق است
ای غم و درد تو سرمایه شادی و سرور ؛ شادی از غیر تو سرمایه چندین
غم و درد ؛ و از جمله اسباب شرح صدر دوام ذکر حق است در همه احوال که سبب
ظهور نور توحید و صفای وقت و نور لطیفه قلب و مورث دریافت حلاوت ایمان
و موجب صعود کلمه طیبه بجناب قدس است و نیز ذکر چون خالص شود و دائمی باشد
سبب فنای ذاکر در مذکور و بقای او بوی گردد تا آنجا که باتحاد کشد و باسفی
و موجود و در آن مرتبه باشد جز وجود حق و محیط تر و واسع تر از وجود حق چه باشد
و بدان سینه که وی در وی گنجد فسیح تر از همه باشد موکب حسنت نگنجد در زمین

و آسمان نهد در زمین سینه چو دام که چون جا گرده * وطلی دیگر از اسباب شرح
صدر احسان بخلق خدای تعالی است بانچه ممکن بود از مال و جاه وغیر آن اما احسان
بمال خود ظاهر است و هر کرا دست فراخ تر سینه گشاده تر و هر کرا دست کوتاه تر سینه
تنگ تر وجود سخاوت و احسان بخلق در حقیقی عظیم است نزد خدا و خلق و در دنیا و آخرت
موجب عزت و رفعت قدر و اجر و ثواب ست و احسان بجاه چنانچه بی کسی را
در سایه عزت خود جای دهد و دست ستمکاران را از وی کوتاه گرداند و دام
و وسیله حصول مقصود و مطلوب کسی گردد وغیر آن از وجوه احسان بسیار است
و اتم و اکمل وجوه آن احسان نمودن ست بتعلیم علم دین و هدایت راه یقین تا باعث
بر تقویت و تائید دین گردد در حدیث آمده ست دو چیز ست که بران رشک
توان برد و غبطه و حسد نمود یا مالیکه آنرا در راه خدا به بندگان خدا صرف کنند
یا علمی که در دین حق بطالبان حق بیاموزانند ؎ هرگز حسد نبردم بر منصبی
نه مالی * الا بر آنکه دارد با دل برے وصالی * دیگر از اسباب شرح صدر
شجاعت ست و نزد انصاف هر که در راه حق جان دریغ ندارد کشاده سینه
و بی تعلق تر از وی که خواهد بود و شجاعت سر همه خوبیها و مصدر همه نیکیها است
و هر حیلے و کار سخت که در راه دین توان کرد بزور مردانگی و قوت شجاعت
توان کرد و گفته اند که شجاع را در آن هنگام که همت بر جان بازی برگماشت
و حمله کرد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را بحیلهات چهل سال ننماید و نگشاید
اما اگر برای خدا و در دین خدا باشد و بی تکلف جان دادن بالاتر از همه کارها ست
لاجرم جزای او این آمد که بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله
بالاتر ازین مرتبه چه باشد ؎ نان دهی از بهر حق نانت دهند * جان دهی
از بهر حق جانت دهند * دیگر از اسباب شرح صدر پاک کردن دل ست از صفات

وغیره از حسد و عجب و کبر و ریا و بغض و کینه و حب دنیا و مال و جاه که نه برای خدا باشد
چه ظهور آثار اینها سبب آثارت بخارات و دخانات ظلمانیه کونیه است که از بهر
بشریت و نفسانیت برخواسته دل را مکدر و مظلم سازد و از انوار ایمان و توحید
و علم و محبت و ذکر حق که اسباب شرح صدر اند خالی کرده ساحت سینه را
تنگ و تیره گردانند ع تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون + کجا بکوی
حقیقت گذر توانی کرد + و صدر و قلب در اصطلاح اهل معرفت دو عالم اند
یکی از دیگری وسیع تر بر مثال خانه که وی را صحنی و فضای باشد چنانچه صورت
عنصری حسی این دو عضو بران واقع است و چون خانه روشن بود لابد صحن
خانه نیز روشن گردد و چون تارک بود و تاریک و هرچه بر قلب از عالم ملکوت
وارد گردد از انوار اسرار پرتو آن بر صدر بتابد و روشن و فراخ گرداند
و همچنین در شرح فتوح الغیب زیاده برین شرح یافته است و از آنچه مذکور
شد معلوم گشت که اسباب شرح صدر نور توحید و ایمان و علم و محبت و ذکر
حق و احسان بخلق و شجاعت و طهارت قلب است و در مجموع این صفات
اکمل و اتم و افضل خلق ذات با برکات حضرت سید کائنات است
صلی الله علیه و سلم و بعد از وی متابعان وی بر اندازه متابعت و هر کرا
قدم در راه متابعت بیشتر نصیبه وی از انشراح صدر و نورانیت قلب
بیشتر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و لابد هر که پیروی یکی بکند و قدم بر قدم
وی رود بیشک آنجا رسد که وی رسید اگرچه مقام وی عالی تر و جای
وی بلند تر از همه است تا آنجا که مقام او است فرد و یگانه است و هیچ یکی با وی
نه که در سدره جبرئیل از وی باز ماند + اما دائره وسیع است. مقام خواص
و حواشی دائره و سیر چندند بلکه برو می تابد و فیضی که میرسد پرتو و اثر آن بهر

دیگران می افتد و میرسد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خصوصاً بعلاقۂ محبت که مستلزم معیت ست که المرء مع من احب فیض از راه درون و برون میرسد
اگرچه در بیرون جدائی ست ؎ آنجا که توئی کجا بود منزل ما * در راه طلب شکست صد محمل ما * لیکن شب و روز با تو یکجا بودیم * ما بر در تو مقیم و تو در دل ما
وصلی الله علی سید المصطفے الامین محمد وآله وصحبه واتباعه اجمعین ٥
هداة طریق الحق ومحیی علوم الدین ؛

الرسالة الثانیة والاربعون تدقیق البیان فی ایجاب الشکر المزید واستلزامه بحصول المحبت والتوحید

الله ورسوله

زبان قال و حال از شکر نعم حضرت ذو الجلال واستنان وستاوه وسایل قاصر د لال ست وچون شکر گفتن منعم سبب مزید نعمت و استجلاب رحمت ست فائده آن راجع هم بشاکر خواهد بود و ذات منعم ازان مستغنی ومن یشکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید وهم از کمال رحمت ورافت اوست بر بندگان که ایشان را بشکر نعمت امر فرمود تا سبب مزید ان گردد وبیوا سطه شکر نیز میتواند کرد اما رحمت بهانه جوست همه از وست چه نعمت وشکر وچه دیگر اما این انعام واکرام دیگرست که بنده را وجود می نهد وفعل اثبات میکند وفعل او را اجزائے میدهد تا تمام رهین تقصیر وغریق تشویر بنا شد وباین معنے ست اشارت بعضے مردم که در تفسیر کریمه لهم اجر غیر ممنون بعد از تفسیر آن بغیر مقطوع گفته اند که ممنون از منت است یعنے اجر بندگان چون جزاے کردار ومزد کار ایشان ست بی منت ست این سخن اگرچه راهی بمذهب اعتزال دارد در نظر موحدان عمل واجر همه فضل مولی تعالے وموجب صد هزار منت اوست

بر بندگان و بنده بهر حال رهین منت و ممنون کرم اوست غیر ممنون چه معنی
دارد اما چون مولی بنده را هستی بخشیده فاعل مختار آفریده و عملی بوی استاد کرده
و مستحق جزاء آن گردانیده و گفته شکر از شمار و مزید از من و عمل از شما و جزا از من
این نوعی از تکریم و موجب سرفرازی و بنده نوازی اوست و در حقیقت هم
بقدرت اوست و مقصود اظهار کمال و جاه و جلال خودست که بنده را از خاک
بر دارد و کارخانه قدرت بوی سپارد و بر مثال بادشاهان و لله المثل الاعلی
که بنده را بنوازند و بر روی کار آرند و مدعی و مستحق عنایت سازند و شریک
دولت گردانند بنده اگر از خود دعوی هستی و استحقاق کند و اجر عمل طلبد
مذموم و مردود بود اما بفعل مولی تعالی و اسناد عمل بوی و اثبات جزا بر عمل
ممدوح و موجب تکریم و انعام او باشد از اینجا سر امر و نهی و کن مکن و تعلیق
اجر و ثواب بدان منکشف گردد نازکست این سخن و اگرچه بنظر ظاهر از روی
مجازست ولیکن مجاز چون آخر کار حقیقت و علت غائی اوست حقیقت حقیقت
و سر سرست و مقصود و منتهای کارست از اینجا گفته است آنکه گفته است
هر حقیقت که کنه آن خواهی ÷ ظاهر اندر مجاز خواهد بود + لا اله الا الله این سخن
نا مشخص نا مفهوم نزد عقل که جز ذوق و وجدان بکنه آن نرسد از کجا آمد و برای
چه آمد مقصود بیان آن بود که سر و حکمت امر کردن بنده بشکر و آنرا سبب
مزید نعمت ساختن چیست بارے هرچه بود گذشت اینجا سخن دیگرست نزدیک
متفاهم اهل عرف که چون بنده شکر نعمت حق میگوید وی تعالی نیز شکر
میگوید چنانچه فرمود والله شاکر علیم والله غفور شکور و شکور یکی از اسماء الهی
تعالی است من کان لله کان الله له بعد از تاویلی بانکه مراد توفیق شکر
و اعطاء جزاء اوست لله در اینجا رمزیست که چون شکر بنده سبب مزید نعمت حق است

هر بنده را شکر وی تعالی باید کرد تا بر مزید محبت بنده و طاعت گردد مزید وی تعالی را
تا سر یحبهم و یحبونه عیان گردد و مقرر است که محبت تا به یگانگی نرسد نایستد محبت
با بیگانگی جنگ دارد پس شکر به محبت کشد و محبت به یگانگی انجامد و یگانگی سر
توحید پیدا آید ع یحبهم و یحبونه چه گفتار است * بر نیرزد و مگر خویش را خریدار
است * از اینجا روشن گشت که حاصل توحید غلبه محبت و ظهور یگانگی است
که در نظر شهود جز محبوب را وجود نماند اگر چه غیر باشد اما غیر نماند نیست الفقر
اذا تم هو الله این معنی دارد و بعضی عرفا را از باب تمکین گفته اند التوحید
شهودی لا وجودی لهذا گفته اند که در روح انسانی این خاصیت نهاده اند که
هر چیز را که دوست دارد و دوستی آن چیز بر وی غلبه آرد عین وی گردد به همین
معنی که غیر محبوب از نظر شهودی ساقط گردد انا لیلی و لیلی انا در همین مقام
است و آنکه گویند وجود یکی است و موجود جز یکی نه و غیری
در میان نه و گویند ع کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر * سوی الله والله ما فی
الوجود * حکایتی دیگر است اینجا اطلاق اتحاد و یگانگی نیز مجاز است شاید که
حقیقت حال همین باشد اما طریقه اول احوط و احفظ است والله اعلم سخن بجای
عجب کشید تا اینجا آمدن حاجت نبود و بدان کاری نداشت طغیان قلم
تا باینجا کشید و چون سخن باینجا کشید خاموشی به و دم نازدن بهتر اما نکته که در سخن
نخستین بخاطر رسید اشارت بان ضرورت و آن اینست که شکر سبب مزید
نعمت است اما بنده باید که در شکر گفتن بهیچ معنی در نظر ندارد که شکر گویم تا نعمت
زیاده گردد اگر چه در معامله ظاهر ایمان و شریعت روا است که کسی کاری کند
بحکم وعده صادق نظر بر مزیدی دارد و جائی است اما بر طریق اهل صفوت
والمعرفت کوتاه بینی است و نقصی تمام دارد و این شخص عاشق نعمت است

نه منعم بلکه بحقیقت عاشق نفس خود است ۵ آنها که کام دل طلبند از شکر لبان ٭
شک نیست عاشق اند ولی عاشق خود اند ٭ و باین طریق مشکل که سبب مزید نعمت
هم گردد و اگر گردد بر اندازه همت و عمل وی گردد شکر باید که بمحبت ذات منعم بود بی ملاحظه
نعمت اگرچه بوجود نعمت است اما نعمت منظور نه این نعمت که در حال دارد چه جای
آن نعمت که در زمان آینده اندیشد و چشم طمع بران دوزد چون شکر برای
منعم شد و وی بدست آمد همه حاصل شد من له المولی فله الکل و آنکه ارباب ظاهر
تفسیر شکر کنند که هو تعظیم المنعم لکونه منعما ازینجا نیز همین معنی باید فهمید ای لذات
المنعم لا لانعامه فافهم و چون عارف را این حال پیدا شد همیشه در شکر خواهد بود
و شخص اول گاهی باشد گاهی نباشد یا رب مگر نظر بر نعمتهای باطن و الطاف خفی
بر گمارد که آن دایمی است هرگز منقطع نگردد با وجود آن طالب نعمت دیگر است
و عاشق منعم دیگر اگرچه خوشی و شادی بنعمت از حیثیت اضافه و نسبت بمنعم بلند پایه
و مقامی عالی است اما درجه فرح و سرور بذات منعم عالی تر از ان است قل بفضل
الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا بیان حال عموم طالبان و سالکان است اما
حال سرور محبان و سلطان محبوبان صلی الله علیه وسلم دیگر است و از محبت فرمود
فلیفرحوا نگفت فلتفرح یعنی اگر خوشی دیگران بوجود نعمت و فضل و رحمت من باشد
شادی تو ای محب خاص و ای محبوب مخصوص من باید که بمن باشد نه بنعمت من هر که
من منعم و نعمت من از من است نه من چون من ترا باشم همه نعمتها ترا باشد
و در نعمت عدد و شمار را دخل است اگرچه بیحد و بیشمار باشد اما اینجا که منعم عدد و شمار
را گنج نبود اما تعدد ها و شمار ها دران مندرج است خدای یکی بی مانند از شمار ها
پراگنده و کردارهای پریشان جدا و یکتا سازد و بجلوت جمال وحدت
٭ یکدل و یک روی گرداند ٭

الرسالة الثالثة والاربعون بتحقيق الدعا والاستمداد بلسان القال والحال والاعتقاد

الله ورسوله

دعای ذات آن گزیده صفات از برای حصول سعادات و برکات در تمامه حالات خصوص دعای فتح و نصرت و رجوع بدیار مالوف بخیر و برکت که درین ایام مطمح نظر و مرعی همت ست شامل اوقات و احوال ست و شرمندگی از انست که چرا زود باجابت نمی رسد سببش آن خواهد بود که پروردگار تعالی هر چیز را وقتی معین نهاده و تقدیر فرموده ست تا در نرسد نوبت هر کار که هست سودی نکند یاری هر یار که هست و سحاب الخیر له مطر فاذا جاء الابان بجی اینجا شاید که در ذهنها رسد که چون تقدیر ست باز دعا چیست اگر تقدیر رفته ست که اینکار شد نیست خواهد شد دعا کنند یا نکنند جواب تقدیر رفته ست که اینکار شد نیست اگر دعا کنند باز اگر گویند که اگر تقدیر بوجود دعا رفته ست بوجود خواهد آمد آدمی را دران چه دخل ست جواب تقدیر بوجود دعا از آدمی رفته ست که خواهد کرد و دعا را سبب اجابت ساخته اند و تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد و چندین اسباب که در عالم بوجود می آید و مسببات پیدا میگردد و همه تقدیر الهی ست آتش که می سوزد نه بی تقدیر دی می سوزد و وی تعالی آتش را سبب سوختن ساخته ست تقدیر همه اشامل ست تحقیق این سخن باثبات اختیار مر بنده را و تطبیق آن بتقدیر باز میگردد و این سخن دراز ست و آیل به بحث و گفت گوست که حوصله ایمان را تنگ و تیره گرداند جمله ازان در بعضی رسایل که درینباب نوشته شده گفته شده ست اما اینجا میگوییم که صاحب ایمان را باین سخنان چکار ست ایمان می باید آورد و بهر چه گفته اند و خبر داده اند گروید و اگر ایمان را برین موقوف میدارند که اگر بفهم ما در آید و معقول ما شود ایمان می آریم نه بی ایمان و رنه بی عقل تو ایمان بیاره همه معقول تو خواهد شد و چنان

در دل خواهد نشست که هرگز بیرون نخواهد رفت س ازدروغم می روی بیرون + در گرفتی درون و بیرون را + ایمان خود تصدیق کردن ست و اقرار آوردن نه بحث کردن و جدل نمودن اگر فرمایند که هرچه شود بخلق ما و تقدیر ما شود گوئیم امنا و صدقنا و اگر گویند هرچه هست بفعل شماست و باختیار شماست گوئیم سلمنا همه از ماست بانر اگر گویند نیکے از ماست و بدی از شماست گوئیم نعم همچنین ست الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک بندگے اینست و ایمان این باقی همه جهل و جنون ست س مرا زبان چون و چرا دم که بنده مقبل + قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت + و اگر بفهمانند و بر حقیقت این سر اطلاع بخشند آن فضلے دیگر ست و مرتبتے دیگر و خود گویند که این سر درینجهان بر کسی نکشاید مگر در آنجهان که پرده از روی کار برافتد و عیان گردد که حقیقت کار روئیت ست ازپس پرده گفتگوئی من و تو + چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من + لمن الملک الیوم لله الواحد القهار درینجهان اینقدر فهم و عقل بس ست که فهم و عقل او امر و نواهی شرع تواند کرد بعد ازان کار کرد و خاموش نشست اکنون دعا باید کرد و باجابت آن چشم داشت بقصد امتثال امر و امید وعده صادق چنانچه فرمود واسالوالله من فضله اد عونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین مراد بعبادت درینجا دعاست عجب ازطالب مشغوف که مولی کریم منعم باین تاکید و مبالغه گوید که بخواه و بطلب تا هرچه خواهی و بطلبی بدهم و وی صبر کند و نخواهد و نطلبد و زیاده بران گفتگو و بحثی درمیان آرد گدایان ناخوانده بر در کریمان هجوم میکنند و غلو می آرند بعد از خواندن و امر کردن خود چون صبر توانند کرد س چیست ادعونی کدام ست اسئلوا گرمی خواهد گدایان را غلو + آه و ناله بر درش چندان کنم + تا بجوید آن غنچه را خندان کنم + از دعا بود مراد عاشقان + جز سخن گفتن بآن شیرین دهان + گر اجابت کردشان فهو المراد + ورنه با دیدار نقد آیند شاد + ور کند رد لذت آن بیشتر +

بهر تقریب سخن بار دگر + و دعا کار تمامه اولیا و انبیا و ائمه هدی و پیروان ایشان
و سرور انبیا در تمامه اوقات و احوال از خوردن و خفتن و نشستن و خاستن و در سفر
و حضر و غم و شادی دعاها میکرد و در هر کاری دعای مخصوص داشت و محدثان که حافظ
اوضاع دین و ملت و ضابطان اقوال و افعال حضرت نبوت اند آنهارا ضبط کرده فراهم
آورده و جمع نموده اند از انجا باید طلبید شت نعم اگر یکی را ذکر استیلا یابد و در غلبه ذکر
فرصت دعا کردن و درخواستن نماند آن حالتی دیگرست و بحقیقت آن نیز قسمی از دعا
و سوال و طلب است و در حصول مقصود بالاتر از دعا و سوال اوست من شغله ذکری
عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین فرمود هر که باز دارد وش ذکر کردن مرا از سوال
کردن از من بدهم اورا زیاده تر از انچه بدهم سوال کنندگان را بانه قرآن عظیم بالاتر از همه
است و فرمود هر کرا قرآن از ذکر باز دارد بدهم اورا بیشتر از انچه بدهم ذکر کنندگان را و خود
ذکر جزوی از قرآن و لمعه از انوار اوست و اختیار مشایخ مریدان را و امر کردن بذکر
واحد بجهت آنست که وی سر توحید را که در دل آدمی کامن است می برانگیزد بر مثال
برانگیختن آهن آتش را از سنگ و لیکن چنانکه زود پیدا میگردد زود پوشیده هم تواند که برود
شیخ شیوخ زمان خود شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه فرمود که نقش توحید
در دل از ذکر زود مے آید و زود میرود و انچه از کثرت تلاوت می نشیند دیر بوجود آید
و دیر یابود و عظمتی بود و باز وقتی دیگر خاموشی زبان حال میگردد و ایستادن در حضرت
کریم و باب عم نواله و کثر افضاله بعجز و ناتوانی و اظهار فقر و نامرادی بالاتر از انست
که بزبان تقریر نماید چه معلوم است که زبان شکسته بنده چه تقریر تواند کرد و چه قدر
درخواست کند و چه چیز در حوصله همت او گنجد و در صورت سکوت کار مفوض بعلم الهی
و جود نامتناهی اوست و علم الهی بکنه حال بنده محیط گشته و سعت جود کاری او را در گرفته
بجائی رساند که بصد دعا نرسد بنده را چهار صفت است فقر و ضعف و عجز و خواری

و پروردگار تعالی و تقدس را در برابر آن چهار صفت ست غنا و قوت و قدرت و
عزت و نزد اہل معرفت صفات بندہ آئینہ صفات حق اند یعنی چون بندہ صفات
خود متحقق و ثابت گردد انوار و آثار صفات الٰہی در وی پیدا آید پس چون بندہ این
چہار آئینہ را زچہار سوی حال خود گرفتہ محاذی جناب کبریا بایستد لابد انوار
ظلال صفات حق دران بتابد و تاریکی بروشنائی بدل گردد و تبدیل نیز بالمعنی
صفات حق بجای صفات بندہ نشیند و بندہ متصف بصفات حق گردد حاشا صفات
حق ہرگز از ذات مقدس انتقال نماید و در جای دیگر حلول نفرماید بلکہ سایۂ آن و
پرتوی از ان درانیجا افتادہ زنگ ظلمت زدای باطن وی گردد باز دعای دیگر
ست بزبان استعداد کہ خواہش و سوال بندہ را بزبان قال بلکہ بزبان حال نیز
در آنجا دخلی نیست و اگر این را دعا و سوال بزبان حال نیز اعتبار کنند درست ست
اما ما زبان حال آنرا داشتیم کہ بندہ زبان سوال بستہ بدرگاہ جود و موہبت حال عجز
و فقیری خود را وانماید و بزبان حال انچہ بزبان قال می باید گفت میگوید این
مناسب تر و ظاہر تر ست زیرا کہ استعداد بالاتر از حال ست و استعداد حال و صفت
بندہ نیست و در اینجا سوال و طلب کہ متعلق باختیار بندہ باشد قطعًا نہ ہمان استعداد
کہ بزبان حکمت عبارت از تہیو و قابلیت اوست و نزد اہل عرف عام آنرا بخت و
طالع گویند و در لسان شرع انچہ در نصیب و قسمت او نہادہ اند اقتضای کمال
خاص و وصول بمقامی مخصوص کند و گویند کہ دعائی کہ متحتم الاجابت ست ہمین دعا
بزبان استعداد ست زیرا کہ تقدیر الٰہی بران رفتہ ست کہ او را تا بانجا کہ نصیب او نہادہ اند
برساند و کرم الٰہی تعالی بضمانت آن ایستادہ طلبد یا نطلبد خواہد یا نخواہد و ما من دابۃ
فی الارض الا علی اللہ رزقہا اکنون معلوم شد کہ حال آدمی ہمیشہ در درگاہ صمدیت
حق طلب و سوال ست نطلبد چہ کار کند و کجا رود و از کہ طلبد و ہو رب العالمین ۞

اما چه طلبید و چه چیزست که بهترین چیزها و دوست داشته ترین چیزها نزد خداست که باید طلبید در حدیث آمده است که سید رسل صلوات الله و سلامه علیه و علی آله بعم خود عباس بن عبد المطلب گفت یا عباس یا عماه احب ما یسال الله العافیة فرمود محبوب ترین چیزها که باید سوال کرد از خدا عافیت است این سخن در نظر اهل عرف مختصر نماید که از عافیت جز بمعنی تندرستی و برپا بودن قوت بنیه نفهمند ولیکن بعرف خواص و اخص خواص مفهوم آن عظیم ست و شامل تمامه نعمتهای ظاهر و باطن است و بحقیقت این حدیث از جوامع الکلم و از خصایص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اتمها و اکملها و عافیت بعرف اهل خصوص سلامت از تمامه آفات و نقایص دنیا و آخرت ست بالاتر و تمام تر ازین چه باشد و نزد اخص خواص عافیت عبارت از سکون القلب مع الله ست در هر چه دل با خدا آرام گیرد و جمع گردد عافیت ست عامه آرام دل و جمعیت خاطر در تندرستی و مال و منال و لذات و شهوات بود و دیگران باشند که ایشان را درین اشیا و در اضداد آن حال بر یک منوال بود و در نسبتی که با خدا دارند فتور نیفتد و از دایره حقانیت بدر نروند یعنی یکسان بودن و بر یک منوال بودن حال در بعضی رسایل که در بیان صبر و رضا نوشته شده بیان کرده شده است این نکته که گفته شد که در نسبت فتور نیفتد و حق از دست نرود بیان ان علی الاجمال میکند و التفصیل هنالک خدای مهربان بخشاینده در جمیع احوال و اوقات عافیت ظاهر و باطن روزی کناد و نعمتهای حسی و عقلی بر مزید داراد و تمامه مشکلها را آسان گرداناد و عاقبت جمیع کارها بخیر باد آمین

الرسالة الرابعة والاربعون علی لسان القلم بیان معنی قولهم لا راحة الا فی القدم او العدم

الله رسوله

از احوال خود چه نویسد که بر جان این ضعیف غمی و اندوهی برگماشته اند که راحت
و شادی گرد سراپرده آنخیال مجال عبور ندارد نمیداند که علاج آن چیست نی نی
علاج آن را شناخته و نسخهٔ ترکیب آن در دست دارد اما در کیفیت ساختن و آنرا
بکار بردن در می ماند و بتحقیقت آدمی تا در دنیا با این همه محنت و گرفتاری
ست چه جای شادی و آزادی ست شادی و آزادی اگر خواهد بود در نیستی و نامرادی
خواهد بود که در انجا هیچ اراده و آرزو نباشد تا در بنده صفت اراده باقیست
گرفتار ست و سراسر اندوه و همیشه در آزار ست چه اراده متعلق بمراد خواهد بود و حصول
مراد محال تا گفته اند حقیقة او مبالغة الله اعلم که اراده و آرزوی قرب و وصال نیز نماند
مگر اراده نیستی و نامرادی که در معنی ترک و نفی مراد ست اُرید ان لا اُرید که گفته است
همین معنی دارد و آنکه همین معنی نفهمید گفت اراده عدم اراده نیز اراده ست این سخن را
بیانی ست شافی که در رساله ترک تدبیر و اختیار بهتر ازین گفته شده است
که آنجا باید نگریست و با همه بنده بودن و بمراد دیگری زندگانی کردن و بتمام
از خود تهی شدن کاری سخت دشوار ست و گفته اند لا راحة الا فی القدم والعدم مراد
بعدم آن حالت ست که پیش از قدم نهادن بعرصه وجود داشت و بعد از در آمدن
در دائره وجود خود همیشه مقید بسلاسل وجود و احکام و آثار او خواهد بود چه درین دنیا
و چه در ان عالم و هرگز بعد ازین روی عدم نخواهد دید و بوطن اصلی که عدم سابق است
رجوع نخواهد نمود ؎ بصحرای عدم خوش خفته بودم + مرا با نیستی خویش خوش بود
از ان خواب خوشم بیدار کردی + ندانم تا ازین چیست مقصود + عزیز من غلبه
احکام وجود و سطوت سلطان قدرت بحدیست که اعدام را نیز آرام نیست و همیشه
در جوش و خروش اند و منتظر وقت نشسته و گوش بر آواز کن فیکون نهاده که
کی حکم رسد تا در حضرت وجود حاضر آیند این همه بلا بر سر امکان است راحت

حقیقی و آرام تحقیقی جز در مرتبه امتناع عینیت و ممتنع الوجود دانست که هرگز آرزوی وجود ندارد و آفت وجود را بدان راه نیست عدمی که هرگز روی وجود نه بیند او ست و آنکه گفته است ارید ان لا ارید مآلا وجود له این عدم را خواسته است و گفته اند این آرزوی محال است گفت هرکسی را آرزوی محال است مرا این آرزو ست آرزو داشتن عیب نمی باشد و بعد از نومیدی ازین آرزو و تنزل از آن مرتبه این آرزو مبارک است که گفته است ؎

خانقاه تا این شکم در باطن است ٭ راه جانم سوی تو نا ایمن است + یا بحکم شرع در کار شرفکن + یا بکلی در نمکسارش فگن + اشارت بعدم و فنای کرده است که درویشان بدان نشان میدهند و بتحقیقت بنای تمامی این کار بر سه فنا نهاده اند فنا از خلق که وجود عدم و مدح و ذم و منع و عطای ایشان همه مساوی گردد و فنا از هوای نفس که در ظاهر و باطن تابع امر و نهی شریعت شود که لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به و فنا از اراده که هیچ آرزو و اراده در باطن جز شهود فعل حق و اراده وی نماند و بالجمله عبارت از فنا ست ..... احکام بشریت و انتفای ناپیره نفسانیت ست و این را هم در ابتدا سبب بحکم شرع در کار بودن است که تا تابع حکم شرع نشوند هوای نفس نمیرد و فنای احکام بشریت وجود نه پذیرد و این حال با وجود آنکه ایمان داریم که جمیع را حاصل است حیرانیم که چگونه حاصل میشود و راه رسیدن بدان شناخته شده و کاریکه بدان حاصل گردد و بقدری در ورزش آن نیز کرده تمام شدن این نسبت از محالات عادی مینماید و ناامیدی از ان غالب و با وجود آن ناامید نباید نشست شاید که فضل حق کار خود کند و اگر امروز نکرد فردا کند ؎ هله ناامید نباشی گرت آن یار براند + گرت امروز براند نه که فردات بخواند + و اگر فردا نشد پس فردا شود مراد از فردا روز قیامت داشته اند پس فردا بد که منتهای درجه امید ست مبدا آن هر دمیکه در حیات برزخ بل از آن دم آخر بعد از ان قیامت و حشر و نشر و در آمدن در بهشت و آخر آنرا نهایتی نیست

که ابد عبارت ازان ست پس طالب همیشه در امید وار یست نا امیدی کجاست در دمای ازلی و ابدی است که گفته ست نیست دست در دامن امید باید زد و بیم آنکه مبادا از دست رود باید داشت و جدّی باید نمود و گریه و زاری کرد و آه و واویلا زد تا آخر چه روی نماید و عاقبت چه پیدا آید عاقبت بخیر ست انشاء الله تعالی ❊ ❊

الرسالة الخامسة والاربعون اظهار الحسرة والاستبعاد بتقصير النفس فی صلاح المبدا و المعاد

الله و رسوله

حسرت نامه بندهٔ مهجور مبعود که در عین نیستی و فنا گرفتار هستی و وجود مانده و در تفرقه و تردد آثار آن در میانه راه های بیم و حایر افتاده ست نه قوت و یارای آنکه بیامردی همت بجانب علو پرد و از تنگنای عالم زود در گذشته در فضای عالم نور افتد و یکسره از قید هستی رهائی یافته در خلوت وحدت و جمعیت آرام یابد و نه روی و راه آنکه بتمام در حضیض سفلیات افتاده والعیاذ بالله در مقام غفلت و تغافل گذرانیده آسایشی یابد و از لذات این عالم متمتع گیرد باری بقدر از غم و اندیشه و تذبذب و تردد خلاص گردد ؎ نه با تو دست هوس در کمر توان کردن ❊ نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن ❊ عزیز من شکست کار خانه وجود و ضعف دماغ بشریت و تنگی حوصله و وقت بجای رسیده ست که از تصور تعلق و اختلاط و صحبت نفس و خلق دم باز گیرد و از هم میپاشد و باوجود آن خواه بحکم بشریت و ناتمامی فنا تا رسیدن بمقام تمکین یا بزور و غلبه قهرمان قضا و قدر از تعلقات گریز ندارد و نیم مرده در حکم لایموت ولایحیی افتاده میباشد مشکلی بالاتر ازین نیست تا چگونه آسان گردد و بچه حال ازین کشاکش بیرون آید ؎ زین گونه که در قضا و قدر در کشاکشم ❊ در حیرتم که کار من آخر کجا کشد سابقه نهاده اند که خاتمه فرع است نظر بر آن دارد که آن چیست اندوه ابد و شادی ابد

ازینجا خیزد اگر بجانب اندوه روند هرگز روی شادی نه بینند و اگر بشادی آیند و فارغ نشینند
از همه اندوه ها برآیند الحال خود اندوه و شادی و بیم و امید بهم است تا آخر هرچه قرار یابد گویند
که نشان سعادت آنست که مدت حیات اندوه بهم همراه بود و چون دم آخر رسد شادی
و امیدواری اررو نماید مشکلے دیگر در کارخانه نفس و طبیعت آدمی آنست که با وجود علم و
دانش و ایمان و ایقان چون نوبت بعمل رسد در ماند و نزد شهوت نفس آن همه دانسته
نادانسته گردد و هرچه یاد بود فراموشی بپذیرد ؎ چشم باز و گوش باز و این ذکا +
خیره ام در چشم بندی خدا + ای عجب چون می نه بیند روی شاه + عالمی پر ز آفتاب
چاشتگاه + و اگر فرضاً عمل بوجود آید در تحقیق صدق و اخلاص در ماند و بعد از وجود
اخلاص صد خطر دیگر در راه است که المخلصون علے خطر عظیم اینچنین راهی پر خطر در پیش
چگونه توان رفت و بسر برد و از صعوبت این راه است که سطیا قتے مینماید و شکایت
میکنند و میگویند ؎ ز راه میکده یاران عنان بگردانید + چرا که حافظ ازین راه رفت
و مفلس شد + و با وجود این صعوبت و اشکال اگر آسان گردانند اینهمه راه دور و دراز
بیک قدم میتوان طی کرد چنانچه گفته است ؎ یکقدم بر نفس خود نه وآن دگر در کوی
دوست + سبیل آنست که از سختی و نرمی و دشواری و آسانی و رسیدن و نارسیدن
و دیدن و نادیدن همه باید چشم بربست و کاری کرد و شبا شب رفت که تا چون صبح
بدمد به بینیم که این کشتی تا کجا رسیده باشد و اگر نه با این روش و رفتار و بیای اختیار
قطع این راه و رسیدن بدرگاه سخت دشوار مینماید ؎ لیک بپای تو رود هر که
رود بکوی تو + یعنے توفیق تو و تیسیر و همت بخشی تو و دستگیری تو باز مے بینم سخن بجای
دیگر میکشد و مد و رطه دیگر که کاوش معنے جبر و اختیار است می اندازد و اگر دروی
افتم سخن دراز گردد چنانکه از ربط و ضبط بیرون رفته است بیشتر و دورتر میفرود و این
مسئله نیز مے باید تغافل زده و اعراض کرده زبان بست و دست بدامان امر و نهی زد

و بنده بود و کار کرد و خود بشک و شبه امر و نهی در دین آمده و در آدمی قوت فهم
خطاب ابداع یافته و حالتی دیگر که بدان کار تواند کرد و بیکجانب فعل و ترک آن ترجیح تواند
نمود در وی پیدا شده دیگر توقف چیست و حجة چه هیچکاری بر کشف این حقیقت
موقوف نیست و خود گفته اند که درین نشاء انکشاف آن ممکن هم نیست و مصلحت
تا چون صبح نشور در دمد و جمال الهی بی پرده به بینید حقیقة هر چیز منکشف گردد و هر چه
هست در پرتو آن نور روشن شود ؎ آن مه چو نقاب از رخ خود بکشاید +
بی پرده بیام خانه بالا آید + هر سر که بتاریکی شب پنهان بود + در پرتو روی او
عیان بنماید + اگر مقصود کار است راهی راست تر ازین نیست و اگر غرض حیله گری
و بهانه جوئی و حجت است آن دیگر است الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم
امروز خود بپرده غفلت فرو هشته اند و اکثر آدمیان و اگر مبالغه کنند همه بنفس و دنیا و خلق
گرفتار آمده خبر ندارند و هیچ نمی اندیشند که آخر کار چیست ؎ فسوف تری اذا انجلی
الغبار + افرس تحتک ام حمار + باش تا پرده بر اندازد و جهان از روی کار + آنچه
امشب کرده فردا گردد آشکار + بنای کارخانه سلوک بر سر فنا نهاده اند نخست
فنا از خلق که سود و زیان و ستایش و نکوهش و بود و نابود ایشان همه یکبارگی از
نظر بیفتد دوم فنای نفس که در نهان و آشکار اهر چه فرمان بردار امر حق گردد و در همه
چیز ها کار بفرموده شریعت کند سیوم فنای آرزو ها و خواهشهای که هیچ آرزوی و
خواهشی در درون نماند جز خواهش و آرزوی حق و طلب رضای او و شوق دیدار او
جل و علا و تعالی و تقدس تفصیل اینست که فرموده اند و مجمل و خلاصه آن همه فنای
نفس است چون فنای نفس حاصل شد همه شد سلطان العارفین بایزید بسطامی
چون بدرگاه رسید در بر روی او بربستند فریاد بر آورد که کیف الطریق الیک یا بار خدا
فرمان آمد دع نفسک و تعال بیرون بگذار نفس خود را و درون درآ کیست که نفس را

بگذار و بگذاریم اگر او بگذارد ٭ نفس را بمقصد سریست و هر سری ٭ از فراز عرش تا
تحت الثری ٭ باید دانست که گذاشتن نفس بگذاشتن صفات اوست از عجب و ریا
و بغض و حسد و کینه و عداوت و ناز و نخوت که این همه تاریکیهاست چون تاریکی رفت
روشنی پدید آمد الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور الله نور السموات والارض
نه چنانچه حشویه روزگار میگویند ما نیستیم همه اوست و این همه را توحید نام کنند و باین بهانه
از دائره امر و نهی بیرون آیند و هرچه خواهند بگویند و هرچه خواهند بکنند و خود را درویش و
صوفی نام نهند عبد نام کننده نکونامی چند ٭ سخن وحدت انگهه زعامی ٭ زان
چه خیزد بغیر بدنامی ٭ اعاذنا الله من ذلک ٭ اگر فنای نفس دست ندهد باری از وی راضی و
خشنود نباشد که سر همه بدیها رضا و خشنودی از نفس است و هیچ دانائی باین سودمند
نبود و هیچ نادانی بالاتر از آن نه الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا امروز هر کس بخیالی و گمانی بفریب نفس از خود راضی و بخود مغرور است علما
بعلم و عمل و امرا بمال و منال و درویشان بحقایق و معارف و زاهدان بزهد و ریاضت
و عابدان بطاعت و عبادت و اغنیا بجود و سخاوت و فقرا بصبر و قناعت این همه
نیک و پسندیده است اگر از آلایش نفس و اوصاف او پاک شده باشند ولی آن همه
تیره و کدر است و بآن آلایش و تیرگی مشکل که محل قبول و سبب وصول گردد اما با وجود
آن از عمل نیک دست نباید داشت و بیکار نشست و ظلمت نفس را از نورانیت عمل خالی
نباید داشت تا باری از مزج و خلط نور و ظلمت مانند ظل که نور ثانی است حالتی متوسط
بین بین بوجود آید بکار باید کرد و اگر عجبی و ریائی راه یابد از آن استغفار باید کرد و در دفع
آن بنفس مجاهده نمود آخر بنور نیت عمل و استقامت و استدامت مجاهده نفس صدق و اخلاص
رو خواهد نمود و ظلمت بنور و غیبت بحضور بدل خواهد شد ٭ نفس رام است هر گه نور
بالا برتو تافت ٭ سایه زیر پا بود هر گه که بر تارک خود است ٭ از شیخ شیوخ زمان خود

شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه پرسیدند که چه کار کنیم اگر عمل میکنیم ریا راه می‌یابد
واگر نمیکنیم بیکار می‌نشینیم فرمود اعملوا واستغفروا کار کنید واز ریا استغفار کنید خصوص
فرایض و واجبات که البته باید کرد واگرچه دران نفس دخل داشته باشد وعجب و ریا راه یابد
واینست معنی آنچه گفته اند که ریا را در فرایض دخلی نیست ؎ کار کن کار و بگذر از
گفتار * کاندرین راه کار دارد کار * ؎ مزد او گرفت جان برادر که کار کرد *
آدمی را درین کارخانه برای کار آفریده اند جزا در خانهٔ دیگر خواهند داد هرچه اینجا بکارند
آنجا بدروند الدنیا مزرعة الآخرة اینست ؎ از مذهب مذهب دهقان خوش است
اے مولوی * مذهب دهقان چه باشد هرچه کاری بدروی * وبحقیقت هر عمل را در دنیا هم
جزاے هست و هرچه بآدمی زاد میرسد از نیک و بد و اندوه و شادی و بستگی و کشاد همه
پاداش کردار اوست اما لازم نیست اینجا یابند و هم نیابند و ببینند و هم نه بینند و آنجا البته
بیابند و به بینند و بهترین جزائیکه در دنیا مطلوب صادقان ست مزید توفیق عمل و
صدق طلب و انشراح صدر و فراخی وقت و نورانیت باطن و بیداری دل و زیادتی
شوق ست حق جل علا ابواب حسنات و مرضیات چنانچه مفتوح داشته ست دایم دارد
وتوفیق کارهای که سبب دوام دولت و سعادت دوجهانی و کمالات حسی و روحانی است
روز بروز افزون گرداناد بمنه و کرمه والعاقبة بالخیر *

الرسالة السادسة والاربعون حرقة الجنان بمبنی الکشف والعیان

الله ورسوله

بارها سینه جوش زند و دل خروش کند تا از احوال درون خبری بیرون افگند
وکیفیت احوال که نتوان گفت بگوید ساعتی نگذرد که شغلی دیگر پیش آید حال بگردد
وآن جوش و خروش فرو نشیند و بیشتر از آنچه از احوال روی داده و معانی که در دل
فرود آمده بود از یاد رود و اگر نرود و آن ذوق و لذت که در آن وقت و دران حال داشت

نماند بی ذوق چه نویسد که رونق سخن در ذوق است اگرچه ذوق در سخن نیاید اما
پرتوی از آن بر سخن افتد که سخن را چاشنی دهد و رنگین سازد و لذت بخشد و دلنشین
گرداند وقتی دیگر قلم بعمد او دست گیرد و خواهد که سخنی انشا کند روی ندهد و چندانکه سعی
کند بسر انجام نتواند داد به بیچارگی قلم از دست نهد و خاموش نشیند کاش همدر آن
وقت که ذوق روی نموده و جوش زده بود چیزی مینوشت عجب چون سخن آمد
نوشتن نتواند و چون نوشتن خواهد سخن نیاید و مانع قوی از آن سال عریضه ایست
وقتی حرفی چند از کیفیت حال بطریق ارتحال نوشته بود و بخدمت فرستاده
چنین گفتند که خوش آمده بود و بسی در محل قبول افتاده و مصادف وقت گشته بود
از آن باز هلاک آنست که بر منوال التجربة لك تجربة اخلتی به از آن ار آید که زیور قبول
را شاید اما بمقتضای حکایتی که گفته شد صورت نه بست تا امروز که بار جنبشی در عرق
انجذاب می یابد اگرچه سست است و خالی از اضطراب نه اما این قدر هست که در دست
قوتی برگرفتن قلم دارد و میل حرکتی در سر طبیعت وی می یابد و رطوبتی در زبان وی
احساس نماید شاید که چیزی ترشح کند اگرچه نه بدان قدر است که بیرون افتد اما اگر
قطره چند از معانی در پی هم آید احتمال بیرون افتادن دارد و مانعی دیگر از نوشتن جواب
آن دارد که چنان از روه محبت است که هرچه نویسد بی آلودگی شکایت نیاید اگرچه
سر تا پا غریق نعمت است اما چشم تمنا بر یک حالی و صفتی دوخته است و عنایتی خاص
از محبوب امید داشته که بی آن همه بار منشور امید اند و هیچ می پندارد هاتف الضافت
همیشه ندای خذ ما اتیتک و کن من الشاکرین در میدهد اما نفس از بالیست محالی که
دارد باز نمی ایستد آن بالیست اگرچه صریح نه از عالم ازلی ست اما از مانند همین عالم
شبیهی و مثالی دارد نی نی اینجا کلمه بجای ارنی نشسته است هلاک یک کلمه شنیدن
والتفات کردن ست تا نوبت بدیدن و نمودن کی رسد سو من از سر زنده گردم

گر تو با من یک سخن گوئی + تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم + بارها مینالد و
میسوزد و شد که تا چند در پرده یومنون بالغیب محجوب و تنگدل دارند چه شود که اگر یکی در فضای
کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض بگذارند تا پروازی نماید و دلی بگشاید
بازمی ترسد که این سخن داخل لولا یکلمنا الله او تاتینا آیة نگردد والعیاذ بالله نه از این
بابت این از باب ولکن لیطمئن قلبی و تطمئن قلوبنا و نکون علیها من الشاهدین
ست حیرت در توقف اجابت این دعا و عدم حصول این مدعا دارد که سائلی محتاج
ملح از جواد کریم رحیم حاجتی میخواهد دیگر سبب توقف چیست ندا آمد که نعم وی این
صفتها دارد با وجود آن علیم و حکیم نیز هست عاقبت کارها میداند و در هر کار حکمتی
دارد شاید که در ندادن و توقف در اجابت نمودن حکمتی داشته باشد اگر گوئی
ای کاش همین قدر معلوم شود که حکمت در آن چیست تا این قلق و اضطراب برود
جوابش آنکه وی قادر مختار است هرچه خواهد بکند و هر کرا خواهد بدهد یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید صفت اوست و یعطی من یشاء و یمنع ما یشاء شان او اینجا جز صبر و تسلیم
چاره نیست این جبر و قهر است اینجا دم نتوان زد تمسکی بذیل کرم و رحمت نموده بود
چون نوبت بجباری و قهاری رسید چه گوید بار این گناه بر گردن زبان آمد ربنا
وندمنا و رجعنا عما قلنا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
باری بر هر تقدیر چون قلم در دست گرفته است چیزی بنویسد و بجبر و قهر در حرکت
آرد اول شکرانه صحت ذوات بابرکات از عارضه ضعفی که در ایام خالیه عارض
بدن شریف شده بود الحمد لله که بخیر گذشت حق جل و علا سایه عنایت و محبت
ایشان را بر فقرای این سلسله پاینده دارد که وسیله حل بسی از مشکلات و سبب
آسانی دشوار یهاست مقتضیه شوق و محبت و مقتضای عرف و عادت آن بود که
بشنیدن این حال بی تابانه بملازمت میرسید که امروز دستی برآخذ که خیر دنیا

وآخرت خواهد جز ذات شریف ایشان را نمیداند دل و جان فدای این محبت بلکه هزجان
که نشانی از محبت ست باد اما چون رضای ایشان بخلاف این حال متعلق شده
ست جرات نتوانست نمود الاطاعة فوق الادب که گویند ابیت ۵ قرب جانی
چو بود بعد مکانی سهل ست + بعد ازان اشارتی بکشف بعضی احوال نماید که ضرورت
ست معذور خواهند داشت از احوال چه گوید که خراب ست و بسیار خراب ست
در ظاهر چنان آباد نماید که بیننده رشک برد که بازین حال هی باشد واما اگر بباطن
در روند بدانند که چه خراب و شکسته ست ۵ شکسته دل تر از ان شیشه بلورینم
که در میانهٔ خارا کسی ز دست رها + مشق از و اکه اوستاد طریقت تعلیم نموده دائمی آن
اما هنوز یکحرف درست از دست نه برآمده خدا داند که تا کی این سواد لسر آید عمر
گذشت و جای امید نماند دیگر بچه چیز دل نهد ۵ عمرم بغم تو سربسر شد + چون سنگ
که بر شود بدیوار + الهی عبدک ضافت به الاسباب و غلقت دونه الابواب و
انقضی عمره ولم یفتح له الباب نومید خود نیست و خود چون باشد اما بشارتی میخواهد که
امید را تازه دارد و شوق را بلند آوازه گرداند ۵ وصلت که مراد دین و دنیا بخشد
صد روح بقالب تمنی بخشد + نومید نیم لیک دلم میخواهد + یک مژده وصلی که تسلی
بخشد + اینهمه سهلست در عالم محبت فراق و وصال و قرب و بعد و جور و جفا و لطف
و وفا برابر ست و نظر به نعمتهای الهی که غیر محدود و ناتناهی ست همه شکر و ثنا
ست اما وسواس نفس و شیطان را چه کار کند که محبت میطلبند و میگویند که تو آهن
سرد میکوبی و ترا درین راه نصیبی نیست و مناسبتی باین کار نه برگرد که ترا بمنزل مقصود
راه نیست و برو که در بزم وصال جائی نه تو راه گم کرده و از شارع عام عرف و عادت
برآمده و برخلاف راه و روش جمهور رفته هرچند دلایل اقامت کند و سندها بیارد
و نشانها نماید بلزم نشوند و از انکار و وسوسه باز نیایند اینجا چه کار کند و چگونه این

این دو خصم ستیزه کار بد نژاد را الزام دهد خذلهما الله و ما النصر الا من عند الله و هو العزیز الحکیم اول و را ابتدا را اینحال که از انجناب پیام رسانیدند و دل خفته را بیدار گردانید این بود که حکم عالی حضرت در باب وی آنست که نجنبد و از زاویه انزوا پای بیرون ننهند و از درویش و توانگر و خویش و بیگانه و مرده و زنده هیچکس را نه بیند و از جای بجای نرود و مبالغه و تشدید درینباب بسیار رسید پس عرضداشت کرد که اگر اینکس را برین سر اطلاعی بخشند که چیست و از کجاست در الزام نفس و التزام این طریقه اقرب و ادخل باشد فرمودند میخواهیم و دعا میکنیم که او را بر حقیقت حال مطلع نگردانند تا زمانیکه صاف و پاک نشود چون تاکید و مبالغه سخت شد طبع اضطراب نمود در تحقیق این شان و استکشاف حال بملازمت رسید پس مشافهة نیز فرمودند که همچنین ست و این امر ایجابی ست و از شما غیر این صفت هیچ نمیخواهند درینمرتبه نیز نفس بصفت خود جنبید و در طلب حجت و برهان بایستاد و دو سه روز درین قلق و اضطراب گذرانند ناگاه نور تصدیق و تسلیم بر دل بتافت که ظلمت ریب و ارتیاب را بر داشت و حجت طلبی را در حکم کفر پنداشته در مقام تسلیم ساکن و ساکت گشت و چون حکم باستعجال عود شد اینجا آمد و دل بر امید وعده کرم و خیر صدق نهاده بنشست چون بار دیگر از تصور صعوبت این مرام هراسی راه یافت باز عرضداشت کرد که عاقبت این امر چیست و غایت اینکار چیست اعلام فرمایند تا جدی درکار پیدا آید و شوق بیفزاید در جواب نوشتند همه خیر است و خوب خواهد بود و نوشتند که عنایت حضرت غوث الاعظم بیشمار ست هیچ غم و اندیشه را بخود راه ندهند و هذه الاشارة عندی اعظم من الدنیا بحذافیرها بل الدین و الدنیا و ما فیهما و الحمد لله که خوب نشست و دغدغه تمامی و تذبذب نماند و نفوس عامه خلایق از اهل شهر و غیرهم که بملامت برخواسته بودند در مقام سکوت و اعتراف آمدند و اگر

احیا نکند یکے دالسنته یا نادانسته غیبتی کند و سخنی گوید زیانی ندارد زبان مردم کشتنیان
است باوجود آن نفس محبت طلب نست بلکه قلب و روح نیز در هنگام وقوع معامله
در قلق و اضطراب آیند تا یک نوری خاص و حالتی مخصوص از استقامت و یقین
که از پرده غیب بقضا عیان بیرون افتد ونشانها از مطلوب نماید کرامت نفر نماید
ایهام و اشکال مطلق مرتفع نمی گردد و هرچند میدانند که این راه بتانی و تدریج می رود
وکشایش کار موقوف بر وقت است و در پیچ روز و هفته و ماه و سال نشمرند و عقد
عبودیت ابدیست و هرچه ناصح مشفق فرماید و مخبر صادق خبر دهد حق است و صبر و
رضا و تسلیم از اوکد شرایط کار و واجبات دین مسلمانیست و خواهش و آرزوی استعجال
مانع وصول و منافی طریقه بندگیست واعظه تر و ناصح صادق لهجه تر در بیان این معنی
و تاکید این وصیت از کتاب مستطاب فتوح الغیب که خواهد بود و چه خواهد بود اما با وجود
آن نفس ازین اندیشه نمی آرامد و دل قرار نمی گیرد و وحشت بیرون نمی رود و میگوید
که اگر همین قدر گویند که صبر کن مضطرب مشو یا گویند که نصیب تو همین مقدار است
زیاده طلبی مکن بلکه اگر گویند ترا بدرگاه قبول جائی نیست و بمنزل وصول راه نه
والعیاذ بالله من ذلک نیز راضی است باره ما بنفس بدکیش میگوییم که ای مستعجل
صلاح کار نافهم وای نادان ناعاقبت اندیش چندین بر سر این شهوت نایست
و شتابی در سوال مکن و کار در پرده دار و مبهم گذار مبادا چیزے گویند که پشیمان
شوی و گوئی چرا خواستیم کاش مبهم و مستور ماندے و پرده از روی حقیقت حال
بر نیفتادی یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم اما هرگز این
گدا طبع گرسنه چشم از آرزوی که دارد باز نایستد و از شرے و شهوتے که بسته
باز نیاید و گوید تا پرده نکشاید و جمال مقصود روے ننماید اطمینان نمی یابم و قرار
نمی گیرم چند انکه نزدیک باین سخن رسد که لولا کلمنا الله او تاتینا آیه نعوذ بالله

من ذلک آمنا بالله و رضینا بقضائه و بحقیقت ازان قبیل نیست و فرقی عظیم
درمیان است همان فرق که در ارنی و حتی نری الله است و بالجمله اندوه و تنگدلی
از حد گذشته وقت امداد و اعانت است فریادرسی میباید کرد و رداء اغاثۀ کبری
که منتهی بجناب حضرت غوث الاعظم است میباید پوشید و ذرع داودی در بر کرد و در
قالب حقیقت عظمی غوثیه درآمد و تصرف کرد و توجه بارواح مقدسه مشایخ سلسله نمود
و استکشاف حال کرد و خبری گرفت و اعلام نمود تا دل بمرکز قرار آید ؎ دل
می رود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + اظهار
این اگرچه بی ادبی است ولیکن چه کند که طاقت طاق است بیچاره و بکه گوید
؎ فریاد دل غمزده را اگر نکنی گوش + پس پیش که از دست تو فریاد توان کرد
مضمون معلوم شد دیگر بس است

الرسالة السابعة والاربعون طیب المذاق بوجدان الذوق فی مقام الاطلاق

الله و رسوله

عذر تقصیر ملازمت چه نماید این حالی که فقیر راست اقتضای همین میکند اگر آن را
بتفصیل گویم ستایش نفس لازم آید اگرچه مشاغل این فقیر اکثر از جنس قیود است اما
چه کند که ازین قیود برآمدن دشوار است ما درین دنیا زندانیانیم مقید نباشیم چه صورت
دارد بحمد الله که در قید اوییم و اگر گاهی در قید نفس نیز باشیم بدان راضی نیستیم و دران منهمک
و منهمک شدن تمامه نقصان نهاراضی بودن از نفس است بعد از رضا از نفس کدام کمال
این قید ها برای آن بر خود بسته ایم تا ازین قید یعنی قید نفس برائیم خدا داند که برائیم
و چگونه برائیم برسر باحاکمی است حکیم که راهی نموده و قاعده بربسته و دستور العمل بر سر ما
نهاده و بار القیود او امر و نواهی مقید ساخته و گفته که حقیقت این قیود بی قیدیست
اگر باین قیود مقید باشید و خود را بدان بربندید بعد ازان هیچ قید نماند و از همه قید ها

برآید بجز قید بندگی او و همه بندها بگسلید جز بند محبت او و ایمان آورده‌ایم که هرچه او گفت
حق ست و هرچه از جناب حق آورد راست و درست آورد و لیکن باین قیود مقید نباشیم
چه کنیم مقیدیم بامید دریافت بیقیدی و بیرنگی که آنجا اضداد را با یکدیگر آشتی ست
دل بوعده وی بربسته امید وار نشسته‌ایم تا چه کند محبوب اگر کاری فرماید و بران کار
جزائی وعده نکند باید کرد چه جای آن که با وعده مقرون گرداند و اینجا نیز عاشق که بدنبال
نفس خود برسد ذوق وعده برین میدارد بذوق سخن و لب جنبانیدن وی جان میدهد
چه جای وعده کردن و در مقام لطف و مرحمت آمدن یا رب مگر وعده وصل هم اینجا مگر
از جانب دوم گرفتار حصول موعود گردد اما محبت چون صاف گردد بمقام فنا کشد از
گرفتاری طلب وصل بلکه ذوق آن نیز برآید اما مطلق ذوق مبهم بسیط غیر متعین
نه متعلق بچیزی باقی ماند مراتب ذوق را پایان نیست ذوقی بالای ذوقی دیگر است
هر ذوق که روی نمود چون نظر بروی افتاد گرفتار وی شد اسقاط این ذوق و قطع
نظر کردن از وی و بالا رفتن ازان ذوقی دیگر آرد نعم شوق تمام گردد که زاد راه سلوک
و بدرقه راه روان ست و از دریافت نقصان در نفس باعث کسب کمال و تحصیل ذوق
و حال ناشی گردد و بهمراهی هستی طلب قصد بالا کند اگر بمطلوب رسد ازان ذوق
گیرد و اگر نرسد گرفتار شوق ماند و شوق را نیز چون مطلوب بی نهایت بود نهایت
نیست اما بدرجات میرود و باهستی و طلب خود میرود و نسبت طلب و تعین طالبی
مطلوبی باقی ست و سیر ادبایه شوق که طالبان کمال اند در عالم ملک و ملکوت باشد
که مظاهر اسما و صفات و افعال اند و عالمهای وسیع و رنگهای گوناگون و نیرنگهای
بوقلمون دارند و ذوق در نیستی و فنا و گم شدن در خود از خود باشند و هرچند تعین
و نسبت ساقط تر و محوتر ذوق بیشتر مجملاً آنکه ذوق در وحدت ست و شوق در کثرت
و در هردو نایافت ست ولیکن در ذوق نایافت وجود خود یافت وجود محبوب

و در شوق درک نایافت کمال و در دان نایافت و انبعاث باعثه ست بر تحصیل آن
و در ذوق درک و انبعاث نبود شوق پایه کارکنان و راه روان و وصل طلبان و ذوق
حال بیکاران و از پای افتادگان و خود را از دست دادگان ست در شوق اگر یابد
در یافت باشد و در ذوق یافت در یافت دیگر ست و یافت دیگر دریافت آنکه دریافت
کوتاهی کردم و پایان افتادم مرتبه ذوق بالاتر از یافت ست و از ینجا گفت آن عارف
صاحب ذوق قدس الله سره الباقی که اینجا ذوق یافت ست نیافت انتهی ذوق
نام ذات محبوب است چون محبت ذات محبوب گردد و متحد بوی شود یعنی کثرت بدر رود
و فانی از قید گردد و یگانگی صرف ماند حقیقت ذوق ثابت گردد اگر گوئی چون یگانگی صرف
هیچ دوئی و هیچ نسبت نماند نسبت ذوق چون ماند در یاب چه گفتم ذوق ماند نه نسبت
ذوق نسبت از دوئی ست و ذات ذوق از یگانگی باز اینجا تحدق نظر باید کرد و دوبینه
ذوق هم در آن فنا و وحدت ست یا بعد از تنزل از ان الآن در ذوق چنین می در آید
که چون این حال آنی ست بلکه بزبان مبالغه از ان هم باریکتر لمحه لطیفه که یک برق
صد یک جزو آن تواند بود از ان بیرون آمده ذوق حاصل میگیرد و بجهت شدت قرب
و اتصال این بآن چنان بیند و یابد که همدر آن نشسته زبان تقریر از ان کوتاه است
و عقل آن در ملکوت ذهن نمی گنجد عرف من ذاق و من لم یذق لم یعرف تعالی الله کجا
افتادم آغاز سخن در چه بود و از برای چه بود و انجام بکجا کشید از طغیان قلم خود برنجم که هرگز
راه بر است تواند رفت و بجوش و خروش دم نزد گناه دیگر بروی آنکه او را از اسرار
کشف کردن و سخنان باریک گفتن منع کرده اند و فرموده که جز در انچه بشرایع و احکام
و کار کردن و راه نمودن متعلق باشد دم نزند و وی نیز عهد کرده و بامتثال این امر تسلیم
تصمیم نموده ست اما غلبه وقت و سلطان حال او را در عهد شکنی دارد چه توان کرد از حکم
وقت بدر نتوان رفت والعهدة علیه با نامقتضا این جوشش آغاز ایام ربیع ست که ماده

که ماده سودا را بجوش آرد و گرمی در دماغ صبر پیدا کند و در هذیان گوئی اندازد فی وقت
در زمان را نیز گناهی نیست اینهمه بباعث خیال مخاطب و اقتضای حال اوست که در ذهن
درآمده و تصرف کرده در جوش آورده و بحقیقت حال مخاطب و اقتضای وی حاکم ست بر متکلم و متکلم را
دران اختیاری نه یکی از بزرگان چون سخنی گفتی به سامعان فرمودی که من نیز هم چو شما
شنونده ام گوینده دیگر ست باری هر چه بود گذشت باز بحال خود بیائیم که مقصود چه بود
مقصود عذر تقصیر ملازمت بود چنانکه در اول نامه این حرف نگاشته آمده آنرا چگونه بیان
کند مگر بزبان حال و لسان الحال ابین من لسان القال شکر نعمت وجود و عزت مقام
شما را در شریعت انصاف واجب دانسته باید بملازمت رسید و فوائد اند وخته محظوظ
اهل عرفان را به ازین صحبتها کجا بهم میرسد ولیکن با غلبه حال بس نتوان آمد حال این
فقیر برین وجه نشسته ست تا عاقبت کار چیست و ورای آن بعضی وجه های معقول
نیز در توجیه آن توان گفت و چیزی دیگر هم ست والله اعلم بحقیقة الحال و حال این فقیر
در افتقار و نیازمندی بجای رسیده ست که اگر یکی از عوام الناس را بینم که نظر عنایتی
و محبتی برمن می افکند سعادت خود میدانم چه جای اکابر و اهل فضل فقیر خود تمامه اهل
این روزگار را که حاکم و رئیس انداز حیثیت امن و امان شکرگذاری میکند اگرچه
با هیچکس کاری ندارد اصل همین ست که اگر با کسی کاری میداشت بر دل باری نیز
می نشست عارف هر ذره وجود را شکرگذاری کند که نعمت شهود حق ازان حاصل
ست باعتبار آنکه دلالت بر وجود حق و صفات وی دارد بالاتر ازین گوئیم آئینه
وجود حق ست ازین بالاتر گوئیم مظهر وجود اوست و مظهر اینجا بمفهوم ظاهر نیست که
جای ظهور و محل بروز ست چنانچه آب و آئینه که در اینجا دو چیز ست ظاهر دیگر است
و مظهر دیگر مظهر اینجا بمعنی تمثیل وجود اوست که خود را باین مثال نموده و باین صورت
ظاهر کرده ست بالاتر از همه گوئیم فرد وجود ست و وجود عین ذات حق و اگر

همه عبارتها را که مذکور شده بهمین معنی فرود آریم هم میشود معنی از عبارت همان بفهم آید و معتقد و موافق حال سامع ست همه عبارتهای مختلف که بیارند او همان فهمد که حال اوست و دلنشین او شده هر که در مقام توحید ست هر عبارت که بیارند اگرچه ظاهر در دوئی و اثنینیت بود همان معنی توحید فهمد و درینجا سه عبارت ست که می آرند همه از وست و همه بدوست بلکه همه اوست پدرم میگفت رحمة الله علیه من از عبارت همه از وست معنی همه اوست را بفهم و میگفت اگر معنی همه اوست را بکاوند و مغز را از پوست برآرند عین معنی همه اوست را فهمند چه صدور کثرت از وحدت بی معنی توحید صورت نه بندد میفرمود عبارت همچنین باید و فهم اینچنان کن کما تعلم و قل کما ترے در هر عبارت اشارتی هست نظر بران دار تا عبارتست توحید دست ندهد عبارت چگویم در شهود و توحید نیز دوئی ست تا وحدت یگانگی ست توحید یگانه گفتن و یگانه دانستن یا یگانه دیدن و یگانه یافتن اول توحید قولی و زبانی ست ثانی توحید علمی و ایمانی ثالث توحید حالی رابع توحید ذاتی با وجود آن تا نسبت توحید در میان ست دوئی باقی ست ازینجا گفته اند که توحید حق از غیر حق محال ست و توحید حق مر حق را همان وحدت ذات اوست که نسبت را دران گنج نیست ~ توحیده ایاه توحیده + و نعت من ینعته لاحد + شهود یگانه یافتن اگر صاف و برهنه شود چنانچه یافت و یابنده و یافته شده هیچ نماند بجز حرف یافت بی دریافت یافت توحید ذاتی صورت پذیر می نماید توحید ذاتی جز حرف یگانگی نبود اینجا شهود و معرفت و یافت و تجلی و ظهور و اضداد اینها و هر نسبت و اعتبار که از آن تعبیر توان نمود و تصور توان کرد و نشان توان داد فانی و ساقط ست الا یک چیز که ذات ست اگر شعور ست شعور خود بخود دیش و اگر شهود شهود خود بخود خواهد بود به با وجود آن علم و شعور و شهود همه صفاتند و صفات اگرچه عین ذات اند در تحقیق و وجود اما مرتبه وحدت ذات بالاتر از صفات ست آنجا که یکی ست یکی نیست چه جای دو و آنجا که اوست او نیست چه جای دیگرے این یکی وا او که نفی کردیم یکی ست که نام یکی ست وا او که اشارت با وست

اینجا دوئی ست اما یکی که یکی ست و او که اوست ثابت ست کیفیت ذوق که در جوش دل مذکور شد باز آمد اینجا گم شدن ست و گم شدن از گم شدن و گم شدن گم شدن بالاتر از گم شدن از گم شدن ست در گم شدن از گم شدن نسبت بجانب بنده می افتد تا نسبت باینجانب می افتد دوئی ست و اشارت به بیرون می افتد و در گم شدن گم شدن گم درون در رود و خود در خود گم شود ــ تو در و گم شو که تجرید این بود ✦ گم شدن گم کن که تفرید این بود ✦ از گم کردن گم شدن گم شدن خواسته ست دائره نظم تنگ است والمعنی فی بطن الشاعر مجملا دل بجای باید بست و خیال بجای برد که آنجا نه دل و نه جا و نه خیال و نه هیچ چیز ست و هیچ چیز نیست هم نیست و اینجا که هیچ نیست همه هست این کمالی ست که در توحید بالاتر ازان کمالی نیست و نصیب روحانیت آدمی از ذات حق ورای این نه خلاصه نسبت حضرات نقشبندیه و مشایخ دیگر که درینمقام اند قدس الله اسرارهم اینست باقی همه کمالات که مبتدیان آنرا جویند و سالکان بدان پویند و منتهیان بدان رسند و واصلان آنرا یابند و محققان آنرا بیان کنند و عارفان بدان نشان دهند کمالات وجودی و متعرفات هستی و انوار شهود و آثار وجود و تنزلات قیود و کشف صفات و کمالات و افعال و موارد احوال ست بس کنم الحمد لله که کاغذ پاره که در دست بود نیز تمام شد ــ قلم اینجا رسید و سر بشکست ✦ ✦ ✦ ✦

الرسالة الثامنة والاربعون حراسة الایمان عن مکاید النفس والشیطان

الله و رسوله

ــ اگر محول حال جهانیان نه قضاست ✦ چرا مجاری احوال برخلاف رضاست ✦ آری آری ــ بزیر گنبد خضرا چنان توان بودن ✦ که اقتضای قضا های گنبد خضراست ✦ بیچاره آدمی که هدف سهام حوادث و مصایب و گوی چوگان قضا و قدر سیت در عین علم و قدرت جاهل و عاجز ست و در عین قوت و غنا ضعیف و فقیر کدام علم و قدرت

وچه قوت وچه غنا آنکه اول و آخر خود را نداند که چه بود و کجا خواهد رفت وسر نوشت او چیست و عاقبت کار او چیست چه دعوی علم کند آنکه سراسر محتاج و نیازمند بود و خیسی نتواند پیدا کرد و مگسے نتواند از خود راند چه لاف غنا و بی نیازی و قوت و قدرت و گردن فرازی زندسه

خدائی است بزرگے و ملک بے انبازه + دگر بهر که ببینی بعاریت داده ست + صورت اختیاری در آدمی زاد نهاده اند که اگر بحقیقت معنی آن در رود سراسر جبر ست کسیکه ذاتش دیگرے پیدا کرده وصفاتش دیگرے نهاده دعوی قدرت واختیار در افعال که فرع واثر ذات وصفاتند چگونه درست آید سه چیزے که وجود او ز خود نیست + هستیش نهادن از خرد نیست + ثبت الجدار ثم النقش اینقدر هست که جوهر آدمی چنان آفریده شده است که بر وی پرتوے از انوار صفات حق که زندگے و شنوائی و بینائی و دانائی و توانائی وخواست و گویائیست تافته و بجلیت اینها از افراد کائنات ارضی امتیاز یافته ست پروردگار تعالی را عالمهاست و در هر عالم آفرینشها و کارها درین عالم که عالم انسانیت اینچنین می آفرینید که از درون وے باعثه وخواستے پیدا مے آرد و او را بر وے مے گمارد پس کاری از وی بوجود مے آید سه یار از قضا همین قدر بنماید + پیمانه تو ئی باده بتو پیماید زیاده برین اثبات قدرت واختیار مر بنده را تکلف ست مبدا فعل اختیاری در آدمی سه چیز ست ادراک و باعثه و خواست باید نگریست که وی درین سه چیز هیچ اختیار دارد آدمی اگر چشم کشاده باشد پس صورتی در نظر وی بیاید میتواند که آنرا نه بیند می تواند و بعد از دیدن اگر آن صورت ملایم و موافق طبع او ست میلی و شهوتے در نفس وی پیدا شود که باعث حرکت گردد بجانب وی و بعد از پیدا گشتن باعثه از ذات وی وخواستی از ذات وی پیدا آید که بدان حرکت کند و باختیاری که بی اختیار از ذات وی پیدا شده بجانب وی رود و بدیده و دانسته در بلا بیفتد العبد مختار فی فعله مجبور فی اختیاره که گو بیند این صورت داد سه ای کاش بندیدم آن زلف سمن سارا

تادیده و دانسته در دام غم افتادم + کائنات دیگر نیز اگرچه همه بنده و مسخر و محکوم قدرت الهی اند
عز و علا اما این پریشانی و سرگردانی و حیرانی که آدمی دارد دیگری ندارد جمادات و
نباتات خود چون نشاء حیات ندارد و منظر علم و دانش نیفتاده آسوده اند و در وی که
از حیثیت وجود با پروردگار خود دارند بدان جانب آورده یکرویه شده ایستاده اند و
حیوانات اگرچه حس و حرکت دارند و باین علت برنج و الم جسمانی که از رهگذر خوار و خورش
رسد گرفتاراند اما چون فکر و اندیشه که چه شد و چه خواهد شد و چون شد و چرا شد ندارند
از عذاب روحانی که بگرفتاری عقل پیدا آید فارغ اند و ملائکه اگرچه علم و دانش در مرتبه
کمال دارند اما چون عقل مجرد اند بمتعلقات جسمانی نگرفتاراند و شهوت و غضب که برای
جلب نفع و دفع ضرر ست در ایشان نهاده نشده از آلایشهای جسمانی و آفتهای
حدثانی منزه و مبرا بر یک حال و بر یک منوال میباشند آدمی ست که بعلت ترکیب
عقل و شهوت و غضب و تعلقات جسمانی و کدورات هیولانی گرفتار لذات و آلام جسمی
و روحانی افتاده ست و بغم و هم و فکر و اندیشه و هوا و هوس و چون و چرا و آز و طمع
و آرزو و هوا با صد چندین محنت و بلا گرفتار ست سرشت آدمی زاد چنین افتاده
بیچاره و دچه کار کند ؎ زهی بیچارگی آدمی زاد + که در چندین بلا و محنت افتاد +
گهی از نفس و عقل اندر کشاکش + گهی از دست دل نعل اندر آتش + گهی از جام غفلت
گشته سرمست + متاع دین و دنیا داده از دست + گهی بکشاده چشم هوشیاری
پشیمان گشته با صد آه و زاری + گهی دانا گهی نادان نشسته + گهی غمگین
گهی شادان نشسته + گهی از ذوق طبیعت گشته خورسند + فتاده چون مگس در
شهد و در بند + گهی اندیشهٔ آغاز و انجام + به بی ذوقی نشسته زهر در کام +
ندارد کار دنیا اعتباری خوش آنکس کش نباشد هیچکاری ؎ کار عالم که پیچ
در پیچ ست + نیک بنگر که هیچ در هیچ ست + مشکل تر آنکه ازینجانب در آدمی

هوا و هوس و میل شهوت آفریده اند و در انجانب دنیا را با زیب و زینت در لباس عشوه دهی و فریب کاری آراسته که بیک نگاه دل صد هزار آگاه لبستاند و بیک پیاله زاهد صد ساله را از هوش برد و بیهوش گرداند ؎ دعوے زهد توان روز مسلم دارند * که روے بر سر آن کوچه و هوشیار آئی ؎ زنهار بکوی میفروشان مگذر * کانجا سر و دستار گرو خواهی کرد * در حدیث آمده ست الدنیا خضرة و حلوة فرمود دنیا سبز و شیرین ست سبز یعنے تر و تازه که دیدن آن خوش آید و در دیدهٔ شهوت زیبا و رنگین نماید و شیرین که چشیدن آن لذت بخشد و در مذاق طبیعت لذیذ افتد بنگر که با این دو صفت چگونه صبر و پرهیز ازان توان کرد قرآن مجید میفرماید انا جعلنا ما علے الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا گفت اینخانه را بصد نقش و نگار آراسته ایم و زیبا و رنگین ساخته ایم تا ببینیم که چشم ازان که می خوابند و در تماشای آن در می مانند ؎ همه اندر زمن بتو این ست * که تو طفلی و خانه رنگین ست * سخن از عشوه گریهای دنیا و فریب خوردن نفس ازان درازست عمر در گفتگوی آن بسر آید و این حکایت بسر نیاید آن به که عجز و بیچارگے خود را پیش آریم و دست دعا بدرگاه کریم بنده نواز برداریم خدایا خداوندا ما را بما مگذار و ما را بر ما ملما و ما را از شر ما نگاهدار ما را بر ما یاری ده و عقل را بر نفس و دین را بر هوا مددگاری بخش اے توانا بر ناتوانی ما رحم آر و اے دانا ما را در ورطهٔ غفلت و نادانی فرو مگذار در وقت معصیت و غفلت بیش ازان رحم کن که در حین طاعت و هشیاری کنی و در بعد و ضلالت زیاده بران مدد ده که در قرب و هدایت دهی ؎ یارب مددے کن که دمی خود برهم * از بد برهم و از بدی خود برهم * در هستی خود مرا ز خود بیخود کن * تا از خودی و بیخودی خود برهم * اساس کار بر سه ست فنا نهاده اند نخست از خلق که وجود و عدم و مدح و ذم و منع و عطای ایشان از نظر اعتبار ساقط گردد دوم از هوای نفس تا بجملگے

تابع حق گردد و بر فرموده خدا و رسول کار کند و سیوم از ارادت و خواهش که هیچ خواست نفع
و ضرر و خیر و شر و آرزو در دل نماند جز خواست حق و نه بیند جز فعل او و نه داند جز علم او
و نه یابد جز ارادت او ع تا در تو ز پندار تو هستی باقیست ✦ پندار یقین که بت پرستی باقیست
بالاتر ازین دیگر بشنو که چه میگوید ع گفتی بت پندار شکستم رستم ✦ این بت که تو پنداشتی شکستی
باقیست ✦ استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله توجه کلام بجانب دیگر بود
بی اختیار باین سو افتاد مقصود ذکر واقعه کشته شدن آن جوان سعادتمند برادرزاده
بود بیشک جوانی مقبول و نیکو سیرت و صورت و فقرا دوست بود رحمه الله و تجاوز عن
سیاته خوشا سعادتمندی و مردانه مردیکه بضرب تیغ مجاهده بموت اختیاری جان داد هم
و امانت حیات بخیانت بصاحبش سپرد ع جان بجانان ده و گرنه از تو بستاند اجل
خود بده انصاف کاخر آن نکو یا این نکو ✦ بحد البسی عظیم است این واقعه نشستن گرد
ملالت بر چهره وقت شریف ایشان نزد دوستان و مخلصان عظیم تر از همه است
حق تعالی بهیچ وجه گرد ملالت و کدورت بر چهره دولت و اقبال آن سعادتمند مبادا و
تا آن نشانند و در مرضیات خود همیشه خوشوقت و خوشحال داراد صبر توان کرد جز صبر و تحمل
چاره نیست توجه بحضرت حق باید برگماشت و تمسک بحفظ و عصمت وی کرد و تفویض
امر بجناب عزت وی سبحانه نمود توجه دلهای غریبان دایم بسوی ایشان است ع
سایه لطف تو ای سرور وان دایم باد ✦ که گذاری بسر خاک نشینان دارد ع
آن مه که حسن و خوبی عالم بروی اوست ✦ از هر کرانه دیده دلها بسوی اوست
والله یحفظکم و هو الحفیظ العلیم عزیز من در امثال این وقایع ضم فقرا بجانب دیگر میرود
که آدمی زاد از دشمنان جانی که در کمین گاه هلاک او نیند و قصد حیات فانی وی
دارند چه مقدار بیم و اندیشه دارد و چه قدر هشیار و نگاهبان وقت خود میباشد
اما از دشمنان ایمانی که شیطان و نفس و هوا و هوس و از و شهوت و مصاحبان

بد اندیش و رفیقان بدسگال اند هیچ آگاه نه و غم ندارد و اندیشه نمیکند که چه دشمنان دلیر اند
و با چه اسباب و آلات و نیزه و شمشیر و تیر و کمان در قصد غارت این متاع گران مایه
و در پی هلاک این شاهد روحانی اند آنجا خود جز یکی دو دشمن و چندین ممد و معاون نخواهند بود
که مقاومت و مدافعت با ایشان میتواند کرد لما اینجا ایمان تنها در دیار غربت فتاده که
الایمان بدا غریبا و سیعود غریبا کما بدا با چندین دشمنان و معاندان درونی و بیرونی
بیرون از حد و اندازه چگونه جان بسلامت توان برد و بچه چیز پاسبانی و نگاهبانی او
توان کرد لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی هر که درین حصن در آمد
و بوی پناه آورد ایمان بسلامت برد و از بیم و هراس هر آفت و مخافت امین گشت و
فارغ نشست اما با وجود آن شرط حزم و احتیاط آنست که پاسبان و اسباب و آلات
قلعه داری و قلعه بندی باید مهیا داشت که دشمنان در صدد بر آمدن و کشادن آن
قلعه اند در ملفوظات قدوة الاولیا شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بها و الدین ذکریا
قدس الله روحهم و اوصل الینا من برکاتهم و فتوحاتهم مینویسد که در بیان این حدیث
فرمود حصن ست و حصار حصار آن ست که گرد بر گرد بود اما گاه نگاه دارد و گاه ندارد
و حصن آنست که در گرد گیرد و نگاه دارد و در آمدن در حصن لا اله الا الله بر سه وجه است
ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای عز و جل زایل گرداند که اگر همه
عالم خصم شوند یا دوست بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی
وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله و باطن آنکه
چون تحقیق کرد که هر چه پیش از مرگ بزندگانی درین سرای فانی برسد جاه و مالی نیست
و رقم قلم عدم برو رفته و ثباتی ندارد و قوله تعالی کل من علیها فان به نیستی و هستی آن
آن التفات ننماید چون این معنی حاصل گردد این کلمه در باطن در آمده باشد و حقیقت
آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد جز بحق قرار نگیرد فی مقعد صدق

عند ملیک مقتدر چون اینجا رود بهشت خود متبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد
انتهی کلام الشیخ رحمة الله علیه و شیخ شیخ ما عالم عارف علی متقی نور الله ضریحه ونفعنا برکاته
وبرکات علومه در بعضے از رسایل خود مینویسد که محبت دین و دنیا و ترجیح یکی بر دیگری مراتب
ست بعضے باشند که محبت دنیا بر ایشان چنان غالب آمده باشد که برای خاطر دنیا و ارباب
دنیا فرایض و واجبات دین را ترک کنند و جانب دنیا راجح دارند و آنها را از ایمان برایند خود
خارج بحث اند سخن در مومنان میرود که تصدیق دارند و در اعمال تقصیر میکنند و کمتر از ان
آنست که فرایض و واجبات ترک نکنند ولیکن به ترک سنن و نوافل راضی باشند که اگر آنها را
بکنند دنیا و متاع آن از دست رود و بعضے دیگر چنان باشند که آداب و مستحبات دین را
بمحبت دنیا از دست دهند که اگر باینها مقید باشند دنیا بدست نیاید و قومی دیگر واجبات
و سنن و آداب و مستحبات همه بجا آرند ولیکن نه بر وجه استقامت و ثبات اگر ناگهان
مهمی از مهمات دنیا عارض وقت ایشان گردد همان ساعت متغیر و متزلزل شوند
واز جای روند و در اینجا طائفه اند مانند کوه پای برجا و استوار که هرچه واقع شود و هرکه از هم
گردد از جا نروند و قطعاً نجنبند و ذلک اعز من الکبریت الاحمر ؎ تا زهر بادی نجنبی پا
بدامن کش چو کوه * کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است * مراتب ایمان و محبت دین
اینهاست الکنون ما را در خود فرو باید رفت که در کدام مرتبه ازین مراتب در حلیم حال افر در اینست
تا حساب فردا چه خواهد بود ؎ باش تا پرده براندازد جهان از روی کار * انچه امشب
کردهٔ فردات گردد آشکار * عاقبت کارهاے دنیا و دین بخیر باد *

الرسالة التاسعه والاربعون توصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الابواب

الله ورسوله

روزی این فقیر در نماز حاضر بود ناگاه کتاب صبر بر دل فرود آوردند و یکایک در باطن ریختند
و چون در فعالب خاصیت وارد آنست که مجمل می آید و بعد از ورود نزول بیان و تفصیل

می نمایند ثم ان علینا بیانه حجت است ماهیت صبر با مزدی چند در تفتیح آن در دل آمد
وحضور نماز مانع تفکر در آن شد چون از نماز بیرون آمدم تفاصیل محال و مواد آن
که بنده را در آن صبر باید کرد روی آوردن گرفتند چندی از آن با حاضران بیان کردم
وچون آنرا بابی عظیم یافتم از ایمان واسلام خواستم آنرا بنویسم وخود نوشتهای فقیر
اکثر ازین قبیل است که در دین مسلمانی بکار آید ونور ایمان در باطن بیفزاید نه حقایق
توحید واحکام وجود که طالب را بجانبی دیگر برد و داعیه عمل وعبادت را سست گرداند چنانکه در اول
کتاب گفته ام امید است که این روش براه هدایت برد وبمنزل مقصود برساند وباید دانست
که معنی صبر ترجیح داعیه حق است بر داعیه هوی نزد تعارض این دو داعیه وثبات قدم بر داعیه
حق یا بمعنی بنا رکارخانه دین مسلمانی همه بر صبر بود هیچ طاعتی جز بصبر تمام نگردد که تا از ضد
آن صبر نکنند طاعت بوجود نیاید وآنجا که صبر را نصف ایمان گفته اند صبر از معصیت اراده
نموده وصبر بر طاعت را نصفی دیگر داشته اند وصل اول باب صبر وعمده آن در ثبات
بر عقاید دین مسلمانی است خصوصاً آن عقاید که عقل را در آن مدخلی نیست بلکه عقل بگرفتاری
عادت ووسواس وهم در آن حیرت دارد ودر تردد می افتد مثل احوال قیامت وحشر ونشر
واخبار آن عالم وعجایب وغرایب قدرت الهی در ملک وملکوت که شارع بدان خبر داده است
وطریق علم بآن ووصول بدان جز خبر مخبر صادق نیست وثبات بر آن واطمینان بدان
جز بنور ایمان بمحض موهبت ویقین که بی کسب واختیار بنده عطا کنند واو را بر آن دارند
صورت پذیر نیست در یجا چه همه جا همین حال است آن عقاید که عقل را در آنجا مدخلی
مینماید ومتکلمین بزعم خود آنرا اثبات بدلایل عقلیه مینمایند موجب یقین آن ایمان است
تا آن نباشد دلایل ایشان همه سبب حیرانی وسرگردانی است واگر خدا خواهد آن دلایل را
نیز دلنشین گرداند در خصوص آن دلایل متعارف وموافق آن یقین قلبی است که در دل
حاصل وثابت است نه موجب وموجد آن چنانکه مثلا یکی در کار خود ثابت وراسخ است

وران مشغول و مشغوف و دیگری موید و مقوی آن بگوید باین گفتن جدی و قوتی
وران کار پیدا گردد و اعتقادیکه دران دارد تازه شود اگر گویند که این ایمان تقلیدی است
غلط ست این یقین ست که در دل نشسته ست تقلید آنست که نه بجهت یقین هرچه از کسی بشنید
و شنود بفکر و اندیشه دران افتد و تابع وی گردد و اعتقادیکه دران دارد تازه شود و اعتقاد
تقلیدی بتشکیک مشکک زایل گردد و اینجا چنان محکم نشسته ست که بجهت تشکیک زایل نگردد
مگر آنکه نور ایمان را برگیرند آنزمان هیچ دلیل فایده ندارد نعوذ بالله من تلک الحال و اگر دلایل
طلبند دلایل منحصر نیست در دلایل متکلمین آیات و علامات ایمان بسیارست گفته اند که
در دیار اسلام تقلیدی نمانده ست دلایل حقانیت آن واضح ست و بالفرض و التقدیر اگر
بسبب طریان ظلمت غفلت و وسواس و گرفتاری عادت و نظر در سخنان اغیار غبار شکی
و شبهه پیدا گردد و دود حیرت مذموم بدماغ وقت بدود صبری باید کرد و پای ثبات برجا باید داشت
و بر مرکز استقامت اگرچه بزور و تکلف بود ایستاد و بچپ و راست آواره نشد دل و زبان را
از خیال باطل و کلام بیهوده و بی صرفه نگاهداشت و بهم النور و الهادی تمسک کرد و اعتصام نمود
فالذین آمنوا بالله و اعتصموا به الآیة و بجمال و کمال محمدی صلی الله علیه و سلم و حلیه صدق
و حقانیت وی ناظر باشد تا آن غبار بنشیند و دود بدر رود و پرتوی از آن نور بیش زیاده
ازان چه نخست بود بر دل افتد چه ظهور نور معرفت و انفساح و انفلاج قلب بعد از عروض
ظلمت و ضیق نکرت قوی تر و روشن تر نماید و وجود وصال بعد از فراق و ذوق دیدار
بعد از حجاب لذیذ تر و شیرین تر آید که الاشیاء تتبین باضدادها و اگر بی صبری کند و زود
از جای درآید و سبکی نماید و قدم براه وهم زند و عنان بدست وسواس بسپارد سرمایه
یقین از دست دهد و در هاویه کفر افتد تا ویلی که نصوص را بحکم عقل و وسواس وهم و توهم
معارضت و تقلید تفلسف کنند آن نیز از بی ثباتی و بی صبریست و اگر بر اعتقاد حقیت
نصوص در علم الهی که آنچه او اراده نموده حق ست هرچند ما را اطلاع بر حقیقت آن نباشد

باشند در حصول ایمان کافی ست و در مسئله اثبات اختیار با اعتقاد سابقه تقدیر
با ایمانیان را بجز سلوک بطریق سبیلی نیست آخر در متشابهات خود بضرورت بایستی بیاید
آمد اگر در همه جا بهمین روش روند کار دشوار بر خود آسان کرده باشند ۵ زبان تازه
کردن باقرار تو + نه انگیختن علت از کار تو + والعیاذ باللہ وصل این بیان صبر
در نسبت اعتقاد دیگر صبر در عمل ست و اقسام آن بسیار ست هر عملی که هست تا صبر
نکنند بوجود نیاید و چیز نیفتد و بحقیقت خود چنانچه در واقع هست نشود و چون حقیقت او
بوجود نیاید لوازم و نتایج و آثار وی بران مترتب نگردد و کرده و ناکرده وی برابر باشد بلکه
کرده از ناکرده بدتر بود و الثلث اشد من المرض و فاضلترین اعمال و مقرب ترین
عبادات نماز ست که اقرب ما یکون العبد من ربه و هو ساجد و صبر در وی لازم ست و بعد از
صبر بر اسباغ و اکمال وضو و رعایت شرایط و آداب آن و حضور و طمانینت دران که
گفته اند حضور در نماز بر اندازه حضور در وضو ست که مقدمه اوست و صبر در قرات قرآن
با حضور و خشوع و رعایت تجوید و ترتیل در کلمات وی و تامل و تدبیر در معانی آن و تطویل
قرات موافق سنت خصوصاً در نماز شب که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دران طوال
سور میخواند و در رکوع و سجود و قومه و جلسه بر اندازه آن میکرد و گفته اند که در قرات قرآن
زبان و گوش و دل یکجا باید تا آنچه بزبان بخواند بگوش بشنود و بدل بفهمد و طمانینت و
تعدیل در رکوع و سجود و قومه و جلسه و فهم معانی تسبیحات و تصور کبریا و جلال حق و شهود
عظمت و کبریایی وی سبحانه و تعالی موافق حال که با خدا دارد و استقرار در مقام
تمکین در تشهد و تخیل حالت معراج که مورد این کلمات ست و بعد از سلام اذکار
و ادعیه ماثوره خواندن و اگر در پس امام ست تا محل دعا نشستن و بعد از سلام نیز
اضطراب برنخواستن نیز از جمله صبر ست و در زبان آنحضرت این قوم را که زود برمیخواستند
و شقیقه بذکر و تسبیح و دعا نمی شدند سرعان القوم میگفتند و در اصل این لفظ نام آن

کرده ست که در معرکه در آیند و دست و پای نه ده مهم را تمام ناساخته بر آیند و راه گریز گیرند
و کار بسر نبرند و بعد از نماز بامداد تا بر آمدن آفتاب مستقبل قبله نشستن و بذکر حق مشغول
بودن نیز از موکدات ست و سبب دعای فرشتگان بمغفرت و رحمت و عملیکه درین جهان
بمقدار جزای آن می یابند این عمل ست و بعضی مشایخ که بعد از نماز بخلوت در روند و از نماز بخلوت
مشغول شوند ثواب ذکر و نتیجه خاصیت وقت در یابند اما ثواب صبر بر التزام مکان که
منطوق حدیث ست فوات پذیرد و نیت ایشان در انجا حصول جمعیت و اجتناب از ریا ست
اما با وجود آن صبر در همان مکان اوفق ست بسنت قولاً و فعلاً و احیا ربین العشائین نیز
همین حکم دارد و پیش از عشا نوم و تکلم بعد از وی مکروه ست از ان نیز صبر باید کرد و صبر
صبر بر مصایب و بلایا و شدائد و حوادث دهر و جفای خلق و ادای حقوق اهل و اولاد و رعایت
حقوق صحابت و احباب و امثال آن مشهور ست و عمده این باب صبر بر شدائد و ریاضات
و مجاهدات و مکابدات سلوک ست خصوصاً نزد عدم حصول مقصود و بستگی راه و تاخیر
فتح باب و بر تقدیر فتح باب کمالات و وجود وقایع و معاملات و حصول مقامات و حالات
صبر بر ستر و کتمان آن و عدم ابتهاج و انبساط و اظهار و فتح زبان لازم ست و از
اوکد طریق صدق و اخلاص است و با وجود حسن و جمال فضل و کمال در محل تواضع و
فروتنی ایستادن و داد شکستگی و نامرادی دادن و با خردان بنظر شفقت و عنایت دیدن و با بزرگان
ادب و بندگی ورزیدن حلیه دیگر بجمال حال افزودن و قسمی اعلا از صبر نمودن ست دیگر از مواد صبر
توقف و تامل کردن ست در انکار شخصی که دعوی کمال کند و بر هیچکدام از دو جانب صدق و
کذب دلیلی واضح نبود و احتیاط دران ست که بر تقدیر تعارض قراین و دلایل قرینه صدق
راجح دارد و از نظر در قرینه کذب اغماض کند که توقف در مقام اشتباه محمود ست اسلم التسلم و گفته اند
که اخراج هزار کافر از الکفر باحتمال ایمان بهتر ست از اخراج یک مومن از ایمان باحتمال کفر و این آیت
قرآنی و ان یک کاذباً فعلیه کذبه و ان یک صادقاً یصبکم بعض

الذی یعدکم و با وجود آن صبر از اعتقاد و انقیاد و اطاعت بی تجربه و امتحان و عدم استعجال
و احتیاط بی شواهد و دلایل نیز محمود است تا منجر بوحشت و پشیمانی نگردد والله العاصم یا ایها
الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون و العاقبة بالخیر ٭

الرسالة الخمسون تنبیه اهل الفکر برعایت آداب الذکر ٭ ٭

الله و رسوله

دران هنگام که شیخ اجل اعز اکرم اوحد اعدل عبد الوهاب متقی قادری شاذلی روح الله روحه
و اوصل الینا برکاته و فتوحه این مسکین را تلقین ذکر نمود و اجازت داد و آداب آن آموخت
کتابی بدست من داد مسمی بمنهج السالک الی اشرف المسالک چون عبارت آن کتاب عربی بود
برای طالبان ترجمه کردم و قضیه تلقین در مکه بود سنه تسع و تسعین و تسعمائه ترجمه در دهلی شد تاریخ
هزار و بست و شش وقتیکه توفیق دستگیری کرد و الهام ربانی بدان منضم گشت والامور مرهونة
باوقاتها میفرماید که آداب ذکر بست است پنج پیش از شروع در ذکر و دوازده در میان مشغولی
بذکر و سه بعد از فراغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه است و حقیقت توبه
گذاشتن بنده هرچه نه نزدیکی بخشد بخدا و سود نه دهد مراورا از گفتار و کردار و خواست پس از
پشیمان شدن ازان دوم طهارت غسل یا وضو سوم آرام و خاموشی تا مشغول گردد دل بخدا
پس بگوید ذکر بدل و حاضر آرد یاد حق را پس ازان شروع کند بزبان تا هیچ خاطر نماند جز بخدا
و بگوید بموافقت دل و زبان لا اله الا الله چهارم مدد جستن بدل نزد شروع در ذکر بهمت شیخ
که ذکر ازوی دارد و اگر بزبان نیز ندا کند شیخ را و فریاد خواهد ازوی نیز رواست اگر حاجت
بدان افتد گفت مولف کتاب رحمه الله علیه گفت شیخ جبرئیل خیرابادی چون آغاز کند ذکر را
حاضر آرد صورت شیخ را در دل و مدد جوید ازوی زیرا که دل شیخ محاذی و مقابل دل شیخ
شیخ است تا حضرت نبویه و دل نبی صلی الله علیه وسلم دایم التوجه است بحضرت الله تعالی
شانه و همیشه روی دل وی بدان سوی است پس ذاکر چون صورت شیخ در دل بست و از

نور ولایت وی بمدد جهت میرسد و آن مدد ها از حضرت الهیه بر دل سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
واز دل سید المرسلین بر دلهای مشایخ بتقریب ترتیب میرسد تا بشیخ وی واز دل شیخ بدل وی
پس توانائی می یابد بر کار فرمودن ذکر چه طالب در بدایت حال بر مثال طفل ست که او را توانائی
نیست بر کار فرمودن الت بر وجهی که تاثیر کند و کارگر افتد و مقصود بر آید اگر چه شمشیر حق در دست
اوست که ذکر ست اما توانائی بر شمشیر زدن جز بهمت صورت نه بندد فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
الذکر سیف الله و قوت بمدد نبی السیف بدست آید صلی الله علیه وسلم قوله تعالی وان استنصروکم
فی الدین فعلیکم النصر انتهی پنجم بدانند که مدد خواستن از شیخ مدد خواستن از حضرت پیغمبر است صلی الله
علیه وسلم که نایب و جانشین اوست و این اعتقاد را بجزم بر خود بندد تا رفته رفته بیقین کشد و آن
دوازده ادب که در حال ذکر است اول نشستن در جای پاک چهار زانو یا بر دو زانو چنانکه در نماز
می نشیند قومی آنرا اختیار کرده اند و بعضی از علمای این طایفه این را بهتر دانسته که تاثیر این وضع
در دل بیشتر ست و جمعی گویند بهر وضع ازین دو وضع که آرام یابد و دل قرار گیرد بنشیند و روسوی
قبله نشیند اگر تنها ست و اگر جماعه اند حلقه بر بندند دوم بنهند هر دو کف دست را بر هر دو ران سوم
مجلس ذکر را ببوهای خوش معطر دارد که در مجلس ذکر ملائکه حاضر میشوند و مسلمانان جن نیز حاضر می آیند
چهارم جامه پاک بپوشد از وجه حلال پنجم در خانه تاریک بنشیند اگر میسر گردد ششم چشم بپوشد
تا راه حواس ظاهر بسته گردد و بسته گشتن راه حواس ظاهر سبب گشاده شدن حواس باطن است که
راهها فیض دل اند هفتم صورت خیالیه شیخ پیش دو چشم دارد و این از اوکد آداب است نزد قوم
هشتم راستی در نهان و آشکار و رعایت صدق در ظاهر و باطن و گفته اند که صدق شمشیر است
که بر هر چه زنند کارگر افتد و پاره کند آنرا نهم اخلاص و پاک کردن عمل از هر آلایش و گفته اند الصدق
و اخلاص میرسد ذاکر بدرجه صدیقیت گفت کاتب حروف عفی الله عنه گفت شیخ رضی الله عنه
صدق مغز و خلاصه اخلاص و کمال اوست اخلاص آنکه ریا بخلق نبود و جاه دنیا نطلبد
و صدق آنکه اجر و جزای آخرت نیز در نظر ندارد گفت مصنف کتاب در ذکر این دو ادب که هر چه

در دل مرید از نیک و بد بیفتد بشیخ عرض کند و ازینجا گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلع بود بر باطن
مرید و کشف کند آنرا ولیکن شرط مرید ست که ذکر کند هر چه خطور کند در دل وی مر شیخ را و اگر ذکر
نکند خاین باشد و الله لا یحب الخائنین و هم برگزیند کلمهٔ لا اله الا الله را و بگوید آنرا تعظیم بقوت
تمام بجهر و برآرد لا اله را از بالای ناف از نفس که بین الجنبین ست و برساند الا الله را بدل
صنوبری یا جضوی قلب معنوی گفت سهل بن عبدالله تستری چون بگوئی لا اله الا الله را بگشبر
این کلمه را و نظر کن بر عزت و قدیمی حق پس ثابت دار آنرا و نیست گردان هر چه جز او ست
گفت امام غزالی در کتاب بیان ثمرات اعمال هر که نگاهبانی کند بر قول لا اله الا الله در ظاهر
و روان گرداند زبان خود را همواره بدان بگشاید الله تعالی بر دل وی نوری که بر دارد پردهٔ اسرار
که درین کلمه نهاده اند و در گیر داو را انوار وی و شیفته گرداند دل او را دوستی وی از هیچ برکنند
و فانی گرداند او را و آثار وی پس به بیند بدرون خود از شگفتهای ملکوت آنچه نتوان بیان کرد
آنرا و اندازه نتوان کرد صفت آنرا و گرد نتوان آورد بعبارت نتایج و ثمرات آنرا پس از ان بگردد
ذکرهای ظاهر او بزبان بباطن وی و در دل و چندانکه پیوسته گردد و همیشه بود ذکر وی غالب آید باطن
وی بر ظاهر وی تا قوی گردد سلطان قلب بر حرکت لسان پس نیست گردد و در ماند جنبش
زبان و یگانه گردد دل بذکر پس از ان بتابد آفتاب روح بر دل وی و مستغرق گردد دل با نوار
روح او بر دارد پرده از لطایف و صفات ربانیه فرود آید واردات غیبیه پیدا گردد از احوال
سینه آنچه باز دارد از صفات بشریه بالا برد او را بمقامات علیه بهر وزی یا بد بکرامات که پس روند
نبوت محمدیه را پس فرو رود روح وی در دریای توحید و بیرون آرد از ان اسرار لطیفه و معانی
شریفه پس پاینده ماند ذکر و نخست پایه که برآید بران بقوت نورانیت این کلمه پایهٔ تقوی ست
و اول دری که کشاده میشود باین کلمه از بهشت که کلید وی حقیقت لا اله الا الله ست باب فهم
و تذکر ست که کشاده میگرداند قلب را در آیات قرآن که فرود آورده ست آنرا روح الامین
جبرئیل از احکام بر خیر الانام محمد علیه الصلوات والسلام تمام شد کلام غزالی رحمت کنادی

پروردگار برکت و سودمند گردانا و ما را بدان اشهاکاو و گفت شیخ محی الدین نووی که از اجله فقهاء
و ائمه مذهب شافعی ست لا اله الا الله سر همه ذکرهاست و از این جهت اختیار کرده اند آنرا سادات
اجله که صفوت و خلاصه این امت اند و پرورش میدهند راه روان را و ادب میکنند مریدان
و خواهندگان وجه الله را و میفرمایند ایشان را بمداومت آن و پیوسته بودن بران و میگویند
این کلمه سودمند ترین وارد هاست مر راندن وسواس را و روی آوردن بدرگاه الهی سیما
ذکر کردن حق یازدهم حاضر گردانیدن معنی کلمه ست بدل هربار و هربار که پیدا آید چیزی از
احکام بشریت و وسواس بگوید بزبان لا اله الا الله و بدل لا معبود الا الله و نزد فسرده شدن
و تیرگی دل طلب صفا و طلب چیزی از معارف و شوق و ذوق را بدل لا مطلوب الا الله و بگوید
بفنای خواطر بتمام لا موجود الا الله بمشاهده آنکه وی تعالی ناطق ست بدان دوازدهم نفی
هر موجود از دل جز خدا به لا اله الا الله تا قرار یابد تاثیر لا اله الا الله در دل و سرایت کند بعضا
و گفته اند که مرد را باید که چون الله گوید از تارک سرتا انگشتان پای بجنبیدن آید و نشاط
و شادمانی نماید اگر ایجال داد آن دانسته شود که سالک است و امید ست که بپایه بالا تر از آن برآید
اگر خدا خواسته ست و آن سه ادب که بعد از فراغ ذکر ست یکی آنست که چون خاموش گردد
فرو رود در خود و خشوع آرد و با دل حاضر آید چشم دارنده وارد ذکر را و اثر فیض آن او تواند
که چیزی بدل بفرود آید از نور و حضور که در گیرد وجود او را و آباد آن گرداند خانه دل او را
در یک لحظت و شود بد آنچنانکه ریاضت و مجاهده سی ساله ندهد دوم آنکه نگاهدارد دم را و حبس کند
آنرا تا چند بار که آن نزد و تر آرنده ست روشنائی بصیرت را و گشاده شدن پرده ها را
و بریدن و بازداشتن خاطرهای نفس و شیطان را چه بحبس نفس و تعطیل حواس مشاعر گردد
مرده و شیطان قصد مرده نکند سیوم بعد از ذکر آب نخورد که سوزش دل و آتش شوق را
بنشاند که مطلوب ست از ذکر و بحکم طب نیز روا نیست که آب خوردن بعد از حرکت سخت
علت استسقا آرد و گفت صاحب کتاب که ذاکر باید این سه ادب را خوب نگاهدارد که نتیجه ذکر

باینها پیدا می آید و گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این آداب مر ذاکر را در وقتی است که بر عقل خود ایستاده باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غایب گردد و از دایره اختیار بیرون افتد آنرا احکام دیگرست که اهل آن میشناسند و چون ذکر از دست اختیار ذاکر بیرون رود و مسلوب الاختیار گرداند بیرون می آید از وی الفاظ گوناگون که همه محمود اند و صاحب آن بران معذور بلکه مشکور و آن همه اسرار اند از حیطه ضبط بیرون پس گاهی بران میگردد و بر زبان وی الله الله یا هو هو یا لا ر لا ر محدود یا لا ابقصر یا آه آه یا ها ها یا ۹۱ و از بی حرف یا صریح و خبط ادب سو قت تسلیم نفس و گذاشتن است و را او اوارد تا تصرف کند در وی هر چگونه که خواهد و بعد از سکون وارد نیز با آرام و خاموشی سازد چشم دارنده وارد دیگر او گاهی علی الاتفاق می افتد این انواع مر صادقان را در یک مجلس و این آداب لازم است مر طالب را تا حاجتمندی دارد بذکر لسان و چون بی نیاز گردد از ان بذکر قلب و استغراق در مذکور حاجت نیست بهیچ یکی از ان و آنکه رهائی نیافته نفس او از بشریت محتاج است بذکر ظاهر و باطن و پس از رهائی یافتن از قید بشریت حاجت نبود بذکر ظاهر تا آنهنگام که عود نکند بشریت و باز نگردد احکام او بسالک و چون عود کند بشریت باز محتاج گردد بذکر چه بشریت میرود و می آید تارة فتارة تا تمام شود و کامل گردد فنا و بقا بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی میماند حکم قلب با حضرت ربوبیت مانند حکم بشریت با دل و بعد ازین حال گرفته میشود علم از سینهای مر ان بذوق و وجدان وصل این بود آداب ذکر که در کتاب منهج السالک بیان فرموده و درین کتاب فضایل ذکر و فواید آنرا نیز ذکر کرده و آن مشهورست در کتاب سنت و کتب قوم مذکور و مسطور و اگر آنرا بیاریم سخن دراز گردد و وضع این رسایل بر اختصار افتاده اما فایده چند ذکر کنیم چه ازین کتاب و چه از غیر آن از انچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکره بعد با نجنیه شنیده شد و کم چیزی باشد که مذکور نشده باشد در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین با وجود آن هر چه بتقدیر الهی بر زبان قلم آید بنگاریم فائده در کتاب مذکور

میگوید ذکر بر دو ضرب است بزبان و بدل و بذکر زبان میرسد بنده بذکر دل و دوام آن و تاثیر
ذکر دل است و چون هر دو جمع شود لابد اتم و اکمل بود و مشهور و متعارف در اکثر سلاسل اینست
و در سلسله شریفه قادریه رضوان الله علیهم نیز چنین است و از سلسله نقشبندیه قدس الله
تعالی اسرارهم اقتصار کنند بر ذکر دل و هم از اول مبتدی را بران دارند نهایت را اندراج کرده اند
در بدایت که ایشان میفرمایند همین معنی دارد و ازین سخن نیز ظاهر میگردد که ذکر دل کار منتهیان
است لیکن ایشان از اول همین راه برند و یقین است که انچه بعد از ذکر منتهیان را روی
مینموده باشد مبتدیان را نخواهد بود چنانکه در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت
است پس استبعاد بعضی نادانان و بفهم سخن نارسان آنرا چیزی نیست این سخن ذوق از [مسلک شد]
از اهل این شان باید یافت فائده انکار بعضی از فقها ذکر قلبی را و حصر ذکر در لسان
مکابره است چه ذکر ضد نسیان است و این هر دو بدل بود نه بزبان نعم ذکر زبان را احکام
و آثار است مخصوص بدان اما نفی اطلاق ذکر از فعل قلبی و آنرا ذکر نام نه نهادن درست نبود
لا لغة و لا شرعا مگر در انجا که شارع ذکر زبان را شرط کرده چنانکه قراءة قرآن و اذکار دیگر که
در نماز و جز آنست و اوراد و وظائف نیز ازین باب است و مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا
جز بفعل زبان صورت نه پذیرد و باین معنی فرق آمد میان ذکر و ورد و ما نا که کلام فقها هم درین
باب است فافهم والله اعلم فائده پرسیدم از شیخ که این انواع ذکر و طرق آن و کیفیت
جلسات و جز آن که در بعضی سلاسل میکنند بطریق صحیح در سنت ثابت شده است یا نه فرمود
این از مستحسنات مشایخ است و در غرضی که ذکر برای آن موضوع است نافع و فرمود در اصل
ذکر نام همین لا اله الا الله است و تا اختیار باقیست آنرا بتصحیح حروف و مخارج آن چنانکه
هست باید گفت و چون شوق غالب آید و از ضبط و اختیار بیرون افتد آنرا حکم دیگر است
و فرمود گمان آنست که این بعضی ذکرها مثل ذکر اره و مانند اره که نه بر نمط وضع اصل واقع
است پس همان مینماید که مردم آنرا در وقت غلبه بی اختیاری از مشایخ دیده اند و آنرا

سند گرفته اند واللہ اعلم فائدہ حبس نفس در ذکر نزد بعضے اصلے قوی است ومیگویند که در تنویر قلب رفت ورو بساحت سینه از خس وخاشاک خواطر اغیار بالاتر ازان چیزی نیست ودر سلسله شریفه چشتیه وکبرویه وشطاریه شرط است ودر سلسله نقشبندیه شرط نیست ولی اولاست چنانکه حضرت شیخ وسید وسند قبله گاهی سمی کلیم الٰهی قدس الله سره در کتاب اوراد خود همچنین فرموده اند واین فقیر از خواجه محمد باقی قدس الله سره شنیده است که میفرمودند یکبار پیری شیخ بهاء الدین عمر که از کبار مشایخ متاخرین خراسان اند وخواجه احرار ومولانای عبدالرحمن جامی نزد ایشان بتبرک میرفتند فرمودند که حبس نفس که در ذکر میکنند بسنت صحیح ثابت نشده است گفتند شما انکار طریقه خواجه بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند کردید فرمودند مقصود ما نفی طریقه ایشان نیست سخنی بود گفتیم وشیخ مذکور از سلسله سهروردیه است غالباً در سلسله ایشان حبس نفس در ذکر نیست موافق این شیخ بزرگ زین الدین خافی که تیز سهروردیست در کتاب صفا یا گفته ذکر کند بشدت وقوت چنانکه قوت آن در رگ وپی درود وبگذارد نفس را که بطور خود برآید وگفته که حبس نفس در ذکر مبنی بر اموری است که راجع اند باصول جوگیه او کما قال والله اعلم فائده شبلی قدس سره بایاران خود میگفت خدا عز اسمه میگوید که من همنشین کسی ام که ذکر میکند مرا وشما چندین همنشینی با خدا کردید حاصل آن چه شد اشارت بثمره ذکر کرد که انس با خداست وتوحش از غیروی واز ابوعثمان پرسیدند که بسیار میگوئیم ذکر او شیرینی آن در دل خود نمی یابیم گفت شکر گوئید که باری عضوی از اعضای شما آراسته شد بطاعت حق شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم گفت غفلت تو از ذکر سخت تر است از غفلت در ذکر ودر کتاب مذکور روایتی می آرد که هر گوید لا اله الا الله محمد رسول الله می جنبد عرش ازان زیرا که این کلمه طیبه بذات خود از عالم جبروت است واو را النسبتی ست بملک صعود است بملکوت ومتعلق می گردد بحقایق عالم وملی ایستد دران وحقایق عالم همه صادر از دست لقوله تعالی الیه یصعد الکلم

الطیب و ہر کہ بگوید آنرا ہزار بار بر طہارت ہر صباح آسان گرداند پروردگار تعالی بروی اسباب رزق او را تا کہ مراد برزق شامل رزق روحانی و جسمانی ست و ہر کہ بگوید نزد خواب رفتن ہزار بار شب کند روح وی زیر عرش و قوت خورد از آن بر اندازۂ قوتہای وی و ہر کہ بگوید در وقت استوا ہزار بار سست گرداند حق تعالی شیطان باطن او را و ہمچنین ہر کہ بگوید نزد ماہ نو امین گردد از تمام مقام و ہر کہ بگوید نزد در آمدن شہری امین گردد از فتنہ آن و ہمچنین ہر کہ بگوید بجمع ہم و حضور فکر و بفرستد آنرا برای ظالمی یا جباری پارہ پارہ گرداند او را و ہر کہ قصد کند بدان اطلاع و انکشاف غیب منکشف گردد بے شبہ و در کتاب اوراد گفتہ شدہ کہ جمعی بودند کہ ہر روز ہفتاد ہزار بار میگفتند و قومی دیگر بیست ہزار بار و اگر نہ آن باشد از دوازدہ ہزار کمتر نباید و ہفتاد ہزار بار گفتن آنرا خاصیتے ست مشہور مذکور در در آمدن در بہشت فائدہ چون در کتاب و سنت امر بذکر کردہ اند دیگر برای آن بسندی و دلیلے احتیاج نباشد و تلقین مشایخ را تاثیری عظیم ست و ایشانرا سندی ہست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تلقین کرد مر علی مرتضے را در وقتیکہ پرسید مرتضے کرم اللہ وجہہ کہ چگونہ ذکر کنم یا رسول اللہ گفت بنشین و بپوش ہر دو چشم خود را و بشنو از من آنرا سہ بار پس تو بگو سہ بار تا من بشنوم از تو ہمچنین تلقین کرد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم علی مرتضی را و تلقین کرد علی مرتضے حسن بصری را رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ تا آنجا کہ منتہی شد سلسلہ۔

خاتمہ

صحبت حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ با امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ و تلقین ذکر از و مشہور شدہ ست میان بعضے مشایخ طریقت از متاخرین در بین زمان ولیکن علماء محدثین را درین سخن ست و در ہیچ کتاب روایت حسن از علی نیامدہ و شیخ نجم الدین کبری نیز در اجازت نامۂ خود کہ بیکے از اصحاب دادہ گفتہ است کہ صحبت داشت معروف کرخی با داؤد طائی و گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت

داود طائی حبیب عجمی را دگرفت ازوی علم طریقت وصحبت داشت حبیب عجمی با حسن بصری گرفت
ازوی علم طریقت را وصحبت داشت حسن بصری صحابه او گرفت از ایشان علم طریقت را
انچه بصحبت رسیده هست وبعضے مردم گویند صحبت داشت حسن بصری بعلی مرتضی را
رضی الله عنه وکرم الله وجهه واین بصحبت نرسیده والله اعلم کذا ذکر فی فصل الخطاب وشیخ
جلال الدین سیوطی در بعضے رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بقیاس عقل و دلیل
معقول نموده وثابت کرده که حسن بصری در مدینه بود پس چه احتمال دارد که امیر المومنین
علی را در نیافته باشد وحال آنکه هر روز به مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم بنماز حاضر شده
باشد ودر جامع الاصول گفته که ولادت حسن بصری بمدینه بود در دو سال که باقیمانده
بود از خلافت عمر بن الخطاب و دید عثمان را رضی الله عنه وقدوم کرد ببصره بعد از قتل
عثمان وبعضے گویند که ملاقات کرده بعلے رضی الله عنه بمدینه اما رویت او علی را در بصره صحیح نشده
زیرا که وے در وادی القری بود وتا آمدن او ببصره علے رضی الله عنه باز آمده بود انتهی
وحکایتی در دریافتن او علی را ببصره نیز نقل میکنند که وی کرم الله وجهه ببصره آمد وقصاص
و وعاظ را همه را برخیزانید الا الحسن بصری را که جوان بود وحضرت امیر چیزے ازوی پرسید
وے جواب داد پس مسلم داشت او را وباین روایات وحکایت دیدن حسن بصری مر علی را
صورت ثبوت پیدا میکند وتلقین ذکر را کافی ست دیدن وصحبت اگرچه قلیل بود وعلوم
وجود روایت بجهت عدم امتداد صحبت باشد والله اعلم ٭ ٭ ٭ ٭

الرسالة الحادیة الخمسون تذکیر اهل الذکر ببیان فضیلة علے الفکر

الله ورسوله

شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه فرمود ذکر وفکر هر دو حال بزرگ اند وهر یکے را
ازین دو آداب واحوال ومقامات ست که دراز ست شرح وبیان آن وانچه در دل من
می افتد آنست که ذکر بزرگتر ودرجه وے بالاتر ست زیرا که ذکر بنده مر خدا را مستجلب ومستلزم

ذکر خداست مر بنده را فاذکرونی اذکرکم ونیست هیچ حالی که اثبات کند بنده را جانب حق مانند آنچه بزرگ داشته است حق تعالیٰ او را بدان حال مگر ذکر و محبت که فرموده یحبهم ویحبونه مشایخ گفته اند بفضل دوست داشتن وی تعالیٰ مر ایشانرا دوست داشتند ایشان مر او را وبفضل یاد کردن او مر ایشان را یاد داشتند ایشان مر او را یعنی محبت و ذکر حق مر بنده را سابق است بر محبت و ذکر بنده مر او را گفت بنده مسکین نگارنده این حروف وحقیقت حال همچنین است که مشایخ گفته اند چه هرچه ازان حق است قدیم است وازان بنده حادث وحادث از قدیم پیدا گردد وازوی بوجود آید ولیکن ذکر کردن محبت حق را بالاتر از محبت بنده در آیت محبت وتقدیم ذکر بنده مر حق را بر ذکر حق مر بنده را در آیت ذکر نکته باید وآنچه ازان در دل بنده میرسد آنست که محبت از صفات است وذکر از افعال نخست بجاذبه محبت حق بنده بآن جانب کشیده میشود وبوجود محبت مشرف میگردد پس ازان ذکر میگوید پس حق تعالیٰ شکر وی گوید وجزای ذکر وی مید هد واو را ذکر میکند ومحبت بر محبت می افزاید باز این محبت باعث بر افزونی محبت دیگر میگردد وهمچنین این سلسله میرود تا میرد ومحبت می افزاید گفت شیخ ابوعبدالرحمٰن سلمی پرسیدم ابا علی دقاق را کدام یکی تمام تر و بزرگتر ذکر یا فکر پس گفت ابوعلی دقاق شیخ را درین باب چه در دل می افتد گفتم نزد من ذکر اتم از فکر است زیرا که حق سبحانه وصف کرده می شود بذکر ووصف کرده نمیشود بفکر ولابد آنچه وصف کرده میشود بدان خالق تمام تر و بزرگتر باشد از آنچه وصف کرده شود بدان مخلوق پس استحسان کرد شیخ ابوعلی دقاق این کلمه او نیز حق سبحانه نام کرد کتاب خود را ذکر و فرمود وانزلنا الیک الذکر و فرمود هذا ذکر مبارک انزلناه گفت شیخ ابوعبدالرحمٰن سلمی مر ذاکران را احوال است یکی ذکر لسان است واین حال بزرگتر است که همیشه خدا او بزبان یاد میکرده باشد وزبان بنام وی روان گردد فرمود پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم اگر توانائی داری که بمیری وزبان تو تر باشد بذکر خدا بکن آنرا ولابد چون همواره زبان بذکر حق جاری میباشد از ذکر خروی

باز دارد و دیگر ذکر قلب است و آن لتصفیه اوست از جمیع هواجس و موارد و خواطر که فرود
می آید بروی و بیرون افگندن و برآوردن آن از دل از جهت مشغول بودن وی که
سیدے و تحقیق و ثبوت وی دران واین ذکر الا ر و نعمای حق ست پس همیشه پاک و
صاف میباشد دل بذکر حق دیگر ذکر سر ست که چون بتصفیه کرد دل را صاف گشت باطن
از هر کدر و خلاف فرود نیاید بر سر وی فرود آینده از خواطر مگر آنکه بیاید آنرا مغلوب
بحقیقت ذکر پس کم ج کند و برگردد از ان گفت کاتب حروف پس گویا ذکر سر اثر و نتیجه ذکر
قلب است که چون قلب را لتصفیه کرد صفائی سر حاصل شد سر لطیفه ست فوق قلب و
دوام ذکر و حضور که بعضے درویشان اثبات کنند همین اتصال سر ست بیاد خدا و ذکر
قلب بحکم قلبی که دارد بر یک حال نباشد چنانکه گفت ؎ حافظ دوام وصل میسر نمیشود +
شاهان کم التفات بحال گدا کنند + شیخ گفت دیگر ذکر روح ست و آن ذکریست که
فانی میگردد ذاکر از صفت خود برویت ذکر خدا پس باقی نمی ماند مراورا نه ذکر و نه حال و نه
صفت و ذاکر مشاهده میکند ذکر حق تعالی مراورا پس نگاه میدارد و فانی میگردد از
از رویت ذکر از جهت علم وی بآنکه ذکر حقتعالی سابق ست بر ذکر وی مر حق را و غالب
ست بر وے پس میگوید وی باید که بمقابله تو اند نمود ذکر معلول حادث بذکر قدیم که لم
یزل و لایزال ست و اما افکار پس مختلف و متفاوت اند متفکر یست که تفکر میکند در انچه
میگذرد بر وے از مخالفات و معاصے پس تفکر میکند در وقت خود و عجز از ادای حقوق وقت و
مواجب آن و متفکر یست که تفکر میکند در نعمتهای خدا و دوام لطف و تواتر احسان و قصور خود
از رسیدن بشکر آلای حق سبحانه و در می یابد که شکر ناقص حادث هرگز نمی رسد بفضل و
احسان کامل قدیم وی تعالے که بر وست و یکی دیگر تفکر میکند در سابقه ازل که چه گذشته
ست و دیگرے در عاقبت کار که چه خواهد شد و یکی دیگر فکر میکند و حیران میگردد در انچه
صنع الهی چنانکه فرمود و یتفکرون فی خلق السموات والارض و یکی فکر میکند در جفا

وسخط پروردگار تعالی و تقدس و متولد میگردد از فکر در صنایع معرفت و در آلای شکر
و در وعده رغبت و در وعید رهبت و امثال آن و جز آن انواع فکر بسیارست و اکثر آنرا
راجع باحوال نفس ست و خواب و بیداری و غفلت و آگاهی آن و متفکر در می گذرد از حال
و وقت خود در اکثر احوال و متفکر جلیس نفس ست که فکر میکند در احوال و اوقات وی و ذاکر
جلیس حق و مستغرق در مطالعه و مشاهده از غیر نظر بر نفس و احوال وی چنانکه فرمود انا جلیس من
ذکرنی و ذاکر فراموش میگرداند نفس خود را زیرا که ذاکر وی در انچه مشاهده میکند از ذکر حق
مر او را پس خالی میگردد از همه اوصاف باستغراق وی در عین فنا پس میباشد این ذکر ذکر
حقیقت اما تفکر رجوع بنده ست باوصاف خود و مشاهده اوقات خود و گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم تفکر کنید در آلای خدا و تفکر نکنید در ذات خدا پس بست بر متفکر
راه تفکر را در ذات و بنمود مر ذاکر را راه ذکر در آن و فرمود واذکر الله ذکرا کثیرا پس ذاکر در حقیقت
راجع بذات حق ست زیرا که ذکر نتیجه معرفت و محبت ست پس نزود در راه ذکر وی مگر آنکه
فرو رفته ست در محبت وی پس فرق ست در حالیکه چون تمام گردد بازگرداند بجانب حق
و حالی چون وارد گردد بازگرداند باوصاف نفس و ذکر چون خفی بود اعلا و اتم بود چنانچه فرمود
اذ نادی ربه نداء خفیا و فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم افضل الذکر خفی و ذکر حقیقی نمی باشد
مگر ناشی از تمام معرفت مذکور پس هر که عارف تر بحق ذکر وی صافتر و ذاکر بی معرفت مثل
قشر پست و ذکر بغفلت موجب لعن ست مر صاحبش را و متفکر همیشه در مطالبه نفس و وقت
و حال خود و زیادت نقصان ست و محاسبه نفس خود میکند پس وی در محل توبه ست از تقصیر
و شکر بر نعم و غالب آمده بر ذاکر معرفت حق و ذکر پس فانی گردانید او را از رجوع بنفس و احوال
نفس تا آنکه فانی گردانید او را حق از ذکر در معرفت مذکور و لازم گشت او را هیبت و جلال
تا بجائی رسد که اگر روان گرداند زبان را نتوان گرداند و گفته اند عجب از کسی که ذکر گوید خدا را
و نشوید دهان را هزار توبه مستقبله و فکر نوری ست که میراند از دل ظلمت غفلت را و می آرد یقین را

و ذکر نور روح ست و موجب صفای وقت و چون صاف شد وقت مشاهده کند غیب را
بنور روح و صفای سر و در آید در حضرت و باقی نماند برای وی محل خبر و نه اختبار و لذکر الله اکبر
یعنی بزرگ تر از آنکه باقی گزارد بر ذاکر چیزی را از وی و بنده چون متحقق گردد در ذکر ساقط
میگردد از وی وصف سوال حاجت و قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من شغله ذکری عن
مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین اشارت بدانست و مرتبه دیگر ست که از ذکر خود
نیز مستغنی گردد بمشاهده ذکر حق مر او را بالجمله ذکر و فکر هر دو حال شریف و جلیل اند و ذکر اتم
و اعلی و اصفی ست گفت کاتب حروف این حاصل و خلاصه کلام شیخ ابو عبد الرحمن سلمی
ست و آنچه بفهم می آید از آن اینست که فکر مقدمه کار سلوک ست و آلت حصول توبه و انابت
و صلاح نفس و قلب است که تهیی و قابل و آماده میگرداند حقیقت سالک و لطیفه باطن او را
برای تنور و تحقق بذکر الهی و اطمینان و قول حق جل و علی اولم یتفکروا اولم ینظروا برای
تحصیل حال اول ست و قول وی سبحانه الا بذکر الله تطمئن القلوب اشارت بحال ثانی و
سالک در حال سلوک بفکر و ذکر بود و ذکر سبب صفا و نورانیت ذاکر گردد و باز فکر
مورث معرفت شود و از معرفت محبت زاید و محبت باعث بر ذکر گردد و همچنین تا میرود
از ذکر و فکر چاره ندارد و اشارت بیت مثنوی نیز بآن مینماید که گفته ست ع اینقدر
گفتیم باقی فکر کن + فکر اگر جامد بود رو ذکر کن + و اما آنکه کلام شیخ در ذکر است که
منتهای مقام سلوک و آخر آن ست که فنا فی الله و ذهول از کل ما سوی ست و الا در همه
مرتبه ذکر الله حاصل ست و در فکر نیز ذکر موجود ست در توبه و انابت و محاسبه و رغبت
و رهبت و ربوبیت آلاء و شکر و رویت تقصیر در آن که نتایج و ثمرات فکر و مجال و موارد
آنست همه جا ذکر ست تا گفته اند که اشرف و افضل ذکر ذکر حق است در امر و نهی و تعلق
و انتها و هر که هرچه برای خدا و نیت تقرب کند ذاکر ست چه معنی ذکر یاد داشتن خدا را
و یاد کردن مر او راست وصل شیخ علی متقی رحمة الله علیه در حکم کبیر از شیخ ابن عطاء الله

اسکندری در مفتاح الفلاح می آرد که ذکر خلاص یافتن ست از غفلت و نسیان بدوام حضور قلب با حق و تردید اسم مذکور ست بدل و زبان و برابرست دران ذکر الله یا صفتی از صفات وی یا حکمی از احکام وی یا فعلے از افعال وی یا استدلال کردن بر چیزے ازان یا دعا یا ذکر رسل وی انبیای او یا ذکر خاصگان و اولیای او یا هرکه انتساب کرده بوی و نزدیکے جسته بوی بوجهی از وجوه و سببے از اسباب و فعلی از افعال بقرأت یا ذکر یا شعر یا غنای یا محاضره یا حکایت پس متکلم ذاکرست و فقیه ذاکرست و مدرس ذاکرست و مفتی ذاکرست و واعظ ذاکرست و متفکر در عظمت و جلال حق عز و جل و جبروت و آیات وی در ارض و السموات ذاکرست و امتثال آرنده باوامر وی و باز دارنده نفس را از نواهی وی ذاکرست و ذکر گاهی بزبان بود و گاهی بدل و گاهی با عضا و گاهی با سرار و گاهی آشکاره و گاهی نهان و ذکر کامل آنست که جامع بود مرجمیع این مراتب را بعضے از عارفان گفته اند که ذکر ره هفت نوع ست بدست و پا و چشم و گوش و دل و روح و زبان ذکر بدست یاری دادن ضعیف ست و ذکر بپا رفتن بزیارت علما و اقرباست و بچشم دوام بکا و بگوش استماع کلام حکما و بدل انقطاع از دار فنا و انابت بدار بقا و بروح اشتیاق برویت و لقا و بزبان تلاوت انچه منزل ست از سما و انچه مستجاب ست از دعا و فی الحدیث من اطاع الله فقد ذکر الله وان قلت صلاته وصیامه وتلاوته القرآن ومن عصی الله فلم یذکره وان کثرت صلوته وصیامه وتلاوته القرآن رواه الطبرانی عن واقد انتهے ❊ ❊

الرسالة الثانية والخمسون الاعتصام بحبل الصبر والثبات عند اجتماع اسباب اللذات والشهوات

الله و رسوله

حق جل و علی در جمیع احوال ناصر و معین باد بتاریخ بست و ششم رجب مکاتیب محبت اسالیب آن دلبند رسید و دیده رامنور و دل را مسرور گردانید الان

جز انتظار قدوم مسرت لزوم آن دلبند پیش نهاد وقت نیست باید که جز آنچه نه در اختیار
باشد یا بحکم صلاح دید وقت ناظر در توقف باشد ازین عزیمت مانع نسازند که زیاده برین
طاقت برداشت بار فراق در قوت باطن این ضعیف نمانده است دریافت صحبت
این فقیر را مغتنم دارند تا بعد ازین چه واقع شود بعد هذا معلوم وقت و حال آن سعادتمند
مبدا و مآل خواهد بود که آدمیان در طلب و خواهش مقاصد و مطالب دنیا و معارضه آن
با مقاصد دینی چند قسم اند آنرا خود نگوییم که مسلمان اگرچه ضعیف الایمان باشد از محبت
دین و آخرت خالی خواهد بود و تفاوتی که هست اینقدر است که جماعه در طلب دنیا چنان
غالی و منهمک افتاده اند که همین را مقصد مقصود پنداشته از دغدغه دین و زیان زدگی
آن فارغ نشسته اند گویا علم بدان ندارند نعوذ بالله من ذلک و طائفه دیگر علم بدان
دارند ولیکن در وقت معامله و غلبه شهوت و هجوم نفسانیت آن علم چون ضعیف است
و به حد یقین نرسیده است در نمی مانند و آنرا فراموش میکنند و از دست میدهند فراموش
کردن چه حاجت است غلبه آز و شهوت بر آدمی زاد چنان غالب افتاده که دیده و دانسته
در دام می افتد چنانچه اشارت و اضله الله علی علم بدانست و حکمت ابتلاء الهی تعالی نیز
اقتضای آن کرده که دنیا را و متاع آنرا در دیده و دل آدمیان زیب و زینت داده است
که بحکم طبیعت بی اختیار بآنجانب میروند و در حدیث آمده است که الدنیا حلوة خضرة
فرموده دنیا شیرین و سبز است یعنی شهوت او در باطن لذیذ و در ظاهر رنگین و زیبا
افتاده است اینجا تائید الهی و نصرت و اعانت وی سبحانه در کار است که از آن نگاه دارد
و از گرفتاری و در دام وی افتادن باز دارد و باز اینجا دو قسم است یکی عصمت است که
خاصه انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که معصیت و خیال ماسوای حق
و میل بدان را با ایشان راه نیست و سدی در میان است و دیگر حفظ است که آنرا برای
اولیا و دوستان حق اثبات میکنند که اگرچه خیال معصیت و میل ماسوا راه یابد اما

تصرف و غلبهٔ سلطان آن محفوظ دارد که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان قسم دیگر آنست که بعضے در معصیت هم بیفتند و گرفتار شوند اما لطف الٰهی ایشان را بتوبه و استغفار از آن برآرد اذا احب الله عبداً لم یضره ذنب ہمیں معنی دارد مقصود و مصدوق این مقدمات آن بود که بعضی از مزالق و مهالک که عارض وقت آن سعادتمند شده بود الحمد لله که از آن محفوظ ماند هنوز هم اگر چیزے از آن خیالات بحکم طبیعت یا باقتضای تکلیف بعضے دوستان و یاران مجازی پیش آید بدفع و رفع آن پرداخته و در مرکز سلامت و استقامت استوار مانده ممنون نعمت و کرامت الٰهی باشد که نعمتے و دولتے بالا تر از عافیت و فراغ و سلامت و بی تعلقی نخواهد بود زیاده چه گوید اعتقاد این ضعیف بر قابلیت و استعداد آن سعادتمند همیشه بوده الان چون اثر آن معاملات یک نوع ظهور نمود آن اعتقاد ثابت و راسخ گردید حق تعالی شما را بکام من دارد و انچه من از تو ای فرزند امید دارم آن باشد انچه آرزوی این ضعیف از شماست آنست که این سلسله غربت و نامرادی و مسکنت و بیچارگی و خدا طلبی و خدا شناسی و راه حق سپری خود مرتبهٔ بلند است کجا نام آن توانم بر دل شما جریان یابد و انچه از کار از دست این فقیر نیامده و حاصل نشده و ناقص مانده از دست شما بیاید و شما را حاصل شود و کمال یابد که وجود ولد وجود ثانی والد است بلکه عین وجود اوست اگر توفیق یاری دهد و براه ترک و تجرید و زهد مطلق ببرد آن خود سعادت کبری ست لیکن از تاب حوصلهٔ بشریت اکثر مردم بیرونست باری اگر آن نباشد از زیاده تها که مشوش وقت باعث پریشانی حال گردد خود را نگاهدارند آرزو دانست باقی از قضا و قدر الٰهی چاره نیست این دعا را لازم وقت خود دارند اللّٰهم انی اعوذ بک من جهد البلاء و درک الشقاء و سوء القضاء و شماتة الاعداء و این دعا نیز که در ای کلمه اولی از آن زبان رد وقت و شبها دیدهامی این حقیر است اللّٰهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور و من الشقاوة بعد السعادة و من القطیعة بعد الوصول و من الرد بعد القبول و من الخیبة بعد الرجاء و من المنع بعد العطاء

و این دعا اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها واجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرة خدا امیداند که در ایام سابق که این خیالات و احتمالات فائده شما بود چه مقدار قبض بر حال این ضعیف مسلط بود الان ذوقی و فراغی و انبساطی در باطن میاید که زبان تعبیر از ان کوتاه است برهمین باشند و از پروردگار خود در رضی باشند و امیدوار باشند و در لقای ابواب خیر مفتوح دارد و آن درینباب منحصر نیست ؎ گر دری بسته شد ای دل دگری بگشاید * زیاده درینباب چه گوید قلم بتکلف و زور نگاه میدارد اگر سر دهد میرود تا انجا که مے برند ؎ بس کنم مر طالبان را این بس است * بانگ دو کردم اگر در ده کس است * این رباعی امام احمد غزالی قدس سره در انتهای این نامه بر ضمیر جلوه گر شده بود حیف نیافت جدا نوشته شد رباعی دل با بکند هر انچه یارت خواهد * کان یار همه نظام کارت خواهد * او حسن جمال روزگارت خواهد * آن باد بتو که آن نگارت خواهد * والعاقبة بالخیر

الرسالة الثالثة والخمسون لتسویة الادانی والاعالی بالخوف والسکوت فی حضرت لاابالی ؎

الله و رسوله

؎ آه از استغنای دلبر آه آه * کز تعظم بسته بر کونین راه * عجائب درگاهی است ادم نتوان زد گاهی میخوانند و میرانند و زمانی دیگر ناخوانده میدهند و میرسانند چنانکه در عالم ظاهر گفته اند که صاحبان گاهی بدشنامی میخندند و گاهی بدعا بر نجند امر کرده اند که دعا بکنند و بخواهند و اگر نکنند و نخواهند در معرض عتاب و خطاب در آیند و چون بخواهند و بنالند التفات نکنند و نپرسند که چی نالد و چه میخواهد بلکه به بی ادبی و گستاخی نسبت کنند ؎ اگر روم ز پیش فتنها بر انگیزد * ور از طلب بنشینم بکینه بر خیزد * این قوم را در خواستن و دعا کردن دو طریق است گروهی هیچ نخواهند و زبان خواهش مطلق بسته دارند و گویند هر چه شد فی الحقیقت میشود خواستن چیست جمعی دیگر میگویند که چون میفرمایند بخواهیم

چه صورت دارد با بفرموده او بخواهیم اختیار بدست اوست دهد یا ندهد از ینجا معلوم میگردد
که اگر بخواهند از ینجهت بخواهند که میفرمایند که بخواهند درینصورت اگر نخواهند خلاف حکم کرده باشند
و قومی دیگر مزاج وقت را میشناسند که درینوقت باید طلبید و در وقت دیگر خاموش بود
و میگویند که بعضی از مقربان را می شناسانند و میدانانند و می نمایند که تقدیر چنین رفته
است و این شدنی نیست و این ناشدنی درینصورت دعا بهانه است شدنی و ناشدنی
همه بتقدیر الهی است دعا اگر خواهد بود از برای اظهار عزت و کرامت این بنده و حکمتهای
دیگر خواهد بود در حقیقت همین است که بعد از دعا چیزی حاصل میشود نه آنست که تقدیر بخلاف
آن رفته است و بدعا آن تقدیر بتغییر میآید چنانکه در احکام ملوک و سلاطین دنیا بنظر
می درآید هرچه هست همه بتقدیر الهی است دعا نیز بتقدیر اوست گاهی اینچنین تقدیر
رفته که دعا کنند یا نکنند و خواهند یا نخواهند اینکار شدنی است و گاهی اینچنین رفته که
اگر دعا کنند شود و اگر نکنند نشود درینصورت هم دعا بوجود می آید هم مدعا بدست می افتد
گمان میشود که این مدعا بدعا بوجود آمد بدعا نیامد با دعا آمده باین معنی گفته است
بحسب وجود نیاید کسی مراد دلی + کسی مراد بیابد که جست وجو دارد + و گاهی تقدیر بوجود
دعا رفته نه حصول مدعا درینصورت دعا بوجود می آید نه مدعا و شاید اجری و ثوابی
بر دعا مترتب گردد و آن نیز در تقدیر و مشیت اوست اما چون فرموده است که من
ضایع منکم عمل هیچ عمل کننده را لاجرم دل بوعده او بربسته امیدوار باید بود که وعده او
صادق است اما آن نیز بروی واجب نیست که اگر نکند گویند چرا نکرد درگاه لاابالی
که میگویند همین معنی دارد و شاید که درین وعده قیدی و شرطی باشد که بران اطلاع
نداده باشند از اول امیدی می زاید و از ثانی بیم می آید و همه مقربان درگاه در میان
امید و بیم راه میروند که الایمان بین الخوف والرجا آنها که خواص درگه کریم اند +
و هشت زدگان عالم التسلیم اند + نومید مشو که رحمت حق عام است + مغرور مشو که

خاصگان در بیم اند + این سخن دور و دراز میرود و بجا ها سر میکشد که آنجا سر مصری رود
ــ صد سر درین ره از پی یک حرف میرود + هشیار باش دهان سر خود رایگان مده + در
بارگاه حضرت سلطان سخن مگو + در کوی اختیار بدست زبان مده + از دل بپرس آنچه
بگوید همان بگو + تا مشورت بدل نکنی دل بدان مده + دل هم اگر ز باده توحید مست شد
هشیار باش در کف دل هم عنان مده + بیرون در تخلق بر آئین خلق باش + کس را ز سوز
راز درونی نشان مده + صد سر درین ره از پی یک حرف میرود + خاموش باش دهان سر
خود رایگان مده + ایمان باید آورد و خاموش نشست و هرچند بگویند باید شنید و بجای
آورد و گروید و دم نزد و چون و چرائی ننمود با صاحبان و غالبان جز تسلیم و گردن
نهادن چه چاره است ــ دم از چون و چرا دم که بنده مقبل + قبول کرد بجان هر سخن
که جانان گفت + مسلمانی اینست باقی همه گمراهی است و آوارگی و این کاری سخت
دشوار است آنکه گویند مسلمان بودن از همه مشکل است همین معنی دارد اللهم ثبت قلوبنا
علی الایمان بر زبان آمدن این سخنان لاطایل که بی اختیار بغلبه جوش درون بر زبان آمد
خمارستی آن روز است که بحکم جبلت بشری و بفرموده بعضی بزرگان بالای منبر برآمد
و فریادها زد و بنالید و باران طلبید و هیچ اثری بران مترتب نشد سر شرمندگی در
گریبان خجالت کشیده فرود آمد از ما گناه گاران و واژگون بختان چه آید و چه کشاید
جای آنست که از شومی خواهش و دعای ما آنچه باشد برود چه جای آنکه آنچه نباشد بیاید از بزرگی
دعا طلبیدند گفت این بس نیست که از شر دعای من ضرری بشما نرسد چه جای توقع
خیر دارید نفس میگوید که وی تعالی سمیع است و بصیر و لطیف و خبیر و جواد و کریم باز سبب
توقف چیست جوابش آنست که همچنانکه وی سبحانه این صفات دارد قادر و مختار
و جبار و قهار و علیم و حکیم نیز هست شاید که در انجا حکمتی داشته باشد که نفع آن نیز بخلق
راجع است در ملفوظات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره العزیز نوشته اند

که یکبار ایشانرا باستسقا و طلب باران بیرون بردند دعاها کردند و بنالیدند و زاری نمودند
هیچ اثر آن ظاهر نشد چون بمنزل باز آمدند با سید محمد گیسو دراز که عشقباز و محرم راز ایشان
بود فرمودند سید دیدی که امروز با ما چه معامله کردند خلق ما را چنین و چنان میگویند و میدانند
هرچند نالیدیم هیچ نخریدند و نپذیرفتند که آخر در سیر ایشان خوانده اند که در فلان کوچه مخنثی
ست از وی باید دعا طلبید مخنث چه باشد مردی بود از مردان راه که خود را چندگاه بعلبه
حال مستی وقت در لباس مخنثان می نمود و این قوم تابع حال میباشند چون در
خود می بینند که کار مردان نمی کنند و کار زنان نیز از ایشان نمی آید خود را مخنث صفت
می یابند که نه مرد اند و نه زن اند و همچنان می نمایند ۵ تا در ره عشق کار مردان نکنی +
زنهار دم از صدق محبت نه زنی + مردان همه در دعوی مردی چو زن اند + تو خود
چه زنی دم که نه مردی نه زنی + و بعضی که در خود از اثر شرک بت پرستی و دوئی می یابند
زنار می بندند و خود را بصورت مشرکان و زنار بندان می نمایند تا نفاق نشود
و ظاهر و باطن برابر نماید همین در شرع جایز نیست و بحکم شرع کفر ست اما با دیوانها
و بیهوشان و بیخودان چه توان گفت کلام المجانین یطوی ولا یروی القصه نزد او رفتند
رفتند و بمقصود رسیدند اینطور کارخانه هست چه توان گفت و چه توان کرد شکایت
اینحال نزد بعضی یاران کرده شد گفتند که نزد ما ذوق آن فریادها و نعرها که شما زدید
از وجود نعمت و حصول باران کم نبود عنایت مینمایند و تسلی میدهند و حقیقت حال
همانست که انچه نه بحقیقت برآید گره از دل نمی گشاید و من لم یکن للوصال اهل فکل
احسانه ذنوب استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله لا اله الا الله محمد
الرسول الله صلی الله علیه وسلم و علی آله و صحبه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین

الرسالة الرابعة و الخمسون تذکیر اهل المجاهدة بان المکاتبة عین المشاهدة ¤

الله و رسوله

اللهم کما انعمت فزد و کما زدت فادم و کما ادمت فبارک دعائیست در غایت ایجاز
و جامعیت ترجمه بار خدایا چنانکه انعام کردی و مخصوص گردانیدی بنده خود بنعمتهای
ظاهر و باطن زیاده گردان نعمتها را و نگاهدار از کمی و نقصان و چون زیاده کردی باقی
و پاینده دار و ایمن ساز از نیستی و زوال و چون پاینده داشتی برکت ده آنرا و سعی
بخش دران در حقیقت طلب توفیق شکر که سبب مزید نعمت و صرف آن در مرضیات
حق که حقیقت معنی شکر ست و صدق نیت و خلوص طویت که شرط قبول همه کارهاست
کرده ست و بدین معنی مزید نعمت دوام قربت و حصول برکت صورت نه بندد و سنة الله
برین جاریست که وجود و عدم اشیا را منوط و مربوط باسباب ساخته و تمامه کارهای خلق را
بتقدیر و تدبیر خود پرداخته سبب افاضه نعمت فضل ست و ایجاد سبب نیز فضل همه فضل
اوست والله ذو الفضل العظیم اینجا معنی همه از وست که آن روز مذکور بود درست آید حق
جل و علا آن نیک بخت را درین را بمزید نعمت و پایندگی برکت مخصوص گردانیده ترقیات حضور
و روشنائی دل و گشاد سینه و قوت باطن و سلامت ظاهر و دولت دنیا و سعادت آخرت
و خشنودی حق و سفید روئی نزد خدا و رسول که اصل و سرمایه عزت و قبول است پاینده
دارا د علم شریف محیط خواهد بود تا آنکه نسبت کمال انسانی را دو طرف ست و نعمت وارده
برو دو قسم ست ظاهر و باطن و محسوس و معقول و صورت و معنی و خلق و خُلق و دنیا و
آخرت خوشا سعادتمند یکه از هر دو محظوظ و برخوردار بود و هر دو خانه از وی معمور گردد کمال
جامعیت اینست و نشان این جامعیت در زمره ملوک و امرا آنست که چندانکه مدارج و
مراتب دولت حسی جسمانی بلند گردد پایه بپایه ترقی و عروج مصاعد و مراقی کمال علمی عقلی
روحانی تلو و قرین آن گردد الحمد لله نشانی ازین کمال در احوال شریف مشاهد افتاد
اللهم زد و هنوز آنچه معلوم شده از صد یکی و از بسیار اندکی خواهد بود تهمت این تقصیر
بر گردن کوتاهی زبان صحبت ست که مجال سخن آرائی و همزبانی تنگ بود ان شاء الله

صحبت معنوی که سبب حصول آن صدق توجه و قرب رابطهٔ محبت ست و راه رسیدن
بدان ارسال مکاتیب است تلافی این تقصیر کند مکاتبه را نصف مشاهده گفته اند جایی
دیگر اگر نصف ست ان شاء الله تعالی اینجا تمام مشاهده خواهد بود و اگر در ظاهر این سخن نگیرند
نکتهٔ غریب روی نماید چون یک مکتوب نصف مشاهده باشد مکاتبتی دیگر که در پی آن رود
نصف دیگر تا آن پیدا آید باین حساب تمام مشاهده روی نماید و اگر ورود مکاتبات متوالی
و متواتر گردد مشاهدات از حد و اندازه بیرون حصول پذیرد در نظر ظاهر بین چنان درنیاید
که در مشاهده کلام و متکلم هر دو حاضر اند و در مکاتیب کلام حاضر ست و متکلم غایب اما در نظر
حقیقت بین متکلم غایب نیست حاضر ست اما در پرده کلام باین معنی گفته ست ع اندر غزل
خویش نهان خواهم گشتن + تا بوسه زنم بر دهنت چونش بخوانی + و در دیدهٔ دیگر که از
سر حقیقت آگاه بود در غلبهٔ حال پرده عین پرده کی نماید اینجا سر همه اوست هویدا گردد
امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر صادق سلام الله علیه و علی سائر اهل بیت الطاهره گفت
ان الله تجلی للناس فی کلامه مقصود امام کشف این سر ست فافهم اینجا نکتهٔ دیگر است
که پرده دیدن دیگر ست و در پرده دیدن دیگر آنکه پرده بیند محجوب ست و آنکه در پرده بیند
مشاهد آخر این دیدن و شنیدن همه در پرده ست اگر پرده برافتد نه دیدن بود نه شنیدن
ع هست از پس پرده گفتگوی من و تو + چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من این
سخن در بعضی رسایل گشاده تر ازین گفته شده ست آنجا باید نگریست روی سخن بسوی
دیگر بود و سر بجای دیگر کشید اینهمه از جوش درون و طغیان قلم ست که در عریضه [illegible]
عرض کرده بود اما بی قصد و خواست سخن را سخن پیوند داد سخن در مکاتیب بود و در آنکه
مکاتیب موروث صحبت معنویست ذکر آن مجموعه که در خدمت گذشته ست تقریب یافت
که مضامین آن متکفل حصول این معنی ست بخدا شگرف حریفی ست و خوب همنشینی ست
اگرچه از لکنت و عجمیت خالی نخواهد بود اما شاید که در وقتی یگان سخنی گوید که بکار آید در

دل نشیند من آنرا رسائل میگویم و نام مکتوبات بران نمی نهم که یاد از مکتوبات شیخ
شرف الدین بن یحیی منیری قدس الله سره و مکتوبات قطب جهرمی علیه الرحمة
میدهد و ایهام دعوی میکند یعنی دیگران دارند ما نیز داریم معاذ الله از انچه دیگران
دارند ما هیچ نداریم بلکه انچه دیگران ندارند هم نداریم دعوی از ما نمی آید جز شکستگی
و نیستی نه دعوی نیستی که آن نیز از هستی ست ۵ در راه ما شکسته دلی میخرند و بس
بازار خود فروشی ازین راه دیگرست + در بعضے منظومها که در عهد طفولیت سر زده
بود گفته شده بود ۵ عجب از طور خود پسند انست + طور ما طور دردمند انست
هیچ چیزے چو دردمندی نیست + که درو بوے خود پسندی نیست + باز هم بسیم
ربط سخن از دست رفته پس گفتم مقصود آن بود که اگر گاہے آن مجموعه را بتصور
صحبت معنوی نگاهی میکرده باشند دور نباشد گاہے چه باشد وصیت میکنم که
یکبار از اول تا آخر حرف بحرف عبور فرمایند که روی بجانب راه راست دارد و در
طبیعت انصاف گوارائی دارد و اگر در اوقات خلوت جلیس وقت و انیس حال سازند
ذوقی دیگر و لذتے دیگر خواهد آورد زیاده گستاخی خوب نیست عاقبت بخیر باد
استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلے الله علے سید الانام
الداعی الی طریق الحق و الیقین محمد و آله و صحبه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی
علوم الدین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین .

الرسالة الخامسة و الخمسون تبصرة الاغنیا بان الفقر مرآت جمال الغنا

الله و رسوله

دل میطپد و زبان می لغزد و دست می لرزد و قلم می شکند و کاغذ می پیچد که چه گوید
و چه نویسد و از کجا دم زند و از کدام راه در آید تا ابهت و شوکت و جاه و جلال و عزت
و کمال آن معلی جناب اندیشید و بمقام دهشت و ادب ایستاده و بر صفت دانی

خود که عجز و بیچارگی و ضعف و ناتوانی ست نظر افگنده بزبان عرف و عادت که
در خطاب فقرا با امرا جریان یافته ست سخن کند یا بر حسن خلق و تواضع و شفقت
و رحمت و نزول از مقام عزت و جبروت که از ایشان در وقتی مشاهده کرده است
اعتماد نموده و بر رفعت مقام فقر حقیقی اگرچه در آن پایه نباشد نظر افگنده بی تکلف
زبان جرات و جسارت گشاید و اگر براه افراط و تفریط نرفته و در بلند و پست نفتاده
در راه میانه که خیر الامور اوسطها ست در آمده نزدیک بعنوان نفس الامر و بیان واقع
تکلم کند و بعرض دعا و نصیحت و خیر خواهی که سرمایه وقت درویشان ست تعرض
نماید اولی بیاید و تازه ترمی نماید و چون از بساط قرب و حضور دور ست درین
تردد می افتد و اگر در بزم حضور میبود سخن بر طبق مزاج وقت و حال میکرد و بیشک
مقبول می افتاد اکنون نیز بامید عفو و صفح سخن میکند و التوکل علی الله بشر حافی
رحمة الله علیه علی مرتضی را رضی الله عنه و کرم وجهه در خواب دید گفت یا امیر المومنین
سخنی فرما که پند پذیر شوم بدان فرمود چه نیکوست مهربانی اغنیا بر فقرا بطلب ثواب و رضای
خدا و چه زیباست ناز فقرا بر اغنیا نظر بقدرت و غنای حق تعالی و روشن ست که چون
حق و جل و علا از عزت و جلال و مال و منال بفضل و کمال نصیب ایشان کرده است
بمقتضای طبیعت احتیاج و نیاز بغیر را بدان راه نیست چه معنی غنا توانگری و بی نیازی ست
و بی نیازی با نیاز جمع نشود و اگر توانگران را رجوعی و نیازی خواهد بود با طایفه درویشان
خواهد بود اگر درویشان حقیقی اند از جهت طلب دعا و نصرت ظاهر و توجه و امداد باطن که
کارگرتر از صد لشکر نصرت و نورانیت بخش کشور دل ست و اگر درویشان مجازی باشند از
جهت ظهور اثر جود و کرم که فقر درویشان آئینه جمال غنای توانگران ست حق جل و علا
با آن کمال حقیقی و غنای ذاتی که بهیچ نوع و بهیچ وجه نقص و احتیاج را گرد سراپرده کبریا
و جلال وی تعالی و تقدس راه نیست عالم را آفریده و بندگان را به بندگی و پرستش امر فرمود

تا جمال و کمال خود را جلوه نماید و ظاهر گرداند چنانکه گفته است ع ظهور تو بمن است
و وجود من از تو + فلست تظهر لولای لم اکن لولاک + صاحب حسن ناز آئینه همی باید که
در وی تماشای جمال خود کنند اگرچه اصل حسن محتاج آئینه نیست اما تجلی و ظهور مقتضی
آنست حسن بآن ناز که دارد نیاز مند عشق است عشق خود سراسر نیاز و بندگیست ع
نیازی هست خوبان را ز العشاق + ولیکن محتجب در پردهٔ ناز + ملائی هم فرمایند ع
میل معشوقان نهان است و ستیر + میل عاشق با دو صد طبل و نفیر ع حسن ترا ز عشق
من آوازه شد بلند + محمود ساخت شهرهٔ عالم ایاز را + محبوبان اگر بر عزت و حسن
بنازند و به بی نیازی خود بایستند و با محبان التفات نکنند و خود با خود عشق بازند مشهود
اما عشق مقناطیس جوهر حسن است و بجاذبهٔ محبت حسن را بخود میکشد و بیتابانه بجانب خود
می آرد ولیکن حسن خود باقتضای ظهور او را بخود میکشد بلکه خود بجانب وی همی آید محبت
از طرفین است و خود محبت یک نسبت است که از دو طرف سر کشیده و پرتو انداخته سر یکی را
ناهی چید انهاده است و در هر طرف رنگی دیگر گرفته ناز و نیازی در میان آورده است
اگر از رنگ دوئی و غیریت قطع نظر نمایند هر دو یکی گردد ولیکن لذت در دوئی و تمائی
و توئی است و سید الیش عالم برای این است ع خود را بتکلف دگری ساخته ام
تا شاد کنم آن دگری را که منم + غرض عرض دعا بود سخن بجانب دیگر رفت و الحمد لله که
بجانب محبت رفت که خلاصهٔ کار است و دعا نیز ناشی از محبت است و محبت را دو سبب است
حسن و احسان هر که حسن دارد اگرچه اثر حسن او که احسان عبارت از نسبت بکسی نرسد
محبوبست چندین مردم که در آفاق عالم هستند هر که حکایت فضل و کمال ایشان را
می شنود بیک باعثه محبتی در خود می یابد اگرچه اثر نعمتی از ایشان نرسید و اگر حسن و
احسان جمع گردد محبت تمام شود و کمال پذیرد و مالک تمامهٔ دل گردد که آدمی بندهٔ محبت
منعم و مجبول است و حقیقت این هر دو صفت خاصهٔ درگاه حضرت رب الارباب است

ازانجا پرتوی بر ذرات موجودات افتاده خصوصاً بر افراد انسانی که اتم مظاهر شیونات الهیه اند
خوشا سعادت بندهٔ که حق را شکر کند که ظهور این صفت در جوهر ذات وی بر وجه تمام و کمال
ظهور نموده از صفت کمال و تکمیل لیکن نامند شده باشد قدر نعمت حق باید شناخت و وظیفه
شکر بجا آورد که شکر سبب مزید نعمت است اگرچه ادای حقیقت شکر در نظر عقل محال است
ولیکن نظر بر لطایف شرع که مولی تعالی نعمتها بر بندگان افاضه نموده و بر هر نعمتی
شکری معین ساخته است ممکن است ؎ سر بخشد شکر خواهد سجده ٭ پای بخشد شکر
خواهد قعده ٭ این در عبادت بدنیست و عبادت مالی همین قیاس است والتوفیق
من الله اینجا نکته ایست باریک که شکر را بجناب قدس حق نیز نسبت کرده اند که فان الله
شکور حلیم چنانکه بندگان شکر مولی تعالی میگویند وی تعالی نیز شکر بندگان میگوید
یعنی جزای شکر ایشان میدهد و سبب مزید نعمت میگرداند تبارک الله و چون و
شی جزای بنده میدهد از باطن بنده نیز میباید که بجناب حق چیزی راجع گردد آن مزید
محبت است پس شکر بنده سبب مزید نعمت است از خدا و شکر مولی تعالی موجب
مزید محبت است از بنده و هل جزاء الاحسان الا الاحسان ازانجا منت و نعمت از اینجا
محبت و خدمت و نعمت دادن نیز اثر محبت است نخست ترا دوست داشت
و نعمت داد تو نیز او را دوست دار و اطاعت کن پس دوستی در هر دو جانب ثابت
گشته اینجا سر یحبهم و یحبونه پیدا آمد و محبت تا بیگانگی نکشد نا ایستد از اینجا توحید ناشی
گردد و آنکه همه ایکی می شناسد و یکی می بیند از زور محبت و غلبهٔ استغراق است و الا
خدا خداست و بنده بنده تا اینجا باید رسید باقی سر حقیقت را بخدا باز گذاشت
والله اعلم باز سخن در محبت افتاد و از محبت بتوحید کشید سخن بجای رسید که آنجا سخن
نیست ؎ قلم اینجا رسید و سر بشکست ٭ عاقبت بخیر باد ٭

الرسالة السادسة و الخمسون فی سقوط اعتبار الاجساد و الاشباح عند ملاقات

اعلم ان الله علی کل شیٔ قدیر وان الله قد احاط بکل شیٔ علما ـ بسم الله فاتح الوجود بحمد الله
مظهر کل موجود ولا اله الا الله توحیدًا مطلقًا عن کشف وشهود به یبدا الامر والیه یعود وسبحان
الله منزه عن ادراک کل من سواه من شاهد ومشهود واحد احد کان ولم یکن معه شیٔ وهو
الآن علی ما علیه کان قبل حروف الجحود ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم کنز حصننا من
خزاین الغیب ومواهب الجود نستنزل بها کل خیر وادفع بها کل شر واتقی بها کل رتق وانا
لله وانا الیه راجعون فی کل امر منزل او هو نازل فی کل حال ومقام وخاطر ووارد ومقصد
وورود والله هو المرجو بکل شیٔ هو المامول والمقصود هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو
بکل شیٔ علیم قبل کون الشیٔ وبعد الوجود باطن الاحدیة ظاهر بالواحدانیة وعنه وبه کان کل
شیٔ ولا شیٔ الا هو بالحقیقة المعدوم والمفقود له الاحاطة الواسعة والحقیقة الجامعة والسر القایم
والملک الدایم والحکم اللازم اهل المجد والثنا کما هو اثنی علی نفسه فهو الحامد والمحمود وصلی الله علی الاول
فی الایجاد والوجود الفاتح لکل شاهد ومشهود السر الباطن والنور الظاهر والروح الاقدس
علی النور الاکمل البهی القایم بکمال العبودیة فی حضرة المعبود الذی من افیض علی روح من
حضرة روحانیة اتصلت بمشکاة قلبه اشعة النورانیة فهو الولی المقرب والعبد المسعود وعلی آله
وصحابه خزنة اسراره ومطالع انواره کنوز الحقایق وهداة الخلایق وعلی سایر اولیاء امته
ومشایخ ملته هداة طریق الحق ومحی علوم الدین وسلم تسلیما کثیرا وسبحان الله وما انا من
المشرکین حسبی الله نعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هذه کلمات نص کمل
العارفین وقلتها تمهیدا المکتوب ارسله الی بعض السادة من اهل الحرمین الشریفین
وهی هذه اما بعد فقد وصل الینا کتاب کریم جلیل من سید کریم جلیل النسب حسیب عالم
فاضل عارف کامل تقی نقی قدوة اکابر الحرمین الشریفین وزبدة الاماجد المقامیین
الکریمین سلالة بیت الشرف والطهارة وذریة دار الفضل والکرامة المنجذب بکلیته الی

مولاه والمنقطع بصدق همته عما سواه سيدنا ومولانا السيد العارف بالله مولانا السيد علم الله
بن عبد الله من اولاد اكرم اولياء الله الذي قدمه على رقاب جميع اولياء الله رضي الله
عنه وارضاه كتاب عزيز يجدد عهد المحبة ويصمم عزم الوصال عمر دار القلب ووسع وادي
الخيال كتاب تفوح منه روايح الحقيقة وتبوح اسرار الجذب لاهل الطريقة ويذكر ارضا
مباركة زادها الله بركة وتعظيما ومعابدها التي كان المملوك بها بهذه خليفا راجيا ان
يغفر بتربتها خدا قد صار بالتعفر باجتها البقاء وتحسرا على ما فاته من المواهب التي
يحل وصفا وتعريفا وتهيج اشواقا كامنة من تلك المقامات الشريفة والحضرة المنيفة برح
الحمى العزلى من الحياشري فبعض نوى وذكرلى الزياد ويهيج اشواقي وقست مهجتي وادى
الى عهد الصبابة والقياس دعى الله ايا ما مضت في ولومتهم + فما كان صفا ها وا
واطيبا + فلا عيش الا في مواقف حبهم + اما سوى هذا فعندي كالهبا + والعبد الضعيف
قد كان بها مدة مديدة وايا ما عديدة وكان مستفيضا من الانوار القديمة والجديدة
في حضرت مولانا سيد الشيخ عبد الوهاب المتقي قطب الوقت وصاحب الزمان الشمعة المضيئة
من الهند في ذلك المكان كما كتب بعض مشايخ اليمن الى اهل مكة في تعريفه والشيخ
ولعلكم سمعتم هذه الكلمة بمكة من الاصحاب والاخوان والمصريهم فضايله وشواهده بعين العيان
فانه رضي الله عنه كان مشهورا في ذلك المقام من الاعيان والاعلام وشيخه الشيخ الامام
الاجل الاكرم والفرد الاوحد الاعظم الشيخ على المتقي اطهر واظهر واشهر واغنى عن التوصيف
والبيان ولعل المملوك قد تشرف بكم في ذلك المقام الشريف بل قد يظن انه قد جاء معكم
في المراكب الهندية سنة الف ولا يدري انكم مقيمون بهذا البلاد بذلك الزمان او رجعتم بالخير
والكرامة الى مكة ثم جئتم مرة اخرى والله اعلم الاشتياق الى حضرتكم غالب لكن قدر الله قضاء
لارادة العباد سالب ومع ذلك نرجو الله ان يخصنا بهذه الكرامة ولا يحرمنا من بركات
عباده الصالحين ولا يتركنا في ورطة الحرمان والغرامة وانتم اهل الجذب والقرب

ومحل خرق العادة ونحن من اهل الطلب والوجدة والارادة فان قضى الله بيننا وبينكم بالملاقات فما ذلك على الله بعزيز وهو على كل شئ قدير والا فملاقات القلوب واقع ودائم في طرق المحبة مراحل القرب لا قليل ولا كثير ونذكر حكاية خطرت بالبال مناسبة الوقت والحال وهو ان السيد الاجل الاكرم الاعدل السيد حاتم اليمنى المخائى من بنى الابدال رجل مشهور مذكور من رجال الله في تلك البلاد ومن خيار عباد الله المقربين ومن سادة العارفين وله ديوان شريف مشتمل على الحقايق واللطائف ومن كلماته قدس سره في بعض رسائله قد نطقت التراجم الالهية والالسنة الربانية بكلمة نورية واشارة روحية ان من ترك هم القلوب لاجل الله اورثه الله حياة قلب بصير بذلك اكسيرا عزيزا اذا وضع وزنة منه على الاكوان انقلب ذهبا ابريزا وقد يصير كمثله وليشا كله في فعله ولا شك في ذلك عند اهل الايمان بالله وباوليائه المتمسكين باذيال محبة انبيائه واصفيائه والمقصود انه قد قصد هذا السيد حاتم زيارة سيدنا الشيخ عبد الوهاب وجاء من المخا بهذا القصد الى مكة المشرفة فجلس في الحرم واستاذن الشيخ دخوله عليه فلم ياذن له الشيخ وقال ملاقات القلوب واقع فرجع السيد حاتم راضيا عن الشيخ بهذا المقدار وقد نقلت انا هذه الحكاية لاحد من سادات العيدروس وتعجب من ذلك فقال يا هذا لاهل الاستقامة والكرامة شان آخر لا يدركه ولا يدريه اهل الرسوم والعادات انتهى يا سيدى هذه البقعة التي نزلتموه بقعة مباركة منزل الاخيار ومسكن الابرار والصالحين من عباد الله اقدمهم ورئيسهم قدوة الصالحين ورئيس الناسكين مولانا الشيخ خواجه حسام الدين اجل من اهل الخير والبركة والصدق واليقين فكل من في هذه البقعة موسوم بالصلاح والفلاح ومشغول بذكر الله سبحانه في الصباح والرواح به ولا حاجة الى التفصيل والبيان والعيان لا يحتاج الى البرهان خصوصا السيد الاجل الامير ابراهيم اجل من اهل النور والاشراق مصدوق شاب نشا في عبادة الله المتوجه بهمته الى مولاه وبارك الله لنا ولكم ولاصحابنا واحبائنا وسائر المؤمنين والمسلمين

من امته سیدنا محمد سید المرسلین وافضل الخلائق اجمعین صلی الله علیه وعلی آله وصحبه واتباعه الی یوم الدین وعلی سائر اخوانه من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وعلی کل ولی الله فی العالمین وعلی سیدنا الشیخ محی الدین عبد القادر المکین الامین وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین اقول قولی هذا واستغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

الرسالة السابعة والخمسون فی ذکر الاحوال والاقوال مبنیة علی غایة طریق الاستقامة والاعتدال

الله ورسوله

الحمد لله الذی شرف خواص عباده بکشف حقیقة کلمة التوحید ونور بواطنهم بنور التجرید والتفرید وخص من شاء بمزید الفضل والاحسان والبسهم بید کرمه من الملابس العرفانیة الجبروتیة واللاهوتیة باللطف والامتنان فصارت لهم حقائق الصفات والاسماء لباسا وکانت لهم الحقیقة فی تحقیق عبودیتهم من الحق اساسا واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة لا شاهد لها سوی احدیة ذاته ولا بقیة لها سوی اسمائه وصفاته واشهد ان سیدنا ومولانا محمدا عبده ورسوله الذی انقذ امته بنور هدایته من تیه الضلال وهداهم به الی الدین القیم من غیر الاختباط والاختلال وعلی آله واصحابه واتباعه اجمعین هداة طریق الحق ومحی علوم الدین اما بعد فقد وصل الینا من السید الاجل الاکرم والولی الاعز الاعظم عین الاعیان علم الاعلام کتاب بل کتب لا یحیط بدرکها العقول والاوهام قد اخرج من بحر باطنه الی انهار قلوبنا امواجا وبعث من سلطان علمه ومعرفته الی بلاد اذهاننا افواجا وامواجه والکائنات یری متکررة وافواجه متشابهة لکن فی کل موج درر آخر وفی کل فوج شوکة اخری لا یزید النظر فیها الا حیرة تدهش ابصار القلوب وعبر تفتح ابواب اسرار الغیوب قد تبعث مطالعتها من الباطن کوامن الاسرار وطلع شموس المعارف من

مطالع الانوار فاراد الملوك ان يعفوه ويذهب على اثاره ويقتبس ويستفيد منهما امكن من انواره
واسراره ولكن يا سيدى هذا العبد ممنوع من التكلم بالحقايق والاسرار ومامور بالوقوف على
بيان آداب الشريعة فى ظلال الآثار وقد وصانا شيخنا ومولانا سيدى الشيخ عبد الوهاب المتقى
القادرى الشاذلى المحب الحنفى فيما كتب له من الوصايا ووهب له من العطايا قال فى وصيته ان
لا يتكلم بالحقايق والرقايق بل يبين للخلق علم المعاملات وما ينتهون به من العيوب
وقال رضى الله عنه ولا يقدم الباطن على الظاهر ولا يكتفى بالظاهر عن الباطن وقال كن
فقيها صوفيا ولا تكن صوفيا فقيها وقال ينبغى ان يشتغل بمطالعة كتب الغزالى كالاحياء
ومنهاج العابدين لا كالنفخ والتسوية والمضنون به على غير اهله ويجعل نصب عينيه كتاب
عين العلم هذه نص عبارة الشيخ ووصاه ايضا بان لا يتكلم الا فى ابواب الدين والملة
وفيما فيه ترويج الدين وتجديد الشريعة وحفظ عقائد الدين واحكام السنة ولا يخرج عن دائرة
الاعتدال وحيط الاحتياط والاستقامة ولا يقع فى اشارات الوجودية وتاويلات الباطنية
مما يوجب الحسرة والندامة وكان له رضى الله عنه فى هذا حكايات وروايات فمن ذلك انى رايته
يوما يقابل كتابا فقلت له يا سيدى ما هذا الكتاب وما اسمه ومن مصنفه قال هذا الكتاب اسمه الانسان
الكامل ذكر فيه الحقايق والاسرار على طريق الشيخ ابن العربى تصنيف شيخ عبد الكريم جيلى
من اهل اليمن وقال لهذا الشيخ تفسير فسر فيه بسم الله الرحمن الرحيم فى تسعة عشر مجلد بعدد
حروفه كل مجلد فى حرف وقال لقد رايتنا اربعة او خمسة من مجلداته وتكلم فيها بما لا يسعه
الاذهان ويضيق عنه نطاق البيان وقال كان شانه فى التصنيف فى الاكثر انه كان
يسيح فى المفازات والبرارى وفقراءه واصحابه اذا راوا بناءا او شجره وضعوا فيه القراطيس و
القلم والدوات وشيئا من الاطعمة والفواكه والثمرة فاذا مر الشيخ عليها ودار هائما حيران جلس و
كتب اوراق وتركها فى ذلك المكان وذكر شيخنا رحمه الله انا كنا فى المراكب فرأينا فى المنام
انه جاءنا رجل شيخ كبير نورانى فقلنا من اسمه فقال انا عبد الكريم الجيلى جئت لازوركم فلما اصبحنا

سالنا المعلم عن مكان المركب قال انه مسامت دعدن وقبر هذا الشيخ عبد الكريم بعدنا
فالتمس المملوك الكتاب المذكور من الشيخ ليطالعه فتوقف فيه فقال اتريدونه وتطالعونه
لاباس ان شاء الله تعالى قال هذا توقفا وترددا ودفعا للسوال ومقصوده ان لا يعطيه ولا
يسامح فيه ثم قال يا هيوان في هذا الكتاب وامثاله سموما مموهة بالسكران كان احد يقدر على
التميز والتفريق فالنظر له فيه مبارك والا ففيه خوف الهلاك والعتاب فلم يعطي الكتاب ولقد
اتى عند الشيخ يوما نسخة من الفتوحات المكية للبيع وكان نسخة صحيحة مليحة فرغبنا فيها
فقال تريدان تحصلوه وتشتروه قلت ان تيسر ان شاء الله قال خذوه لاباس فان في
هذا الكتاب علوما كثيرة جليلة غريبة ولكن بشرط ان لا تقعوا في مبهماته وموهماته وتحتظون بموضحاته
ومع ذلك كان يوصي بحسن الاعتقاد في القوم وعلومهم وكلماتهم ويقول سلم تسلم واقرأني
في ذلك كتاب سيدي احمد بن رزوق المسمى بقواعد الطريقة في الجمع بين الشريعة والحقيقة
وهو كتاب جليل عجيب جامع بين طريقة الفقه والتصوف والعلم والحال لا ينتفع به الا فقيه
محب مشرف على الاحوال وصوفي محقق مقيد بالاعمال ولا ينتفع به فقيه متعسف عنيد ولا صوفي
متعسف مفرط بعيد يحفظ كلا الجانبين ويجمع كلا الطريقين ولقد شرح اكثر مقاصده هذا الفقير
وترجمه بالفارسية في رسالة مسماة بمرج البحرين في الجمع بين الطريقين وكذلك جرت عادة
هذا العبد الضعيف فيما يصدر منه من التصنيف والتاليف الرجوع الى كلام الائمة الذين هم جامعوا
الطريقين والمتفق عليهم بين الفريقين على طريقة تواليف سيدي الشيخ الامام العارف
على المتقي رحمة الله عليه رحمة واسعة وقد اتفق للعبد من ذلك حتى جاوزت الثمانين وبلغت
التسعين والله الموفق والمعين يا سيدي قد اقرأني الشيخ اكثر كتب القوم مما تيسر وحضر سوى
الكتاب الفصوص فانه اوقفني فيه مقام التوقف والتسليم ولم ياذن بالتعليم والتعلم غير اني
اخذت منه الاجازة ان اتفق صحبة اهل وطالب صادق ثابت في الاعتقاد والايمان
ولم يتفق لي ذلك الى الآن وكان رضي الله عنه يقول ليس الشان ان يوخذ علم المعرفة

من هذه الكتب وانما الشان ان يوخذ بالعمل والسلوك واتباع طريق الدين فاذا انجلت
المراة وصفي القلب ويقع فيه ما يقع وينكشف ما ينكشف بنور الايمان واليقين وكان ايضا يقول اوجب
اولا تصحيح العقيدة على طريق السنة والجماعة فانه الدين الذي جاء من عند رسول الله صلى الله
عليه وسلم والصحابة قال فاذا استحكمت هذه العقيدة وصحت واستقامت بحيث تغلب عليكم ولا يبقى لكم
فيها اختيار وصرتم مضطرين في قبولها واعتقادها ان طالعتم كتب القوم واستفدتم
منها فحسن مبارك ولكن بالشرط المذكور وهو عدم الوقوع في المبهمات والموهمات بحسب المقدور
وقال فان رأيتم فيما ينقل من كلمات اهل الحقيقة ما يخالف ظاهر الشريعة عارضوه تارة
بنفي نسبتها اليهم واخرى بتاويلها وتطبيقها بالحكم الظاهر والحق القويم فان لم تيسر التطبيق
والتاويل فالاحوط التوقف والتسليم قال الشيخ الامام العالم العارف الفقيه الفاروق
سيدي احمد بن زروق رحمه الله في كتاب قواعد الطريقة مبنى العلم على البحث والتحقيق ومبنى
الحال على التسليم والتصديق فاذا تكلم العارف من حيث العلم نظر في قوله باصله من الكتاب
والسنة وآثار السلف لان العلم معتبر باصله واذا تكلم من حيث الحال سلم له ذوقه اذ لا يوصل
اليه الا بمثله فهو معتبر بوجدانه فالعلم به مستند لامانة صاحبه ثم لا يقتدى به لعدم عموم حكمه الا
في حق مثله وقال ايضا يعتبر الفرع باصله وقاعدته فان وافق قبل والا رد على مدعيه ان
تاهل او يأول عليه ان قبل او سلم ان جلت مرتبته علما وديانة ثم هو غير قادح في الاصل
لان فساد الفاسد اليه يعود ولا يقدح في صلاح الصالح شيئا فغلاة الصوفية كاهل الاهواء
من الاصوليين وكالمطعون عليهم من المتفقهين يرد قولهم ويجتنب فعلهم ولا يترك
مذهب الحق الثابت بنسبتهم له وظهورهم فيهم وقال ايضا قال شيخنا ابو العباس الحضرمي بعد
كلام ذكره الجاحد لمن يوحى اليه شيء من هذا الكلام وما يفهمه معذور مسلم له حاله من باب الضعف
والتقصير والسلامة وهو مؤمن ايمان الخائفين ومن يفهم شيئا من ذلك فهو لقوة ايمان
معه والاتباع دايرة علمه ومشهده واسع سوا كان ظلمة او نور يحجب ما في القوالب من الودايع

الموضوعة على اي صفتة كانت وهذا شئ معروف مفهوم وهو عجيب انتهى وكان سيدي شيخ
عبد الوهاب يقول المراد بالظلمة المعصية وبالنور الطاعة وقال التوقف في محل الاشتباه
مطلوب كذمه فيما تبين وجهه من خير او شر وبني الطريق على ترجيح الظن بحسن عند جهة
وان ظهر معارض وقال قوم ما ادى اليه الاجتهاد جزم به ثم امر الباطن الى الله ممن ثم
اختلف في جماعة من الصوفية كابن الفارض وابن جلاد والعفيف التلمساني وابن دواد
وابي اسحق التجيبي والتستري وابن سبعين والحاتمي والمراد بالحاتمي هو الشيخ ابن العربي
لانه من اولاد الحاتم الطائي وهذا الشيخ قد اختلف فيه الناس قديما وحديثا وهو بحر مواج
في العلوم الحقائق والمعارف موصوف لكن في طريق الهداية والاتباع غير معروف قال
ابن زروق سئل شيخنا ابو عبد الله القوري رحمه الله وانا اسمع فقيل له ما تقول في ابن عربي
فقال اعرف بكل فن من اهل كل فن فقيل ما سألناك عن هذا قال اختلف فيه من الكفر الى
القطبانية قيل فما ترجح قال التسليم قلت لان في التكفير خطر او تعظيما عاد على صاحبه بالغرر
من جهة اتباع السامع لمبهماته وموهماته والله اعلم وكتابه فصوص الحكم فيما يفهم من ظاهره
ويتبادر الى الفهم محل التردد والانكار بلا شبهة عند ذوي البصائر والابصار والوقوع فيه
بالتقليد اعتقاد كل ما فيه بعيد وليس طريقة التصوف منحصر في العلم بالفصوص والفتوحات
ونحوهما وانما حقيقة التصوف صدق التوجه الى الله من حيث يرضاه الحق وبما يرضاه
كما هو مقام الاحسان المشار اليه بقوله صلى الله عليه وسلم ان تعبد الله كانك تراه فالاسلام
اشارة الى الفقه والايمان واشارة الى الكلام والاحسان اشارة الى التصوف كما جاء
في الحديث جبرئيل يا سيدي كان والدي من الفقراء الوالهين العاشقين وكان كاسمه
سيفا قاطعا للاغيار وماحيا للآثار وكان مشربه التوحيد توحيد الوجود وقد رزق فيه الذوق
والشهود وكنت طفلا في حجره وكان يرضعني من ثدي حاله ومقاله وكنت ذا حال في اوان
الصبا فلما دخلت في ميدان علم الظاهر وتحصيله وضبط مجمله وتفصيله ذهب مني شئ

[illegible]

من ذلك فتر الحال ولكن لما كان دخل في القلب من اول الامر من عهد الصبا استقر في
الباطن بحيث لا يقبل الستر والخفاء اجد في باطني شاهدا على التوحيد وانه ليس في الوجود الا الله
الواحد الاحد الشهيد وكل ما ظهر فمنه وبه بل هو الموجود والمشهود ولا يعقل عندي سوى هذا
والقوم يقولون انه طور وراء طور العقل ولكنه عندي بحكم الانصاف والاتصاف هو الحق
الثابت المعقول شهد باطني ما ذا يكون سوى الله وكان الله ولم يكن معه شيء فمن اين
جاء سواه وما كان سواه ومن يكون سواه وماهية الممكنات معدومة في حد ذاتها فما ظهر
فيها الا وجود الحق من الحق سواء يقول بايجاد الاشياء او بظهوره فيها وتمثله بها عبارات
شتى وحسنك واحد وعندي ان القول بايجاد العالم يكفي في وحدة الوجود وفي القول
بان ليس في الوجود الا الله وقولهم الله ولا سواه وامثال ذلك وقد قال بعض العارفين
لا يعقل لصدور الكثرة من الوحدة وجه سوى التوحيد وكان والدي يقول بالفارسية
اينجا سه عبارت است همه از وست وهمه بدوست بل همه اوست وكان يقول احسن العبارات
همه ازوست ومعناه معنى همه اوست فان من غلب على باطنه التوحيد يفهم معنى التوحيد من
كل عبارة وبكل اشارة وكان يقول والدي وكان يشكل عليها القول بالتوحيد فلما تعقلنا
معنى التمثل حل الاشكال وارتفع الاشتباه في الحال لان في القول بالتمثل يكون العينية والغيرية
كلاهما محفوظان ويصح معنى قوله تعالى والله من ورائهم محيط بحقيقة التمثل باقية على ما هي عليه ثابتة
في حد ذاته لا تغير فيه ولا تحول مع ان مثال الذي تمثل به عينه باعتبار حقيقته ما ثم سواه
وهو صورة العلمية التي افاض عليها وجوده بقدرته على هذه الافاضة كما كان تمثيل جبرئيل
بصورة دحية وقد قال الله سبحانه فتمثل لها بشرا سويا فهو الظاهر الساري في جميع الذراري من
الانفس والافاق مع بقائه على ما كان عليه من البطون والاطلاق هذا ولكن شهودنا ايها السيد
الملحق ليس على هذه الطريقة التوحيدية المتعارفة كما يقولون انا نشاهد الحق في الاشياء وكل شيء
مظهر ومرآة لشهوده بل شهودنا متعلق بالاحدية المطلقة التي هي غيب الغيب مع قطع النظر

عن الاشیاء والاشیاء مذہول عنہا یتعلق اللطیفۃ المدرکتہ بالحقیقۃ المطلقۃ التی اسم اللہ وہو مسماہ ومدلولہ مع قطع النظر عن اللغۃ العربیۃ او الفارسیۃ او الترکیۃ او الہندیۃ وشہود الذات مجردۃ عن الملاحظۃ معانی الاسماء والصفات وہو ذکر الخفی وقد یکون ہذا فی الابتداء فعلاً من الذاکر یتکلف فیہ ویصیر بعد ذلک صفۃ لہ لا اختیار لہ فیہا فلما ان الباصرۃ لا اختیار لہ فی الابصار ولو تکلف فی نفسہ عدم حصولہ لما قدر وقد یغیب الذاکر عما سوی اللہ وفی ہذہ الحالۃ وینسد ابواب الحواس ولا یمکنہ الذہول عنہ ولا تصحیحہ وقد یذہل فیہ ذہولا ما بالالتفات الی شئ ولکنہ اصل الحضور حاصل للذاکر فی ہذا احوال ثلثۃ اولہا کالوجع فانہ قد یحصل ذہولا عنہ بالتفات النفس الی شئ مثل الحکایات مع الاصحاب والاحباب ونحوہا وقد یکون مثل الطائر المعلم کالباز ونحوہ یطیر ویذہب عن الید ویرجع ویحیئ بادنی توجہ ودعاء وقد یکون بحیث لا سبیل للذہول الیہ کالعطش المفرط فانہ لا یمکن الذہول عنہ قطعاً وللقوم خلاف فی دوام ہذہ النسبۃ فقیل تدوم وقیل لا تدوم ویتمسک فی عدم دوامہا بقولہ صلی اللہ علیہ وسلم لی مع اللہ وقت الحدیث ویجاب بان المراد لی مع اللہ وقت دائم مستمر علی خلاف ما یکون لغیری کما قال لست کہیئتکم وایکم مثلی والتحقیق ان الدائم المستمر ہو اتصال السر والقلب وقد ینقلب الروح وان شغلتہ المحبۃ عن التفات الی ما سوی المحبوب لکن قد یوثر فیہا مجاورۃ القلب ببیوتتہا معہ وہذہ النسبۃ التی اشرنا الیہا ہی النسبۃ النقشبندیۃ ولہا بیان شاف فی کلامہم وعیان کاف فی قلوبہم وحاصلہا محو نقوش الاغیار عن لوح الادراک وتصفیۃ القلب عما سوی المشہود طریقہم طریق التصفیۃ وطریق السلوک المتعارف طریق التزکیۃ وفی طریق التزکیۃ معاملۃ مع النفس ونزاع وجدال معہا وفی التصفیۃ ذہول عن النفس وصفاتہا وعن کل ما سوی المذکور وکان الداعی الیہا والمرشد للطالبین فی بلدنا ہذا الشیخ العارف الکامل سر اللہ الاعظم ونورہ الاتم سیدنا ومولٰنا خواجہ محمد الباقی قدس سرہ الاصفٰی وکان من جال اللہ

المتنور بنور ذات الله صورة ومعنى والمتصف بصفات اهل الخصوص ظاهرا وباطنا وهو من
مشائخنا في هذا الطريق جزاه الله عنا خيرا وكان قدس سره يقول هذه النسبة غاية حظ
روحانية العبد من ذات الله ونهاية نصيبه منه واما الكمالات الاخر التي هي آثار التجليات الصفاتية
التي تحصل لاهل السلوك من كشف العوالم ووجود المراتب فشيء آخر هذا وقد قرأنا من كتابكم
الشريف من المعارف والحقائق ما لا يسعه المقال مع ذكر الولد الاعز الاحق نور الحق مد ما شاء
وشافه من احوالكم واقوالكم من الحال الغالب والجذب السالب ما سمع من لسانكم من الاخبار
في صدق الهمة وعدم الالتفات الى الاغيار وبلوغ الهمة في ترك الدراهم والدنانير
وقلة المنام والذكر الوافي والقلب الصافي واختيار الغربة والتوكل على الله والانقطاع
عما سواه وكل ذلك عجيب غريب لا يتيسر الا بفضل الله وتوفيقه ولما سمع المملوك
عما يد صفاتكم وتصور مزيد خيركم وبركاتكم وكونكم قادمين من تلك المقامات التي ترتكب فيها
البحار واللجج وهم قد يبذل في طريقها الاموال والمهج اضطر الى ان يدرك خدمتكم ويتشرف
بصحبتكم ولكن يا سيدي العبد معذور لاعذار يتعاوره بها نفوس اهل العرف والعادات التي
يبعدهم ويحجبهم عن الوصول الى محال الخير والسعادة حاشا وكلا انما ذلك شأن المتكبرين
والمحتالين ولا الفقراء والمساكين يا سيدي اني لما كنت في خدمة سيدي الشيخ عبد الوهاب
المتقي عرضت عليه احوالي من مبدائي ومآلي وقلت يا سيدي انا امرؤ نشأت من زمان
صغري في الرياضة للتعلم والتعبد لم اعتد لصحبة الناس والاختلاط معهم والدخول فيهم
ولما حصل لي بفضل الله طرف صالح من ذلك قضيت وطري وحاجتي مما هنالك
دعاني بعض اهل الحقوق الى الخروج الى ارباب الدنيا فادركت سلطان الوقت الامراء
فاعتنوا بشاني ورفعوا امكاني وارادوا ان يكثروا الي سوادهم ويحكموا ويعدوا والهند الضعيف
صدورهم وسوادهم فخافني الله ولم يتركني معهم واوجد في قلب عبده جذبة هداها الى هذا
المقام الشريف ولها قصة عجيبة وحكاية غريبة فذكرتها في اول تاريخ المدينة الذي الفته

سعی بجذب القلوب الی دیار المحبوب لما وصلت ہذا المقام وسعدت بزیارۃ سید الانام
علیہ الصلوٰۃ والسلام وقعت فی خدمتکم وتشرفت بصحبتکم سری الی قلبی شیٔ من نور
الایمان والعمل بما یرد علی قلبی ما کان من بقیۃ الحرص والامل فالآن ارید ان اسلک
طریق اتباعکم وادخل فی زمرۃ الفقراء من اشیاعکم فسکت الشیخ واطرق ملیا ثم رفع
راسہ قال سبحان اللہ ما احسن ہذا الوسر احد قدمہ وجلس فی زاویۃ العزلۃ والخمول
فہو اعلی مرتبۃ فی الوصول والقبول ثم قال ولکن ہذا امر صعب شدید وثبات القدم فیہ
بعید والاصل فی ہذا ان یشترک المرء والناس یخالطہم فی خیرہم ویجتنب عن شرہم فلذلک
لم یخالط الملوک والناس وحصل لہ مما فی ایدیہم الیاس لم یذہب حین رجوعہ من الحج کما ہو عادۃ بعض
الحجاج من اہل الحرص والامل واللجاج الی دیار دکن وبیجا فور وبرہان فور ولو احبہما منہا یحب
علی الفقراء واہل ہذہ الطریقۃ منہ الہرب والنفور فجاء بحمد اللہ سالما عن الآفات و
غانما بما شاء اللہ من البرکات فی وطنہ المالوف اعنی حضرت الدہلی الذی ہو مکان
الفقراء والمساکین ومسکن العاشقین المحبین والتزم باب الفقر متوکلا علی اللہ
راجیا فضلہ وکرمہ فی دنیاہ واخراہ فآل الامر الی ما آل بفضل اللہ الکریم المتعال والقصۃ
طویلۃ یخاف فی ذکرہا السامۃ والملال والمقصود ان الشیخ قد امرنی بالخلوۃ والعزلۃ
والانفراد ولکنہ قد تساہل وتسامح فی ذلک ملاحظۃ ونظرا للاعتبار ولم یترک جانب
الرخصۃ راسا مخافۃ ان لا یری فی ذلک شدۃ وباسا فکان ہذا العبد الضعیف یمضی
اوقاتہ بما شاء اللہ من الاعمال والاشتغال ولکنہ کان یخرج الی بعض المواضع فی
بعض الاوقات والاحوال ویخدم ویزور بعض الاحباب والاصحاب من اہل الخیر ویتبرک
بصحبتہم ویتشرف بخدمتہم مامونا عن وصمۃ الغیر ولحوق الضیر ثم سلط اللہ علی یا سیدی
رجلا من اہل سلسلتنا من عشاق الحضرۃ الجیلانیۃ ومجذوبا سکرانا بشراب المحبۃ
العرفانیۃ فجبرنی وقہرنی والزمنی الخلوۃ والعزلۃ والانفراد ومنعنی الدخول علی الناس

والتردد الى بيوتهم وصحبتهم ولو كان مع الفقراء والصالحين من العباد وجد فی ذلک
وبالغ ولم يتسامح تطلعاً وقال يا هذا لا يطلب منک عمل غير هذا وقال لا اقول انه ذلک
من عند نفسی وانما هو امر موکد من مکان آخر فعليک فاتحة بالسوال عن الاطلاع
على حقيقة هذا الامر وانکشاف حليته الحال فقال تدعو الله ان لا يطلعکم على حقيقة الامر
ولا يکشفه عليکم حتى يبلغ الکتاب اجله ويظهر عند ذلک ما هو المرجع والمآل وبشرنی بان
فيه الخير کل الخير انشاء الله تعالیٰ وهذه الحکاية ايضاً طويلة يناسبها الاختصار فالامر
واضح عند اهل البصائر وذوی الابصار ولم اکشف يا سيدی هذا السر بغيرکم بهذا البيان
والتفصيل والله اعلم وهو على ما اقول وکيل فهذا شانی وانا متحير فی امری ولا ادری ما يفعل
بی وماذا يکون عاقبته هذا الامر تارکاً فی ذلک الاختيار والتدبير الى تقدير العليم الخبير واقول

ع رضيت بما قسم الله لی ✣ وفوضت امری الى خالقی ✣ لقد احسن الله فيما مضى کذلک يحسن
فيما بقی ✣ والمسئول من الاحباب الدعاء والاعانة والامداد بحسن التوفيق وثبات القدم
على طريق الرشاد والسداد وانتم سکان بلد الله وجار بيت الله بل جار الله بالمعنى
المراد عند اهل الله ونحن الفقراء والمساکين المحتاجون السائلون الباسطون يد الفقر
والفاقة والباذلون فی طريق الطلب غاية الجهد والطاقة والناقصون فی جميع مراتب
الکمال والقاصرون عن کل ما ناله کمل الرجال والمتضرعون الى الله والراجون فضله وکرمه
بوسيلة خواص عباده المقربين الذين هم سيوف القدرة ومقرب الحضرة والمتوسلون بهم
فی امور الدنيا والدين متبرئين عن حولنا وقوتنا مجتنبين عن الدعوی وادعاء ما ليس فيها
والتفوق والغلبة على الناس اعاذنا الله من ذلک غير مثبتين لانفسنا شيئاً
سوی العجز والتقصير والفقر والافلاس وبعد تمهيد هذا الاعتذار وارتکاب هذا الاخطار و
حمل هذه الاعذار لا عذر لنا ان جذبنا احد من المجذوبين المحبوبين ويتصرف فينا بقوته و
قدرته من وراء سجف الناسوت من بهار عالم الملکوت والجبروت بطريق خرق العادة

کما یکون للکاملین والمرادین لمزید تیقین اہل الطلب فی الارادۃ حتی یقوم الحجۃ وتنقیح المحجۃ و
یضیق علیہم الارض ولم یطیقوا الصبر والتوقف والتردد ولو علی طریق التقدیر والفرض
ماذا جاہل مثل ہذا فلا اعتذار ولا صبر ولا توقف ولا اختیار ہ تجلت لما ان تجلی فلم الحق
والی محب اذا تجلی تجلد بذا وان لم تکن نحن اہلا للجذب قابلا للکشف لما فی ظاہرنا من الاضداد
والاثقال وفی باطننا من الحجب والظلال فلا بد ان تخصوا بالشیٔ من فضلکم وبرکاتکم مما عندکم
من الاذکار والاوراد والاحزاب خصوصًا الاربعین دعوۃ للحضرت القادریۃ الجیلانیۃ افاض اللہ
علینا من برکاتہ وبرکات علومہ کما اشرتم بذلک فی کتابکم الذی شرفتمونا بہ وانتم من اہل
الجود والکرم فلا عذر للمسک ان یفوح ومن الکواکب ان یلوح وعندنا یا سیدی دعاء بدرقۃ الایمان
لسیدی غوث الثقلین رضی اللہ عنہ وصیغ للصلوٰۃ لہ وقد اجازنی سیدی الشیخ عبد الوہاب
بدعوات واوراد واحزاب کثیرۃ منہا حزب البحر والحزب الکبیر للقطب السامی ابی الحسن الشاذلی
وحزب تلمیذہ الولی المکاشف ابی العباس المرسی ومناجات ابن عطاء اللہ الاسکندری
الذی کتبہ فی آخر کتاب الحکم مع شرحہا لسیدی احمد بن زروق وحزب الشیخ العارف الکامل
ابی مدین شعیب الذی کتب المملوک کلمات عدیدۃ منہ والیکم وشرحتموہا بما لا مزید علیہ و
حزب الشیخ العارف ابو عبد محمد بن العربی وحزب الفتح للشیخ الامام العارف باللہ ابی الحسن
البکری واوراد ولدہ الامجد الافخم الشیخ محمد البکری وغیر ذلک بما یطول ذکرہ وعندنا
دعاء سیف اللہ للشیخ العارف باللہ سعد الدین الحموی ملتقطۃ من ادعیۃ بعض اہل
النبوۃ سلام اللہ علیہم اجمعین ودعاء سیفی لسیدنا ومولانا امیر المومنین یعسوب المسلمین
علی المرتضی کرم اللہ وجہہ وکتاب آخر فی دعوات الامام الکامل المکمل الامام زین العابدین
سلام اللہ علیہ وعلی اباۂ العظام واولادہ الکرام ولکن التعطش غالب یا سیدی الی اوراد
حضرت پیر دستگیر فانہ اصل کل مطلوب وعمدۃ کل مقصود یا سیدی قد اجازنی سیدی
الشیخ عبد الوہاب بکتب القوم وطرقہم وسلاسلہم واجازنی من اربع سلاسل القادریۃ

اجازت اعمال و اوراد

والشاذلیة والمدنیة والچشتیة وهذه الاجازات حصلت بحضرت علی المتقی من الشیخ محمد
بن محمد بن محمد السخاوی کان فی المدینة المطهرة رجل من الافراد صاحب مقام التجرید
والتفرید والتوحید لکن المملوک مقتصر علی النسبة القادریة وجدها وواقف علی باب
فضلها وکرمها ولقد کان للعبد الفقیر تعصب فی الشیخ کان لا یری ولا یذکر احدا من
المشایخ علی وجه الفقر والالتجاء عند ذکره وکان حاضرا لو توجهه فیه فقال السید الشیخ
عبد الوهاب انتم من فقراءه ومریدیه ولکن شان طالب الحق ان یستفید من کل
مفید ویفید لکل مستفید ولا یغلق باب الطلب ولا یسد طریق الاستفادة علی نفسه
فمن این یحصل له الفائدة یری انه من شیخه ومن هنا کان توجهی والتجائی الی صحبة خواجه
محمد الباقی قدس سره واستفادتی منه النسبة النقشبندیة بعد وقایع ومعاملات
اشارة الی ذلک منه یا سیدی قد وقعت الاطالة والاطناب فی الکلام وقد یقع ذلک
من الاحباب لاهل المحبة والغرام والذی بعثنی علی ذلک الا لما حرمت من صورة
صحبتکم اردت ان اصاحبکم صحبة معنویة روحانیة فذکرت حکایات ومقالات
کما یکون فی الحضور وانا استغفر الله مما وقع فیه من الهفوات والزلات ومما یوهم مدح
النفس وتزکیتها نعوذ بالله من ذلک انه عفو غفور والمامول من کرمکم ان تعفوا
وتصفحوا مما وقع من غایة الشغف والانبساط والسرور والحبور وصلی الله علی سیدنا
ومولانا مفتاح الجود ومخزن الباطن وباب الظهور وعلی آله واصحابه واتباعه مشارق
الهدایة ومطالع النور وآخر دعوٰهم ان الحمد لله رب العالمین ؛

الرسالة الثامنة والخمسون بتحصیل الغنائم والبرکات به تفسیر سورة والعادیات

الله ورسوله

وَالعَادِیَاتِ ضَبحًا سوگند خورد پروردگار عالم جل جلاله باسپان غازیان که نفس میزنند
در هنگام دویدن وآواز اسپ را که نام است صهیل که بلند کنند آواز را چنانکه عادت است

وگمنه چنانکه برای علف کنند و ضبح آواز نفس او در دویدن و احادیث در فضیلت غزو بسیار واقع شده فرموده اند الخیر معقود فی نواصی الخیل نیکی بسته شده است در ناصیه های اسپان یعنی در موی پیشانی ایشان و کدام خیر بالاتر از ان که بدان اعلای دین و نگونساری کفار حاصل گردد فالموریات قدحا پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسمهای خویش و این در حال دویدن بیشتر میشود فالمغیرات صبحا پس غارت کنندگان در وقت صبح و این صفت سواران است چون بوساطت اسپان بود صفت ایشان دا باشد و غارت اکثر در وقت صبح واقع میشود و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت صبح نزدیک شهری و قریه که غارت کند میرفت و اگر آواز آن می شنید که علامت اسلام اهل آنست باز می ایستاد از غارت و اگر نمی شنید می تاخت و میبرد فاثرن به نقعا پس برانگیزند اسپان غبار را وقت صبح که لازم عدو دویدن ست فوسطن به جمعا پس در میان می آیند گروهی را از اعدا دین یعنی می تازند و می در آیند و غالب میشوند و غارت میکنند دشمنان دین را و این سوگند خوردن باسپان در حقیقت برای اظهار قدر و مرتبه و عزت غازیان ست که اسپان ایشان را از قبیله حیوانات اند بجهت اعزاز و اظهار دین این مرتبه باشد غازیان را چه قدر و عزت خواهد بود اما سوگند برای مضمون میخورد ان الانسان لربه لکنود بدرستیکه انسان بخاصیت بشریت و جبلت مر پروردگار خود را ناسپاس ست و بی فرمانی کننده و بخل ورزنده ست لکنود را بهر سه معنی گفته اند و بعض گویند که مراد بانسان عبد الله ابن ابی منافق ست و این سوره در مذمت وی نازل شده ست و باوجود آن اشارت بآنکه غازیان را باید که شکر پروردگار تعالی و تقدس کنند که ایشان را باعدام و دفع دشمنان دین توفیق داده ست و به بذل جان و مال خود برای حق بخل نورزند و بمرج و خلط نیت بطلب دنیا و ماسوای حق عاصی شوند و باین مضمون مناسب تر آنست سوگند

خوردن با سپان وصفات ایشان مذکور شد وَاِنَّهٗ عَلٰی ذٰلِکَ لَشَهِیْدٌ ۝ وبدرستیکه خدا تعالی بر بخل وکفران وعصیان انسان گواه است حاضران آگاه است یا انسان برین احوال خود گواه است بجهت ظهور آثار ازوی اگرچه غافلست وبآن معترف نیست وتغافل مے ورزد وَاِنَّهٗ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیْدٌ ۝ وبدرستیکه انسان بر دوست داشتن مال سخت است وخیر بمعنے مال کثیر در قرآن بسیار آمده است ومال را مال بجهت آن گویند که میل بدان جبلت آدمی زاد است ودر کے خیر هم هست اگر در راه خدا صرف کند وشدید معنی بخیل نیز آمده است یعنے چندان دوست میدارد مال را که شکر نعمت نمی کند ودر راه حق صرف نمیکند وبخل مے ورزد وکفران می نماید اَفَلَا یَعْلَمُ اِذَا بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُوْرِ ۝ آیا پس نمی داند آن چه خواهد بود حال او در وقتیکه برانگیخته شود آنچه در گورها است یعنے زنده گردانیده شوند مرده ها وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُوْرِ ۝ وجمع کرده شود وحاضر گردانیده آید چیزیکه در سینه ها است از خیر وشر وافعال واقوال وتخصیص بما فی الصدور برائے آنست که پنهان است واعمال قلوب است وعمده واصل است واعمال جوارح فرع اوست اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمَئِذٍ لَّخَبِیْرٌ ۝ بدرستیکه پروردگار او میان باقوال وافعال ایشان در روز رستخیز داناست وبر جزا دادن او توانا ست پس در جمیع افعال واقوال واحوال از خدا باید ترسید وتقوی مے ورزید وبالله التوفیق پوشیده نماند که در حدیث آمده است که قرآن را ظهر است وبطنے ظهر آنکه از ظاهر عبارت وی بر حکم قواعد شریعت غریب معلوم میشود وبطن آنکه بر بواطن ارباب مواجید واحوال لائح میگردد واین صفات را که برائے اسپان غازیان مذکور شد اہل باطن بر صفات نفوس کامله فرود مے آرند وبعادیات یعنے نفوس که می دوند در طلب کمالات ومقام قرب الٰهی وَالْمُوْرِیَاتِ یعنے برآرنده ومشتعل سازنده وبا فکار خود انوار معارف را وَالْمُغِیْرَاتِ وغارت کننده وغالب آینده بر هوائے نفس وعادات وی وبدست آرنده غنائم وفضائل وکمالات را فَاَثَرْنَا بِهٖ نَقْعًا ومے برانگیزد ودر شوق

تحصیل کمالات غنا جد و جهد را فوسطن به جمعا لبس می آیند عالم علوی و صفت ملکوت
گوسند سو گنند با ین نفوس کامله که آدمیان در تحصیل کمال و سعادت اخروی و قرب الهی و غفران
ورزند تقصیر کننده و میدانند که تقصیر میکنیم و بسبب هجوم غفلت و تعلقات جسمانی و نادانی
آنروز که پرده از روی کار برافتد و حقیقت حال منکشف گردد و معلوم میشود که حال چیست
پس باید که مراقبهٔ الهی را با حوال شان از دست ندهند و غافل نباشند و فارغ ننشینند و الله اعلم

ترجمه مکتوب حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم در تعزیه پسر معاذ
بن جبل که از عظماء صحابه و اکابر این عصابه بود رضی الله عنه

الرسالة التاسعة والخمسون ترجمة مکتوب النبی الاهل فی تعزیة ولد معاذ بن جبل

الله و رسوله

بسم الله الرحمن الرحیم

من محمد رسول الله الی معاذ بن جبل این نامه ایست از محمد فرستاده خدا بجانب
معاذ بن جبل سلام علیک سلامت و امن و بی گزندی باد همه بر تو از آفتها و گزندها
خصوصاً از آفت بی صبری و ناشکیبائی و جزع و فزع در مصیبت فانی احمد الیک الله الذی
لا اله الا هو بدرستی من سپاس و ستایش میکنم خدا را که نیست خدا جز وی و میرسانم آنرا
بسوی تو اما بعد فاعظم الله لک الاجر و بعد از حمد دعا میکنم ترا که بزرگ گرداند خدا
مر ترا مزد و ثواب را برین مصیبت یعنی صبر دهد ترا چه اجر و ثواب بنده را در مصیبت بر تقدیر
صبر است و اگر چه نکند مستحق عذاب و عقاب گردد چنانکه فرمود والهمک الصبر یعنی بدهد خدا او
بیندازد در دل تو صبر و رزقنا و ایاک الشکر و روزی گرداند ما را و ترا شکر بر نعمتهای وی
فان انفسنا و اموالنا و اهلینا من مواهب الله عز و جل پس بدرستیکه ذاتهای ما
و مالهای ما و اهل و اولاد ما همه از بخششهای خداست گوارا و عواریة المستودعة و عاریتهای
او ست و امانتهای اوست که پیش ما نهاده است یعنی اینهمه نعمتها که داده ملک ما نساخته

بعاریت داده است وبامانت نهاده است همه ملک اوست هر وقت که خواهد بگیرد وبستاند
شعر وما الاهل والمال الا ودیعة + ولابد یوما ان ترد الودایع + وتمتعتم بها الی اجل
معدود بهره مند وسود مند گردانیده میشویم بدان نعمتهای تا مدت معدود ومعین
چند روز که حکم اوست بقبضها لوقت معلوم ومیگیرد ومی ستاند در وقتیکه میداند
ثم افرض علینا الشکر اذا اعطی پس تر فرض گردانیده است حق تعالی بر ما شکر
آن نعمتها وقتیکه میدهد والصبر اذا ابتلی وفرض گردانیده است صبر وقتیکه بستاند
ومبتلا گرداند تمامه احوال اوقات آدمی از چهار بیرون نیست نعمت است یا بلا یا طاعت
است یا معصیت وظیفه در نعمت شکر است ودر بلا صبر ودر طاعت رویت وتوفیق
ودر معصیت توبه فکان ابنک من مواهب الله الهنیة وعواریه المستودعة پس بود
پسر تو از بخششهای خدا گوارا که داده بود ترا واز عاریتها وامانتهای وی تعالی که
نهاده بود نزد تو ومتعت به غبطة وسرور وبهره مند وسود مند گردانید ترا بوی در خو
وخوشحالی که رشک می بردند مردم بر تو یقبضه منک باجر کثیر وگرفت او را از تو بعوض
بندگی ودر بعض نسخ کثیر بمعنی بسیار یعنی اگرچه باز ستانید ولیکن اجر وثواب بسیار برای
داد واجر وثواب وی سبحانه عظیم تر از همه است ودر حدیث آمده است که چون جگر گوشه
یکی می ستانند ومیمیرانند بفرشتگان امر میکند که برای او خانه در بهشت بنا میکنند ونام آن خانه
بیت الصبر می نهند الصلوة والرحمة والهدی ان صبرت درود ورحمت حق تعالی وهدایت
مر تراست اگر صبر کردی وشیم براجر وثواب خداوندی اشارتست بمضمون کریمه وبشر
الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون ۝ اولئک علیهم
صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون ۝ فالصبر ولا یحبط جزعک اجرک
پس شکیبائی کن وباید که باطل ونابود نگرداند بی صبری کردن تو ثواب ترا فتندم
پس پشیمان شوی بروز آخرت که چرا صبر نکردم واجر ثواب از دست دادم واعلم ان

الجزع لا یرد شیئا دبدانکه بی صبری کردن دفع نمیکند چیزے از مصیبت و باز نمی آرد رفته را
بسوئیتو ولا یدفع حزنا و دور نمیکند غم واندوه را بلکه زیاده میگرداند آنرا وما هو نازل
فکان قد چیزیکه فرود آینده ست از بلا و حادثه پس شونده و فرود آینده ست البته شعر
و عوضت اجرا من فقید فلا تکن ✦ فقید کل لایاتے و اجرک اهدی ✦ انچه گم شد و رفت
باز نیاید بابے اجر خود را از دست مده و ا صبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین

الرسالة الستون ایراد العبارات لبیان اہل الاشارات

الله ورسوله

اللهم صل علی محمد مصباح مشکات انوار قدسک ومنیر حضرات اسرار انسک وعلی آله
وصحابه دوایر سطوح حدود الایمان والایقان ومراکز دوایر احاطات مراتب الکشف
والعیان وعلی اتباعه واحزابه مراقی ومصاعد ومعالی الهمم مبانی قواعد اسرار العلم و
الحکم مجاذیب سلسلة جواذب القادریة الالهیة اللاهوتیة الربانیة ومفاتیح ابواب العنایة المتة
المحبتة الرحمانیة الصمدانیة وعلی المنتهین الی حضراتهم والملتهین من برکاتهم وسائر السایرین
لهذا الطریق والحائرین الواقفین لفقد الرفیق الفکاس اشعه انوار جلالیة قیومیة
احدیة وانجلای مجالی تجلیات جمالیة شهودیة محمدیة بر باطن مقتبسان مشکات نور حقیقیة
وظاهر مسترشدان صراط مستقیم شریعت متمسکان و متکایان بادامن بشارت دادند که سیر سحاب
نشر رحمت و مکرمت بر ملاقع نفاع ملادیة قلوب متعطشان و صول زلال وصلت
متقنطان نزول امطار قربت واقع خواهد شد چون عیون انتظار مفتوح و صدور
قلوب ارتجا مشروح گشت که کے رسد و چگونه رسد ناگاه هبوب ریاح حکمت بانسیم
غشیه غوثیه اقتضای تیسیر آن بجانب دیگر گردد و تقلیب اصابع ارادات رحمانیه غیبیه
غیبوبیة بسوی دیگر برد شعر کما ابرقت قوما عطاشا غمامة ✦ فلما راوها اقشعت
و تجلت ✦ جمیع فقرای این دیار و منتسبان این سلسله علیه عالیمقدار حفظهم الله

قدوة السالکین شیخ عبد الرزاق المشهور شیخ بهلول وجواد طریق المحبة مولانا حاجی محمد بدعا سلامت احوال وصعود مدارج کمال مشغول اند والسلام عقد قلب مصمم وعزیمت همت مستحکم ست در وقتی که ارادت ازلی رفته باشد بعزم سیر آن دیار برکات آثار که منتهی ۔ ۔ سعادت ملازمت ومشاهده انوار جمال حضرت شیخی سیدی سندی قبله گاهی مسمی حلیم الله نور الله العالم بنور جماله ما دام یقال اللهم صل علی محمد وآله سعادت ملاقات ایشان شود موفق ومشرف گردد وما ذلک علی الله بعزیز ۞

الرسالة الحادیة والستون لنطلاق اللسان لشکایت حال الهجران

الله ورسوله

آن شوخ که درد هم همه درمان دانست	دشوار من غمزده آسان دانست
گفتم عنما زوصل نومید شدم	گفتا که مشو هنوز نتوان دانست

نومیدی نظر باعمال واحوال خود ست که هستیه وعلیته بران نهاده وآنرا شایسته قبول وقابل وصول درگاه نمی یابد وامید نظر باعتماد کرم کریم ذی الافضال است که فضل وی مسبب تمامه اسباب ومفتح جمیع الابواب ست وبحقیقة امید ونا امیدی گرد سابقه تقدیر میگردد که بچه رفته ست ونظر تقدیر اندوه آید وشادی ابد روبنماید اگر بجانب قهر وغضب رفته اندوهی پدید آید که هرگز روی شادی نه بیند واگر بلطف ورحمت رفته ست تا ابد الآباد شادیست که اندوه گرد سرا پرده عزت وی راه نیابد چون عاقبت ایحال در پرده ابهام واجمال ست شادی واندوه بهم جمع گردد ودر میان بیم وامید راه رود ودرین ابهام واجمال حکمت ست تا سطوت ربوبیت وادب عبودیت باقی ماند دیکی از اندوه مطلق بکاهد وبگدازد ودیگری بشادی تمام لبازد وبتازد وقاعد ایمان که الایمان بین الخوف والرجا برجا ماند وهمه حوادث روزگار وگردش لیل ونهار نگاهبانان این قاعده وپاسبانان این سرای اند که تجلیات اسما وتفیضات صفات حق عالم را زیر وزبر ودر میان دائره

لطف و قهر و ایر و حایر دارند یحیی و یمیت و یعز و یذل یغنی و یفقر و یضحک و یبکی و یعطی و یمنع و
و یرفع و یخفض همه مناشیر این حکم و طوامیر این فرمان اند پیش ازین روزگار اگرچه تغیر و
تبدل احوال عالم و پریشانی و سرگردانی اوضاع بنی آدم و فنا و زوال سلسله وجود و عدم
و هلاک هر موجود معلوم و مشهود بود و لیکن خواه بجهت طریان نوعی از غرور و غفلت یا بسبب حصول
قسمی از آسایش و آرام طبیعت و التیاق و انتظام کارخانه دین و ملت و وجود اسباب و
مواد عیش و عشرت دمی با آسایش می زدند و زمانی نفسی راست میکردند اما درین روزگار
آخر چنان و چندان بمحن و آلام گرفتار آمدند که تصویر آسودگی در دل و نام آسایش بر زبان
نمی نشیند و نمیرود خصوصاً درین جزو زمان ناز و کرشمه محبت برنگ دیگر است و ظهور
سطوت و قهرمان قدرت غلبه دیگر دارد و معامله بقهر و عتاب و شکست و ریخت کارخانه
وجود میرود و عزت و کبریای خداوندی اقتضای ابتلا و امتحان دیگر دارد چنانچه مجال سکون
و آرام تنگ و تیره گشته و فراهم آمدن حال و جمعیت بال از قبیل محالات عادی شده و
فرقه از بیطاقتی رو بفرار نهادند و حیات چند روزه دنیا را بصورت سلامت اندیشیده
در هلاک ابد ماندند و جمعی در مقام صبر و رضا پای استقامت فشرده در مرکز حق قرار گرفتند
و شهد شهادت چشیدند و بموت احباب و اصحاب بمحن و مصائب گرفتار آمدند و الله اعلم تا آخر
اینحال چیست و تا بکجا میکشد و بچه چیز منتهی میگردد خداوندا اینها عاد و ثمود نیند که بعبر صرصر
قهر و غضب ایشان را هلاک کنی و استهلاک و استیصال نمائی امت مرحومه محمدیه اند که با ایشان
وعده بتفضل و کرم و مهربانی و آسانی رفته اینهمه سختی و تنگ گرفتن چیست آخر حقیقت
کار و حکمت دران تو میدانی و توئی رحیم لطیف بلطفهای نهان و آشکارا و انتی
ارحم الراحمین سخن دراز شد و از راه مقصود اندکی دور تر افتاد مقصود بیان حال ضعف
و ناتوانی و وحشت و حیرانی خود بود که با وجود ضعف پیری که در دلی دوا و مرض سست علاج
بیماریهای غریب ضعفهای شگرف استیلا یافته و ملازم وقت و حال این شکسته بال

گشته است که از سطوت آن قوت حرکت بدن و سکون قلب و فراغ وقت و سلامت
حال رو بعدم نهاده و بنیهٔ این حقیر در اصل ضعیف افتاده و تمامه عمر بمشقت و ریاضت
گذشته و الآن پیریها در یافته و بیماریها علاوه آن شده دیگر چه حال باشد الحمد لله علی
کل حال جز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم گریز نه و اگر چنانکه قوت بدنی رو بانحطاط
آورده و از پای افگنده است همت قلبی و غذای روحانی که عبارت از ذکر حق و توجه درگاه
و التجا بحضرت اله است مدد می نمود و قوت می افزود مطلق محو و متلاشی شده از دائره
وجود بعالم عدم رفته بود بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد + وگرنه صد ره بیم از هجر
تست بیم هلاک + و بالجمله حال این ضعیف درین نشئه منحصر است یا ازین ضعیف برآورده
قوتی عطا کنند و بحال آرند یا چندگاه بهمین ضعف و ناتوانی بگذارند و بقای بخشند
یا بردارند و بآن عالم برند بهر چه حکمت و قدرت وی تعالی اقتضا کند رضی است ع
رضیت بما قسم الله لی + و فوضت امری الی خالقی + لقد احسن الله فیما مضی + کذلک
یحسن فیما بقی + رضینا بقضاء الله ع ما بدست دوست دادیم اختیار خویش را +
صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح + تا الآن تسلی خاطر بدان میداد که برفاقت
توفیق از مضیق این دیار برآمده در قضای سیروا فی الارض پای نهاده روی
صدق و اخلاص بآن مقام شریعت که موطن ارواح و مستقر قلوب اهل فلاح است
خواهد آورد و عود خواهد نمود و بقیه عمر در آنجا گذرانید اکنون زاد همت فقدان پذیرفته
و راحله قوت شکسته پا شده و جز صبوری در دیار دوری و مهجوری کاری نمی بیند تا آخر کار
چیست ان الله علی کل شیء قدیر کوس رحیل بگوش جان میرسد و جای تغافل نمانده اگر
بحکم طبیعت ساعتی طاری گردد آن دیگر است و الا گاه بیگاه متوجه و مترصد امر درگاه است
بحقیقة مثال غفلت اهل عالم در غفلت و هوشیاری بران سانست که مثلا جیشی در لشکرگاه
افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می شنود و مستعد سفر میکنند دل از اقامتگاه ست

برمیدارند ناگاه زمانی آواز کوس فرونشست باز غافل شدند و بخواب غفلت رفتند گمان بردند که مگر حکم سلطان باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و متنبه گشتند باز فرونشست باز غافل شدند همچنین عمر در غفلت و هوشیاری میرود و میگذرد و روزے باشد که حکم رحیل واجب و متحتم گردد و بربستن بار سفر ضرورة افتد مستعد او آن ساخته یا ناساخته باید رفت و خواهی نخواهی دل از زین سراچه خالی برداشت تا آنجا که میسر و چه روے نماید آنجا همه بقا در بقا و عیش در عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرور است ان شاء الله تعالے و هو علی کل شیئ قدیر

الرسالة الثانیة والستون اظهار القلق والاضطراب فی حصول المطلوب بلا ارتیاب

الله و رسوله

اللهم انی ضعیف فقو فی برضاک ضعفی اقام ضعف چه ضعف بدن و چه ضعف دل و چه ضعف ایمان و چه ضعف یقین و چه ضعف عقل و چه ضعف طالع بر هم نشسته و فراهم آمده در حکم ظلمات بعضها فوق بعض گشته انوار توفیق و همت و قرار دل و ثبات قدم را هیچ شد و باندک چیزے متاثر میگردد که نباید صاحب عقل و اهل تجرید بعد آن متاثر و متغیر گشت چه جاے اهل ایمان و معرفت راه باندک هوسے و هراسے و توهمے که پیش آید از جای رود و حال دگرگون گردد و عهد را فراموش کند و بر انحال که بوده نماند و مقدمات یقینیه از روی حال حکم ظنیت گیرد اگرچه آن علم و اعتقاد که دارد باقی ست این نقص عظیم ست و عیبے تمام چرا باید که چنین باشد علاج این نمیداند که چیست دعاهاے مناسب حال خواندن و مقدمات عقلیه استحضار نمودن و بتکلیف خود را برقرار و ثبات داشتن سودے ندارد و علاج این تقویت و تائید بشارات غیبیه و اشارات عینیه ست ؎ تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ روبه خویش خوان

وتشیری بین + واشد انواع بیصبری ولغزیدن پای ثبات وبطریق تفرقه وتشتت تصور احوال اشرار اهل روزگارست که صاحب سطوت وسلطنت وامر ونهی وغلبه قهرمانند یارها بالنفس میگویم که در مدت بیست وپنج سال که بعد از قدوم از سفر حجاز در این شهر بهمین وضع یا قریب باین گذشت وهرگز آزاری از کس ندیده وابتلا نیفتاده دیگر خوف چیست گمان بخداوند نیک دار ومترس بیت محال است چون دوست دارد ترا که در دست دشمن گذارد ترا + باین طریق شرط وتعلیق گفته است که چون دوست دارد ترا وتحقیق دوستی ویقین بدان مبهم ونامعلوم والله اعلم واین را نیز از وسواس شیطان وتصرف وتصویر وهم میداند که معدوم را در حکم موجود دارد وموهوم را بصورت معقول انگارد الیس الله بکاف عبده ویخوفونک بالذین من دونه ومن یضلل الله فما له من هاد - وعلاج این درد ودفع این ضعف نیز همانست که گفته شد بیت همتم بدرقه راه کن ازطایر قدس + که درازست ره مقصد ومن نوسفرم + چون تنگدلی وبیحوصلگی ووحشت ونفرت برتبه نهایت رسیده بارها خیال سفر در سر افتد تا از تنگنای محنت بر آمده کشاد سینه بدست آرد وبقیه عمر دران مقامات که مقر امن وسلامت ومواطن ایمان وامانت اندو جرماً آمناً یتخطف الناس من حولهم والذین تبوأو الدار والایمان در شان آن اماکن وساکنان آن وارد شده است بگذارند تا بضاعت فطرت ونقد حال خود را از تخوف اغیار وتخطف ابنای روزگار برهاند وتعویل وتطبیق امر انزوا والزام خلوت باین عزیمت سفر وارتکاب خطر بآن همی نماید که امر بنا بر آمدن وجنبد بقصد ترک صحبت اغیار وقطع الفت یار ودیارست وگسستن قید تدبیر واختیار این سفر منافی اینکارست بلکه عین مطلب مقصدست بیت سوی صحرا نه از پی سیر وتماشا میروم + شهر بر من بی تو تنگ آمد بصحرا میروم + وایشان نیز بدان رضی خواهند شد امید وارست که اگر ناگاه صورت اینحال

ودر وقوع این خیال موافق تدبیر افتد بر صفا و خوشنودی آن درگاه مقرون باشد
و موجب ارتکاب خلاف امر نگردد بر ناصیه حال داغ گریز پائی و بیصبری ننهند درینجا
نیز اگر دست گرفته نگاه دارند و گویند همین جا باش و هیچ جا مرو و مقصود حاصل است
میباشد و منی جنبد مرجع و مآل همه این حکایات همان یک سخن آمد که اشارتی از انجناب
میخواهد ؎ اگر دست گیری ملی بجائے رسم + وگر بفگنی بر نگیرد کسم + حال اینست که
گفتم و گرایشان دانند باعث اینهمه پریشانی و سرگردانی و قلق و اضطراب دو چیز
می یابد اول آنکه جوهر استعداد از محبت ذاتی بی لغیب تهی افتاده ست و حقیقة
طالب کمال گرفتار نفس است که برای خود حاصل کند این را در یافت کاملان گفته اند
جناب عزت حق که مطلوب بالذات و محبوب مطلق ست سزاوار تر ست بدان
و خاصیت نفس چنین افتاده که عملے که کند نظر بر جزاے آن دارد و در هر کار غرض
و غایت آن اندیشد و بسیار گداطبع قطع پیشه و مستعجل و بیصبر واقع شده و درینجا
نکته ایست که شاید حکمت در عدم حصول مقصود و خواهشی که دارد همین باشد که
چون ثمرات و نتایج بر اعمال و افعال و ظهور نرسد و نظر از وساطه اعمال علیة آن
ساقط گردد و اعتماد بران نماند متعلق محبت ذات گردد و جزا و ثواب عمل از نظر ساقط
شود و این احتمالی ست که برای خاطر نفس برمی انگیزد و خود را بدان تسلی میدهد و مفهوم
آنست که عدم حصول اسرار و انوار و نتایج و ثمرات بجهة عدم اخلاص و فقد شرائط
عمل و بسبب عدم قابلیت و استعداد عاصست چه قرب الهی و شرف اختصاص درگاه
او را عملی دیگر و کاری دیگر و اهل آنرا قابلیتے دیگر و قبولے دیگر ست مصرع هر تیره درون
قابل انوار نباشد + و من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب با این سخن تمام مطالب
حال این مسکین نیست یا رنگی دیگر ست که حال او اینست که اگر کناره کند بشفاعت
قابلیتے و قبولے که دارد معذورش دارد ؎ و فی وجه شافع بمحو اساءته + عن

القلوب و باقی بالمعاذیر + از ینجا گفته ست که ردی می آید که هیچ طاقت باز نگردد
و قبول می آید که از هیچ معصیت نه اندیشد اللهم انی نعوذ بک من الرد بعد القبول و من
القطع بعد الوصول و من الخشیة بعد الرجاء و من المنع بعد العطاء و اعوذ بک من الحور بعد
الکور ثانی از اسباب وحشت و تنگدلی فقدان رفیق ست در شدت طریق چندان غم
نیست که از فقدان رفیق گفته اند ما رجع من رجع الا بفقد الرفیق و نعوذ بالله من الرجوع
و الادبار یک کس نیابم که درین طریق رفیق حال من باشد هر کس از صغار و کبار طلاب
و مشایخ با یکدیگر مخالط و مصاحب و در پی مطالب و مقاصد ساعی و داعی بجز من مسکین
که در زاویه تنهائی افتاده و دل بر نامرادی و ناکامی نهاده ام هر کس گرفت دامن
بلند خویش ما ایم و گوشه و دل دردمند خویش درینجا دو خاطر راه یابد یکی حسرت
و ناامیدی که چون همه باتفاق در یکجانب میروند و یکجا جمع اند لاجرم تفضیلی و برکتی
مخصوص خواهند بود که این وحید طرید ازان محروم و مهجور خواهد بود دوم امیدواری
آنکه همین از همه کناره گرفته وجدا افتاده ست ان شاء الله تعالی بنعمتی مخصوص و ممتاز گردد که
دیگران ندارند انه علی کل شئ قدیر سبحان الله در ابتداء حال که از شدت راه آگاه نبود و نظر
بر قسمت و تقدیر نمی گماشت و امیدها تازه و جوان و عملهای بی اندازه و بیکران بود بجهل
و نادانی خویش آن جهل و نادانی دعا میکرد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
انک انت الوهاب و همه مراتب و کمالات را جز مرتبه احدیت و احمدیت و قادریت ممکن
الحصول می پنداشت که از پای درافتاد و مجال بدو رمانده و قدر خود را شناخته و شدت
راه و استغنا درگاه دیده و دریافته ست و دانسته ست که هر یکی را حدی معین و نصیبه
متعین ست که هوس و آرزوی زیادت ازان سود ندارد و خود را بعد آید و در میان
طالبان راه باریافتگان درگاه میدارد و شاید که در ضمن ایشان داخل گشته بطریق
طفیلیان بچیزی از جنس خیر فایز گردد و میگوید اللهم ما وعدت من خیر لاحد من

عبادک اذا اعطیتہ احداً من خلقک فانا ارغب الیک و اسالک یا رب العالمین
امید کہ مطلق محروم نماند و نا امید باز نگردد سخن دراز شد وانچہ ناگفتہ ماند دراز تر ست مجمل
کہ نعمتہائے حق کہ حاصل ست بی نہایت ست وانچہ حاصل نیست بی نہایت تر سر ہمہ
نعمتہا و مطلبہا آنکہ قدم از راہ استقامت نلرزد وسر گرمی طلب فرو نہ نشیند باقی ہرچہ
نصیب است خواہد شد النصیب یصیب اللہ قریب مجیب وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وعلی آلہ
وصحابہ اجمعین ہداۃ طریق الحق ومحی علوم الدین

الرسالۃ الثالثۃ والستون توصیۃ الاخوان بالصبر علی جفای اہل الزمان

اللہ ورسولہ

الحمد للہ والصلوۃ والسلام علی رسول اللہ وعلی آلہ واصحابہ واتباعہ ہداۃ طریق الحق
ومحی علوم دین اللہ اما بعد مکتوب مرغوب محبت اسلوب آن محبوب القلوب و مرغوب
الصدور رسید وموجب تسلی خاطر وانشراح صدر و نورانیت قلب و طیب وقت گردید
وآثار وجود محبت و یگانگی و رفع وحشت و بیگانگی از مضمون آن ظاہر و باہر گشت
مکتوبی کہ بدست مشیخت مآب شیخ مصطفے ارسال داشتہ شدہ بود مصلحت دران تنبیہ و
ایقاظ وقت وحال بود اگرچہ آن برادر در احوال وآداب خود ہمیشہ آگاہ وبیدار ست
زیراکہ طریقہ وصیت ونصیحت وتنبیہ اخلاص وخیر خواہی از لوازم وشرائط محبت و
سود دوستی واتحاد میان این فقیر وآن محب الخلان ست کہ در آنجا الی النجا شایبہ
نفرت وکدورت باشد بر شمار وشن ست کہ آمدن شما در دہلی اول وآخر از برای صحبت
این فقیر بود ہیچ کاری و غرضی در میان نہ بود مگر تو د د وتحابب فی اللہ و بودن در صحابہ
برضا و دستورے این فقیر ست اما بشرط سلامت حال و وضع فقیرے و نامرادی
وبیچارگے چنانکہ از اول درین شہر بودہ اند واز دست اہل شہر آزارہا کشیدند حکم الہی
ست واصبر علی ما یقولون واہجرہم ہجرا جمیلاً۔ گفتہ مردم چیزے نمی شود اگر کسے

نیک است و بر راه راست و مردم او را بد گویند و بد دانند و بگمراهی نسبت کنند زیان
ندارد و اگر بد است و گمراه و مردم نیک دانند و نیک گویند هیچ سودی نه در کار خویش و حال
خویش است و درست باید بود و در خیال مردم نیفتاد هر چه گویند و هر طور که دانند حضرت
شاه ابو المعالی این بیت را بسیار میخواندند ؎ کار جامی عشق خوبان است و هر سو عالمی
میکنند انکار او را و همچنان در کار خویش اصل کار درویشی جفا و جفای خلق کشیدن
است و هر که درین راه قدم نهاد از آزار و ایذای خلق خالی نخواهد بود ع استغفر الله زبان ما
سخن عشق تو آسوده گی + اما محققان بنظر تحقیق دیده و دانسته اند که اصل آزار و ایذا از
خود است اگر این نفس و هوای نفس نباشد هیچ تشویشی در میان نباشد رب لا تکلنی الی
نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلک خداوندا ما را بما مگذار و ما را از شر ما نگاهدار این بیت از
شاه ابو المعالی است ؎ از کار جهان گر بصفا دست بشوی + بر من اگرت هیچ کسی رنج
رساند + آری گاهی ظلم نیز بوجود می آید سبیل در آن صبر و رضا بقضا است چنانکه
واصبر علی ما یقولون اما باید که بی تابی و ناشکیبائی نکند و دل و زبان از بدخواهی
و بدگوئی محفوظ دارد و دعای بد نکند تا خود ظالم نشود و صبر جمیل که در آیهٔ کریمه مذکور است همین معنی
دارد نعم عرض حال خود و شکایت اغیار پیش کریم جبار میتوان کرد و اعتذار از گناهان
خود و تقصیرات خود باید نمود و این معامله دیگر است تفصیل آن مفوض بزبان وقت و حال
مناجات است اما قصد آزار از بد دعا و غیبت اهل روزگار از طریقه فقر و غنا دور است این
اهل دعوت عیبی و نقصانی که دارند همین است که هر که ایشان را آزار کنند و مخالفت ورزد در
مقام استهلاک و استیصال وی شوند معاذ الله من ذلک وقتیکه حضرت قطب الوقت
شیخ عبد الوهاب متقی قدس الله روحه این فقیر را بنعمت اجازت اذکار و دعوات
و احصار مشایخ مشرف ساختند فقیر پرسید که دعوت هم طریق قرب و وصول حق تعالی
فرمودند چرا نباشد لمتمسک باسمای الهی عظیم است اما این دعوتیان بد خلق میباشند

درویشی غربت ونیستی وخاکساری وبردباری وذوق وشوق ست نه جنگ وجدل و
مستی وخودپرستی الغرض در بلا وجفا وخفا که بدرویش رسد چاره صبر ست واگر نظر
بالطاف خفیه وحسن تدبیر واختیار حضرت کریم جبار کند شکر باید کرد محققان میگویند که وظیفه
در بلا نیز شکر بجهة وجود لطف خفی ونعمت باطنی ولیکن چون حوصله بشریت ضعیف است
بر صبر صلح کردند اگر شکر نگویند باری صبر از دست ندهند ولهذا چون از حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه پرسیدند که غنی شاکر فاضلترست یا فقیر صابر فرمودند که فقیر شاکر از هر دو
فاضلترست اینحکایت دور ودراز میرود وآن برادر دانا وعارف ست اطوار اینها را بهتر
میدانند چه حاجت بیان است بدانکه اینجا دو طریق ست - بآزار رسانی مردم صبر شرط است
وجنبیدن ووطن گذاشتن وهجرت نمودن نیامده ست چنانکه واصبر علی ما یقولون
اشارت بدان میکند اما چون کار بآزار جانی رسد طریقه دردی هجرت ست وهجرت
سنت انبیا ست صلوات الله علیهم اجمعین اگر توجه والتجا وتفویض بجانب صحیح ودرست
شده هیچ جای اندوه نیست وغم نباید خورد وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین وان جندنا لهم
الغالبون ومن یتوکل علی الله فهو حسبه دل قوی باید داشت واندیشه بخود راه نداده
ست غبار غم برود حال به شود حافظ + تو آبدیده وازین رهگذر دریغ مدار + این فقیر را مخلص
ومحب خود انگارند واز احوال خود غافل نشمارند ومرجع وماوای ما فقیران همه جناب سید
کائنات وخلاصه موجودات ست علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بوسیله حضرت پیر
دستگیر غریب نواز شکسته پرور غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه
وارضاه عنا درین خود شما از مردانید زیاده چه گوید ومحبت واخلاص وتوجه فقیر بجانب
خود بیشتر از بیشتر تصور نمایند اظهار انوار واسرار وآثار دوستی وخیر خواهی بتقصیر از خود
راضی نباشند اما اینجا سخنی دیگر ست که بجهة فقیر با کس جنگ وجدل نکنند ومعارض نشوند
ما فقیریم وباکسی دعوی نداریم ودردمند باید بود نه خود پسند در خودیها در بعض رسایل

منظوم گفته شده بود نظم عجب اطوار خود پسند انست + طور ما طور دردمند انست + هیچ چیزی چو دردمندی نیست + که دروجوی خودپسندی نیست + والسلام علیکم

الرسالة الرابعة والستون طلب الغور فی قصبه لاهور

الله ورسوله

از ما پرس درد دل ما که یکزمان + خودرا بحیله پیش تو خاموش کرده ایم + فرزند سعادتمند بجان پیوند نور دیده دانش و بینش نور الحق از جمیع آفات ظاهر و باطن محفوظ باد و بر فتن آنکه بحضرت حق رساند واز صحبت اغیار دور دارد توفیق باد۔ ای فرزند بعد از آمدن این سفر چند بار مکتوب بآنجانب نوشت اما مختصر نوشت سبب آنکه انتظار آمدن آن فرزند نزدیک بود پرده از روی حقیقت حال برداشتن نیز مناسب نبود گفتم خود بیاید و حقیقت حال از ناصیه وقت تفرس باید نمود اما درین بار مکتوب از جانب آن بنده آمد معلوم شد که بعارضه وقت فهم مقصود چنانکه هست نکرده است تا آن عزیز که بشما تقریر حال کرد و بچه زبان تقریر کرده باشد از آن تقریر بفهم شما چه رسیده آن عزیز خود مبتلا حال دوستانست چیزیکه نه باعث آسایش حال ایشان باشد چون گفته باشد و قطع نظر از آن جز رسمت چون گوید گمان فقیر آنست که صفراوی در ذائقه وقت شما بوده است که الصفراوی یجد الحلو مرا تجربه است که فهم مقاصد تفاوت اوقات و افهام مختلف میگردد و یکبار یکبارگی از اینجا نوشته شده بود درین سفر نقد وقت آخر چه شود گفت ازین عبارت وحشتی و بیدی مفهوم میگردد و حقیقت حال نه آن خیال بود و بالجمله درون مرا خواندن مکتوب شما بجوش آورد و زبان وقت را در خروش و بران برداشت که بقدر مود اما بنعمه ربک فحدث چیزی از آن نعمتها که درین سفر نصیب این فقیر شده است بگوید و چه گوید همین قدر بس است که برفاقت توفیق الهی چنینی که طالبان هلاک آنند که بگویند وقت و یکساعت دهد که دران کاری برای خدا کنند قطع چندین مسافت برای خدا کرده

باشند بهر راه طلب رفته که دران شائبه از اغراض دنیوی و تصور و توهم آن نبوده
آن سفر عظیم سابق کل که این سفر جزوے از انست و همه انوار و آثار اوست چیزی
دیگر بود اما اگر بدیدهٔ خبرت تأمل نماید یک خلوص تجردی در ینجا بود که بدان ممتاز است
غالباً وهم بعض کوتاه بینان بکوتاهی مدت سفر و سرعت رجوع افتاده باشد اگر همین راه
آمد و شدن را نگوید یا قطع نظر از آن بودن آنجا و دریافتن عزیزان که چه بود بدفتری
نگنجد هر کدام ازین رفتن و آمدن سلوکے بود تمام اگر آنرا تشبیه و تمثیل بسیر الی الله
... و من الله کند و بودن آن جا را بسیر فی الله جا دارد اما ترسم که سخن بمبالغه گفته شود
و از حیطهٔ احتیاط که روش این فقیر است بیرون نیفتم سخن درست راست گفتن بهتر و من
خود بیاد خود درین باب هرگز جز براستی سخن نگفته ام می ترسم این سخن که میگویم ترا وقت
حساب الهی راست نیفتد اما بظاهر در مفاهیم عمیمن راست است ان شاء الله تعالی
ای فرزند کوتاهے مدت و درازی آنرا اعتبار نیست یکے را در ساعتے و در روزی
و ماهی چیزے بدهند که دیگرے را در مدت عمر ندهند حکایت عین القضاة همدانی با شیخ احمد
غزالی شنیده باشد که بیست روزے بصحبت وی بشتافت و همدرین بیست روز
سر رشته کار دریافت ای فرزند بیقین دان که پدر ترا درین سفر نصیبه بوده است
نه کوتاهے و درازے مدت مدار این فقیر را بارها خلجان میگردد که بعض اعزه و محبان
که بآن مقامات شریف رسیده اند زادها الله تشریفاً و تعظیماً و مدت اقامت ایشان
در حرم مکه و زمان اقامت مدینه مطهره کمتر بود چه طور ذوق یافته باشند اکنون معلوم شد
که حقیقت حال چیست میدانند که آرزوی این فقیر و دعا و خواهش همه اینست که بآن
مقامات برد و پای در دامن اقامت آن مقامات کشیده عمر بگذارند اما درین ایام
ذوق بر آن میدارد و دراینگونه حال بر آن وجه نشسته اگر ممکن باشد آنجا برود و بوسه
بر حجر الاسود که محل تقبیل آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بزند و در موقف عرفات در آنجا

که موقف شریف ست بایستد و زیارت آنحضرت بکند و برگردد و اگر طالب لذت کامرانی
بهین تر نهد احرامی بندد و طوافی بکند و دوگانه در مقام ابراهیم بگذارد و آب زمزم
بخورد و ساعتی در حرم بنشیند و در معلی برود و بزیارت قبر حضرت شیخ مشرف گردد و شیخ
محمد عارف را ملاقات کند و بعرفات برود و شب در مزدلفه بگذارد و روز در منا توقف
کند و بطواف کعبه بیاید و بمدینه برود و دوگانه در مسجد شریف بگذارد و در حضرت بایستد
و بزیارت بقیع برود و بجبل احد سرے بکشد و برگردد امی کاش آن مواسم گذاشته
باز آید که در پنج و شش ماه بروند و باز آیند این خوش که درین ایام سینه پدر تر ست اگر
آن موسم می بود میدید که چه میکردانی و ذوقی و حالیکه در راه رفتن و از ابتدای وقت
سحر تا نیمروز یا وقت پیشین در صحرا گذرانیدن و با نوار تسبیحات جماد و نبات متنور شدن
دیده ست اگر تعلقے که بمشاغل دارد نمی بود و همین را مشغولے وقت و سرمایه روزگار
خود میساخت و طریق سلوک خود میگرفت بس بود اما چه کند که تعلقات و مشاغل از آن
بالغست الشغل خود محکوم و مامور ست که بجنبد در من نباشد تا مدت این اخفا و قید این
علاج چیست الیفرزند تو توفیق را باش و آثار آنرا تماشا کن و از خدا توفیق طلب دار
که کارها سے شگرف دارد و اثرهای غریب آرد همان خطره در دل افتد که باید و همان کار
از دست آید که میشاید اللهم اجعل التوفیق رفیقنا و الشوق قایدنا والانعام زایدنا
الیفرزند ستمگارتر و بیروزترین مردم در ملاقات مشایخ و صحبت ایشان کسے ست که بحکم
عقل خود و تمیز آن نایستد منکر خود محروم مطلق و بیرون از دایره اعتبار و خارج مبحث
ست و آنکه بحکم عقل و دانش خود اعتقاد کند بی مزه و خطاکارها برگردد و بحقیقت وی صحبت
بانفس خود دارد نه با ایشان و آنکه در ملاقات ایشان دیده محبت و عقیدت کشاده گردد
هرچه نماید همه جمال نماید بیت هرچه بیند همه خوبی بیند + هرچه یابد همه احسان یابد +
ناچار چون حسن و احسان آید محبت بیفزاید و چون محبت بیفزاید یگانگے آید چون یگانگی آمد

برخیزد ای فرزند آنچه حال کمال و قلندری و وارستگی و بی تعلقی و قبول و آبادانی باطن و کشاد
ظاهر و صحبت وقت و خوشحالی ایشان دیده ام جز بزبان ذوق و حال تعبیر و دریافت
آن ممکن نیست و آنچه ایشان را باین فقیر عشق و محبت و نصیحت و دوستی و نیک اندیشی و خیر طلبی
دیده ام اگر عشر عشیر آن ظهور یابد و حاصل گردد بسیار بسیار است بعضی از مخلصان منکر بودند
که مراد عمر خود هیچ فردی این عشق نبوده است که با ایشان و مرا در اینجا هیچ غرضی و غایتی
نیست جز محض خیرخواهی و من هرچه با ایشان میگویم و از ایشان میخواهم و ایشان را
بدان تکلیف میکنم واسطه بیش نیستم و از خود میگویم خبر نیست که با ایشان میرسانم ایشان
دانند اگر کنند و اگر نکنند روزی چون این فقیر در قبول امر رخصت و وداع باین شتابی توقفی
واقع شد بیا میان حسن در غضب آمدند و گفتند او را اینجا که آورد تو گفتی که بیائید آمدن
وی نامرضی بود او را حکم آنست که از جای نجنبد وقتیکه ما را شوق دیدن او غالب می آمد
ما بدیدن او میرفتیم روز نخستین که ملاقات شد فرمودند آمدن شما در کار نبود ما پیش شما
می آمدیم چون واقع شد خوب شد بعد از آن فقیر را از مجلس دست گرفته بیرون بردند
و در گوشه نشستند و آن سه یکه برای تحقیق آن رفته شده بود در میان آوردند
و فرمودند که اینچنین میخواهند از شما که از جای خود نجنبید هیچ جا نروید و هیچکس توجه نیارید
الا بجناب حضرت غوث اعظم و ما این را از زبان بعضی مقربان جناب ایشان میگوییم
زیاده برین افشای این سر نمیتوانم کرد و میگویند که اگر اظهار کردی و افشا نمودی
ترا رسوای مرد و زن سازیم و گفتند گرفتاری ما باین شهر لاهور که وطن گذاشته اینجا
میباشیم سبب آن اینست که اینجا کسی هست که گرفتار اوئیم ای فرزند اینجا کسی چه گوید و
اسرار این طائفه را چه دریابد و بگمان خود چگونه حکم کند همه اهل شهر برین اند حتی بعضی
نزدیکان ایشان و آنچه بقیاس هم می درآید همین است که سبب بودن ایشان
درین شهر گرفتاری این عیال است که تو گرفته اند و سر باطن این نسبت است که باین فقیر در میان

آورده‌اند خداوند که این سر به شیخ حسن که خص خواص و عمده اهل اختصاص ایشان است
ظاهر کرده‌اند یا نه و هم درین مجلس گریه بسیاری کردند و بعضی اسرار دیگر اظهار کردند
ای فرزند گریه این حال دارد اگر خنده این مرد را ببینی شیرین‌تر از گریه است و من خود
ذوق خنده ایشان بیشتر دارم شاید که آن قهقهه که در شرع مذموم هست نباشد اما یک خنده
مجذوبانه است که شاید بر ذوق حال ایشانست و میان حسن میگفتند که ایشان میفرمایند
که هیچ کاری و هیچ حرکت و سکنت نمی‌کنم الا باشارت شیخ خود که شیخ داؤد اند قدس سره
العزیز روزی فرمودند که شب بجهت شما بسبب این توقفی که شما در رفتن دهلی کردید تیره
بودیم حضرت شیخ را دیدیم که در کار شما بسیار بشاشت میفرمایند و خوشحال اند و اکنون
بدهلی بروید که دهلی در فراق شما بزبان حال مینالد بروید بروید و این بیت برخواندند
بیت میروی و در رکابت می‌رود جان همام + فی امان الله رو فالله خیر حافظا + برو
و هیچ اندیشه بخود راه ندهید مولانا حسن درینجا دخل کردند که میرود جان حسام فرمودند این
بیت از همام تبریزیست شیخ حسام الدین بر وقت وداع راجی حامد شاه بجای همام حسام
خوانده‌اند اما در اصل بیت جان همام است گفته شد که این صفات بشری کسی را در خدا
دارد علاج اینها میباید کرد فرمودند بیت نفس خاکست هر که نور بالا برتو تافت + سایه
زیر پا بود هر گه که بر تارک خورست + و فرمودند بیت چشم بند و گوش بند و لب به بند +
گر نه بینی سر ما بر ما بخند + و فرمودند شما بجناب حضرت غوث اعظم متوجه باشید همه خیر خواهد شد
و فرمودند نظم هر که او عاشق نشد بر ذات پیر + از خدا هرگز نشد دولت پذیر + چون
تو ذات پیر خود کردی قبول + هم خدا آیت اندر آمد هم رسول + و این بیت هم خواندند که
بیت سخن عشق بدل ورنه و لب را مکشا + سر این شیشه فرو بند که بادی بخورد + فرموده‌اند
بگفتگوی خلق و ملامت ایشان گوش نه نهید و در کار خود مجد باشید و این بیت خواندند
بیت کار جامی عشق خوبانست و خلقی هر طرف + میکنند انکار او و بی‌جهان در کار خویش +

واین بیت هم خواندند که از ایشان ست بیت دوش ناصح منع ما زان شوخ شور انگیز
کرد + گرچه بادی بود لیکن آتش ما تیز کرد + عرض کرده شد که قصد چنان بود که چندگاه
در گوشهٔ غربت و تنهائی گذرانده شود در وطن مشوشات وقت بسیار ست فرمودند خاطر
جمع دارند هیچ تشویشے نخواهد رسید بیت از کار جهان گر بصفا دست بشوئی + بر من
اگرت هیچکسے رنج رساند + واین بیت نیز از ایشان ست عرض کرده شد که نیز قصد
بران بود که بزیارت حضرت شیخ موسی قدس سره رفته شود و از انجا اگر میسر آید بزیارت
پیران دیگر که در اوچ خفته اند فرمودند همه با شما اند و از شما جدا نیستند گفته شد که قصد سیر کرده
نیز بود که بزیارت حضرت شیخ علیه مشرف شده اید و مخدوم زاده شیخ محمد عارف نیز توجه آن جناب
دارند فرمودند انشاء الله تعالی بار دیگر ما هم برویم و شما را پیش ایشان بریم عرض کرده شد
که بعضے پیرزاده ها و مخدوم زاده ها از اولاد حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه اینجا میباشند
بملازمت ایشان باید رفت فرمودند حاجت نیست بدهلی بروند و دیر نکنند واین سیر
بعضے مواضع لاهور و دیدن بعضے درویشان آنجا هم که میسر شد پیش از دیدن ایشان
بود که بجا رفته بودند و بعد از رسیدن فقیر بهفته آمدند بهمان منزل که فقیر نزول کرده بود
رسیدند و فرمودند که این کلمه در شان شما از حضرت غوث الثقلین نازل است حقیقت
حقانیت حقی حقیقت فردانیت حقی و فرمودند ما قصد داشتیم که چندگاه سیر و تنها بگذرانیم
جاذبه غیر معین پیدا شد شاید از جانب شما بود شما برای چه آمدید ما بدیدن شما می آمدیم
فرمودند ما از تصنیفات شما فائده دین و دنیا حاصل کرده ایم حق تعالی شما را بآن مستغنی
گرداند فرمودند اگرچه سخنان مردم بسیار خوانده ایم و خوانده میشود اما سخن شما را در فقر
گوارائی ست که سخنان مردم دیگر را نیست و در مجلس وداع از ان فرزند سخن افتاد
و گفته شد که شرقی قصد ملازمت بسیار دارد و فرمودند تصدیع نکشد ما بدیدن او
می آئیم واین بیت خواندند بیت جذبهٔ عشق بجد لیست میان من و یار + که اگر من

نروم او بطلب می آید + گویا از زبان شما خوانده اند و این ابیات خواندن ایشان یکعالم
دیگر است که هرگز از هیچکس باین حالت و باین ذوق دیده نشده است که میخوانده باشد الفرزند
مردمی باین صفت در باین حال بمحض محبت و اخلاص بی غرض و بی عوض اینهمه میخواهد کدام
سنگدل که نرم نگردد ذوق صحبت ایشان و رنگ حال ایشان که در ظاهر و باطن فقیر
نشسته است بتقریر و تحریر گنجایش بیان ندارد و باری بزبان قلم خود بیقین میدانم که
میسر نیست شاید که بزبان قال چون بدل نزدیکتر است چیزی از آن ترشح کند و بقیاس
چیزی از ذوق باطن نیز بر سامع لایح گردد آن موقوف وقت ملاقات باشد و چیزهای
دیگر بسیار است که موقوف وقت است اینحکایت بی اختیار بزبان آمد و باعث آن همان
جوش است که بخواندن مکتوب آن فرزند در باطن پیدا آمد همان ساعت آن کلمات نوشته شد
و چون در ارسال آن تاخیر رفت زیاده بران وقت مساعدت نکرد روز دیگر از برآمدن
فقیر از سید محمد باقر که فرزند مقبول ایشانست و عنایتی خاص بر وی دارند پرسیدند ایشان
رفتند گفت بلی رفتند فرمودند میان حسن را بگوئید که او نیز برود میان محمد باقر میان حسن را
گفت که شما را نیز رخصت شد میان حسن گفت که بحضور هم بروم گفت حاجت نیست حکم شد
بروید و اوضاع ایشان از صحبت و در وداع و در نشست و خاست و حرف و حکایت طرزی
خاص است که باوضاع اهل راه و رسم متعارف نمی ماند اینحکایت وداع میان حسن تمام است
که خالی از غرائب نیست شاید که خود گفته باشند و چون در حضور در عده رفته بود که بعضی
اشعار خود را بفقیر عنایت بکنند و اشعار و کلمات ایشان در جا مرتب و جمع نیست گفتند از هر جا
هر چه پیدا شود بنویسید و پیش ایشان ببرند گفتند گستاخیست که ما اشعار پیش ایشان
میخوانیم و میفرستیم خداوندا این سخن چه معنی داشته باشد باری چند بیت از آنجا میان حسن
آورده اند منها بیت معانی این سخن من بشنو که خوش سخنی ست + برنگ نست مبین در پسند
و دست ببین + و بعض ابیات است که غالبا مقصود از آن نصیحت فقیر خواهد بود چنانکه

بیت دو شعر کرسش داد نویدی که معالی + غافل بیم از حال تو غمناک نباشی + ای معالی
مکن اندیشه اگر چند این راه + بروم از در و در کام نهنگ افتاده ست + مردم مردیکتا
که انچه میطلبی + همین زمان بدر ما نثار خواهد شد + چشم باطن طلب ای نور یقین میخواهی
دیده ظاهر اگرت نیست چه نقصان دارد + نیست در هر دو جهان به ز محبت هنری
این هنر در تو اگر هست ز صد عیب چه عیب + زنده فقر معالی چه محل عالی ست + که شود شاد
رسل بخیه کش دلق صهیب + بفقر و نیستی یکدو روز فارغ باش + که یار خود ز کرم عذر خواه
ما گردد + جرعه جام سعی ربهم ار گوش کنی + هر چه جز دوست بود جمله فراموش کنی + چو شعله
دم عشق از میان جان برخاست + همه سالطه و اسباب از میان برخاست +
هزاران رحمت و صد آفرین بر غربتے بادا + که صرف راه خوبان کرد پیری و جوانی را +
از معالی تو زور دسحر و شام مپرس + دلبرش در بغل و شب همه شب در خواب ست + ایعزیز زند
حکایت گفتن و احوال نوشتن سهل ست هر چه هست هست و انچنانکه نیست نیست اصل آ
که بران چه حکم شده ست بایستد و فرمان برداری کند و بر آن استقامت نماید و بدان
توفیق یابد از آن جانب عز تاکید و تائید و تسلے و تثبیت نهایت رفته ست و ای از
نفس بے ثبات که هنوز در تردد و تزلزل باشد فرمودند شما هیچ غم مخورید و هیچ اندیشه بخود
راه ندهید و از هیچکس و از هیچ چیز نترسید توجه خود بجانب حضرت غوث اعظم درست داریدم
و از همه کس قطع کنید هیچ چیز از شما نمی خواهند غیر از توجه بآنجانب همه چیز خواهد شد و هم روز دوم
فرمودند که شرح مشکوة را تمام کنید انشاء الله کتابی شود که اهل عالم همه ازان مستفید
شوند گفتم دعا کنید تا تمام شود فرمودند آن خود تمام شده ست و فرمودند در ترجمه گاهی
بتقریب بعضے از کلمات قوم نیز در آورده باشید چنانچه ملا حسین در تفسیر خود میکند و فرمودند
بیگانان بیتی مناسب مقام هم مینوشته باشند گفتم فقیر را بیتهاے مردم یاد نیست تا بنویسد
گفتند شما را حاجت بیتهاے مردم نیست انچه شما را باید از شما زاید شما را در هیچ چیز هیچکس

احتیاج نخواهد بود همه چیز حاصل است انشاء الله تعالی ٭

الرسالة الخامسة والستون سلوک الطریقة علی نهج المجاز منظرة الحقیقة ٭

الله ورسوله

بعضی از فضلای وقت رباعی بزبان مجاز انشا نموده و از یاران شرح آن التماس کردند هر کس چیزی نوشته و فقیر نیز چیزی خیال کرده رباعی اینست رباعی
گفتم که دو بوسه ده زلب گفتا نی ٭ گفتم که بروز نی بشب گفتا نی ٭ گفتم که بجز نی تو
میدانی هیچ ٭ ر دکرد سبویم ز طرب گفتا نی ٭ گفتم که دو بوسه ده زلب گفتا نی ٭ این
سوال سالک طریق محبت و طالب مقام قرب و صلت است که میخواهد شفاها و عیانا
مشاهده حقیقت کند و مشاهده را با مکالمه جمع کند که بوسه بر لب که محل مصدر است
مشعر بآنست این مقام صحو و تمکین است و این قوم را اختلافست که مشاهده با مکالمه
جمع میگردد یا نه در حق ثبوت نسبت در عوارف میگوید که دل را چشم است و گوش بچشم
می بیند و بگوش می شنود و همچنانکه دیدن مانع شنیدن است و شنیدن مانع
دیدن قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس سره در حزب کبیر خود گفته و نسألک
مشاهدة تصحبها مکالمة و حالة معراج سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
نیز مثبت این مدعاست و فرقه دیگر میگویند که مشاهده موجب اصطلام و استهلاک و
اضمحلال است گنجایش استماع ندارد و دو بوسه اشارت بحصول ذوق بعد از شوق و وصل
بعد از وصل و بقا بعد فناست و تواند که رمزی باشد بحالت کاین با این و صحو و تمکین
است چه بوسه دوم بی ثبوت حاصل نمیگردد گفتم که دو بوسه ده زلب شرحش این است
و گفتا نی ناز و استغنا محبوبی و نخوت و غرور حسن و خوبیت و نفی استحقاق و استیجاب
آن حال و استنکار و استبعاد آن استعداد است و در حقیقت حث و تحریص و تشویش
و تیز کردن آتش طلب و بر بستن کمر جد و اجتهاد است بلکه امیدوار ساختن بحصول

مطلوب و فوز بغیت و ظفر بمقصود ست که من جدّ وجد گفته اند که رد و منع از کریم حکیم عین
اجابت و عطاست قال سید الشیخ ابو العباس المرسی قدس سره العامة اذا
خوفوا خافوا واذا رجوا رجوا والعارفون اذا خوفوا رجوا واذا رجوا خافوا گفتیم
بے بشب گفتا نے چون در طلب مراتب کمال و خواهش درجات قرب و وصول توهم آن بود
که در باطن سالک بقیه اراده و خواهش نفس و حب جاه مانده است و این در تحصیل مقام
اخلاص و ثبات پایه صدق مانع وصول و حصول قبول است قال بعض العارفين من
الولی حتی ینقطع عنه شهوة الوصول و سخن مشهور ست که آخر ما یخرج من راس
الصدیقین حب الجاه ای الجاه عند الله در اعتذار و استغفار بر آمده میگوید که طالب
این نعمت و خواهش این کمال نه در صورت اظهار بروجه اظهار و اشتهار که ظهور و بروز
آثار و انوار از خوارق و کرامات و دلائل و امارات قرب عالم را در گیرد و شامل ثقلین
گردد چنانکه اقطاب و ارکان ولایت و اکابر و اساطین ملک و ملت را می باشد و مقام
اولیا عشرت است بلکه پنهان از چشم اغیار در دل شب تار که محل خلوت و خمول و ستر
ست در مجلس قرب و وصل مشرف و مخلص گردانند که لیس من ثبت تخلیصه کمن ثبت
تخصیصه و اگر عنایت کنند و بخصوصیت ولایت نیز مخصوص گردانند و مستور قبابی
عزت و وحدت دارند که تا مجلس نه بیند و نداند جز دوست و یا کسے که محرم باشد چنانکه
حال اولیا در عزلت ست و یا به محرم برای آن در میان آوردیم که کسے که محرم است و در حقیقت
غیریت و بعضے از عرفاے اهل دانش کلمه غیری را در اولیاے تحت قبابی لا یعرفهم غیری
بر صیغه نسبت خوانده اند تا بیگانگان و نامحرمان بدر روند و یگانگان و محرمان در روی
باشند بل ولی لی یعرف الولی راست آید و بعضے گویند و لے اینجا نیز از اسمای حسنی الهی
ست فافهم اینجا نیز گفت نے یا از جهة ناز و نخوت و کاهیدن جان محبت و لبست گردان
بنای هستی اوست در طلب مزید جد و اجتهاد از و یا بجهة آنکه مرتبه شهود ذات و محبت ذاتی

بالاتر از آن است که اینجا توقیت و تحدید زمان و تعیین روز و شب که لیس عند الله صباح و لا مساء
و اشتهار و عدم اشتهار و وجود و عدم خلق گنج داشته باشد قال بعض العارفین من اراد الظهور فهو
عبد الظهور و من اراد الخفاء فهو عبد الخفاء و عبد الله سواء علیه اظهره او اخفی ع گفتم که بجز نفی تو
نمیدانی هیچ + چون راه مطلوب بر بسته شد و از هر در که درآمد راه ندادند و بجز نفی منع
و رد و استبعاد نیاوردند بی اختیار و بی طاقت شد و زبان بشکوه محبت بگشاد که
بحکم الیک المشتکی و بک المستغاث باین زبان در دل بگوید شاید که مهربان شود یعنی
صفت تو همه جود و کرم و اجابت و قبول و لطف و مهربانی است و اینهمه استغنا و بی اعتنایی چیست
مصرعه رو کرد بسویم از طرب گفتا نی + ظاهر از حال شدت ناز و صولت محبوبی و ذوق
و خوشحالی و صفت استغنا همان است که مراد آن باشد که گوید آری هیچ نمیدانم جز نفی
کار من امنیت و غنای ذاتی من برین میدارد ترا چه مجال که چیزی میجویی و میخواهی احتمال
دارد که بر سر مهربانی آمده و لطف و نرمی فرموده میگوید که نی اینچنین نیست که تو میگویی که
بجز نفی هیچ نمیدانم این نی که گفتم بظاهر است و بنا بر مصلحت است و در باطن همه مهر
و محبت و لطف و کرم من ترا بیشتر از آن میخواهم که تو لیکن جلوت محبوبی و صولت حسن و خوبی
بر این میدارد و نمیگذارد که ازین پایه فرود آیم و آخر محبت یکی است که از دو جا سر کشیده
و همان محبت من که در تست همان محبت تست در من تغایر محل در توهم دویی
انداخته و در هر جانب بکیفیتی دیگر ظهور نموده و از جانب تو عجز و نیاز و از جانب من غنا
و ناز و در باطن هر دو نیاز مند یکدیگریم بیت نیاز هست خوبان را بعاشق ولیکن
محتجب در پرده ناز + ع میل معشوقان نهانست و ستیز + میل عاشق با دو صد طبل
و نفیر + در حقیقت ذوق و لذت در همین است اگر همه ناز باشد معنی عاشق وجود نگیرد
و اگر همه نیاز بود معشوقی ظهور نپذیرد نظم ای عاشق ناز از چه بندان + معشوق نیاز
مستمندان + چشم کرم تو همین ناز است + ناز یکه در و دو صد نیاز است + والله یدعوا

الی دار السلام نیاز ست و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ناز این چند کلمه برسم استعجال پیش از نظر در آنچه ارباب فضل و کمال نوشته اند در شرح این رباعی در خیال آمد یاران همه مولع و مشغوف باصطلاحات صوفیه از اهل وجد اند تا قایل بکدام جانب ست و چه قصد کرده ست و در ذوق این فقیر مفهوم مجازی این رباعی که معنی حقیقی ست والذ و لذیذ تر و شیرین تر از همه ست طیب الله انفاس قایله و این مجاز آخر مایهٔ حقیقة و منتهای اوست که درین مرتبه ظهور کرده ست و صورت اتمام و اکمال پذیرفته ست شخصی گفته ست بیت هر حقیقة که کنه او خواهی ظاهر اندر مجاز خواهد بود ؛ اینقدر بس ست سخن بجای رسیده و سر کشیده ست که می ترسم راز از پرده بیرون نیفتد و الله اعلم ؛

الرسالة السادسة و الستون لتسلیة السائل بین المسائل ؛

الله و رسوله

مکتوب شریف رسید و احوال معلوم شد و بر سلامت احوال حق شکر گذاری بجا آورده شد الحمد لله علی کل حال حال آنکه از باب گریختن از طاعون نوشته اند حکم درینباب آنست که از انجا که دران طاعون افتاده نگریزند و بآنجا که هست نروند کلیة هست و هیچکس را دران خلافی نیست و در احادیث صحاح ازان نهی واقع شده پس ارتکاب آن معصیت باشد و ازان که در حدیث صحیح از عایشه رضی الله عنها واقع شده است که آنرا تشبیه بفرار از زحف داده اند ظاهر میشود که گناه کبیره ست و اگر اعتقاد میکنند و جزم آرد که اگر بگریزد نجات میابد و اگر میباشد هلاک میشود کافر گردد باید دانست که مراد بطاعون درینجا و باست و مرض عام و مرگ عام و درینجا ذکر همه اقسام شده ست طاعون و و باییست و در قاموس در باب النون گفته که الطاعون الوبا و در باب همزه گفته الوبا الطاعون و کل مرض عام

وکذا فی الصحاح وسایر کتب اللغة یعنی مراد در احادیث از اینجا که نهی از طاعون وارد
شده است و با مرض عام است و اطبا طاعون را تفسیر کرده اند بماده سمیه که پیدا
می آرد و ورم کشنده را اکثر حادث میگردد در زیر بغل و عقب گوشها و جاهای نرم
و سبب آن ورم ماده ردی است که مستحیل میگردد و بجوهر سمی که پیدا میگردد از ینجا
دم و انصباب الی آخر ما قال الاطباء و طاعون باین معنی اگر عام گردد نیز داخل
این حکم است ولیکن مراد در احادیث مرض عام مرگ عام است هرکیف که باشد و مخصوص
باین قسم نیست چنانکه احادیث آن شاهد اند و از ره جهل آنکسی که طاعون باین معنی
گفته و مخصوص بدان داشته و در سایر اقسام و بافتوای برخصت قرار داده بلکه آنرا
واجب دانسته و گفته که اگر نه برآید بکفر میکشد و این شخص بهر تقدیر عاصی است و اگر
برآید بحکم احادیث صحیحه و روایات نصیه و اگر نه برآید بقول خود که میگوید برآمدن واجب
است و ترک واجب عصیان است و در نهایه جزری گفته که الطاعون مرض عام
یحدث من فساد الهواء پوشیده نماند که قول بحدوث آن بفساد هوا ظاهر است
و خالی از فسادی نیست چه در یک ولایت و یک شهر و یک محله و یک خانه بعضی سلامت
میمانند و بعضی هلاک میشوند با وجود عدم معالجه و تدبیر و فساد هوا مشترک است بمیان همه
و گاه پیدا میشود در بلادی که اصح است هوای آن و طیب است ماء آن و نیز اگر بفساد هوا
بودی هرگز از روی زمین منقطع نگشتی چه در هیچ زمانی بعضی بلاد از فساد هوا خالی نبود
و گاهی جماعه را عارض میگردد که مزاج آنها صحیح است از دیگران و نیز اگر بفساد هوا بودی
تمام بدن در گرفتی و مخصوص بموضع در بدن نبودی بالجمله وجود آن در تحت ضابطه
قیاس در نمی آید پس حق آنست که گویند بمحض قدرت قادر مختار است و عذابیست
که بر بندگان خود برای ابتلا و امتحان میفرستد تا صبر کنند و امتثال امر نمایند یا بی صبری
نمایند و معصیت ورزند خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیٰوةَ لِیَبْلُوَکُمْ اَیُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا ۝

چنانکه در حدیث آمده الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من
کان قبلکم فاذا سمعتم به فلا تدخلوا علیه واذا وقع بارض وانتم فیها فلا تخرجوا منها فرارا منه
و در حدیث دیگر آمده الطاعون شهادة لکل مسلم وغیر ذلک من الاحادیث و تمسک کنند
مخالفان گاهی بقول وی سبحانه ست ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و این عام ست
مر جمیع مواقع تهلکه را و شک نیست که ایستادن در مواقع طاعون سبب القاء نفس
در تهلکه ست و این سخن بعد از ورود نهی از فرار بعد از وقوع طاعون چیزی نیست
اگر نهی در آیت کریمه عام ست و ایستادن در طاعون از افراد القاء در تهلکه ست
و نهی از فرار مخصوص آن عام ست و اگر نه از افراد او ست خارج ست و ظاهر آنست که
دخول در بلدیکه طاعون در آن واقع ست القای نفس در تهلکه ست فافهم و گاهی تمسک
کنند و قیاس نمایند آنرا بدر آمدن خانه که در وی آتش گرفته ست یا ژاله سخت که
غالب ظن در آن افتادن خانه ست یا گریختن از تحت جدار مایل و گویند که درین
مواضع بر آمدن و گریختن آمده ست و گریختن از طاعون مثل آنست و این تمسک
فاسد ست چه آن از قبیل اسباب عادیست و این اسباب وهمی است و اگر ادعا
کنند که ما تجربه کرده ایم که هرکه بر آید سلامت ماند کلیت این ممنوع بلکه اکثریه نیز
مسموع نیست اگر باشد همچون در ما نحن فیه نهی واقع شده و این قیاس در مقابله نص
ست و در ان مواد نهی از فرار نیست بلکه امر ست بدان و اقوی شبه تمسک بحدیث
من القرف التلف ست و این تمسک نیز باطل ست چه آن از قبیل تطیر و تشائم است
نه فرار از طاعون بعد از دخول آن تفصیل این بحث آنست که در مشکات از یحیی بن
عبدالله بن بحیر بفتح موحده و کسر مهمله بر وزن فقیر از حدیث ابی داود آورده که گفت
یحیی خبر داد مرا کسی شنید از فروة بفتح فا و سکون را بن مسیک بسین مهمله و آخر کاف
بر صیغه تصغیر که میگفت گفتم یا رسول الله نزد ما زمینی ست که او را ابین گویند زمین

قریہ ایست بجانب بحر الیل و آن زمینی در ولیست کہ زراعت و خراجی سال و غلہ ایست کہ برای اہل و عیال خود از انجا طعام می آریم ولیکن وبایی وی سخت است پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بگذار انرا او دور دار آنرا از خود زیرا کہ از قرف تلف نیز آید و قرف بفتح قاف و راء بلا دلیست در دوبیماری و مفارقت و باوزمین تب آرنده پس ایمرد شکایت کرد از وقوع وبا در آن زمین و فرمود آنحضرت کہ بگذار ادرا کہ وقوع وبا و بیماری مہلک است ازان اجتناب باید کرد و این تمسک تام نیست زیرا کہ وی تطیر و تشاءم کرد پس رخصت داد آنحضرت نظر بضعف حال و خوف از وقوع در ورطۂ شرک خفی و خروج ازان و ترک سکونت دران نہ آنکہ بعد واقع شد دران و لیعدانہ وقوع تجویز فرار و خروج ازان کرد و سخن درینجاست کہ چون بشنید در زمینے و واقع شود در زمینی یا بیرون نیاید ازان و وظیفہ در بلا پیش از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا و تضرع و دعا بدلیل احادیث صحیحہ مذکورہ در صحاح و بمنع و نہی از فرار و ترغیب و حث بر صبر و ثبات و حکم شہادت لہذا اینحدیث در باب طیرہ و فال آوردند نہ در طاعون و وبا و اعتبار شوم در زمین و زن و اسپ در بعضے احادیث وقوع یافتہ است و این حدیث از انجملہ است و بعضے گفتہ اند تطیر و تشاءم ہیچ جا معتبر نیست و منفی است و آنکہ در بعضے احادیث ظاہر میشود مراد آنست کہ اگر شوم میبود و امکان میداشت در این چیزے بود بر طریقہ قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم لو کان شئ سابق القدر لسبقتہ العین ولیکن وجود ندارد درین اشیا و نہ در غیر این و بعضے گفتہ اند کہ شوم در مراۃ آنست کہ ناسازگار و بدخلق و نازاینده بود و در سرا آنکہ تنگ بود و بد ہمسایہ و بد ہوا و در اسپ کہ گران بہا و حرون باشد نہ آنکہ شوم بمعنے بدشگون بود و گو یا میگوید اگر باشد یکے از شما را سرائی کہ مکروہ مے پندارد صحبت او را یا اسپی کہ خوش ندارد آنرا باید کہ بمفارقت کند ازان و ازان انتقال نماید و طلاق دہد زن را و بفروشد اسپ را تا برود از وی کراہت کذا فی شرح السنہ پس معلوم شد کہ اینحدیث در جاے دیگر است تا آنکہ گفتہ اند کہ این حدیث قرف و تلف ابے داؤد است معارض نمی شود باحادیث دیگر

که در صحیحین و غیرهما واقع شده و گفته اند که فروة بن مسیک روایت کرده نشده است از وی
مگر یک حدیث یا دو حدیث و آن نیز از مروی مجهول است که شناخته نشده است نام وی و نیز معلوم
نیست که یحیی بن عبد الله بن یحیی ثقه است یا نه و در کلام روضة الاحباب که در اواخر کتاب در طیب النفس
درین حدیث تکلم کرده غلطی و خبطی واقع شده است فتدبر والله اعلم و دیگر نوشته بودند که طعام
توشه که همراه میت میفرستند آنرا توان خورد یا نه کلیه درین باب آنست که صدقه حق
فقیر است اگرچه گفته اند صدقه نفل اغنیا را نیز جایز است اما فتوی درینباب بر کراهت است ا
اما طعامیکه بخانه میت میفرستند مخصوص باهل میت است که مصیبت زده شده اند و اما
آنرا بطریق ضیافت میفرستند ظاهر آنست که جایز باشد و بعض گفته اند تا سه روز مخصوص
باهل میت است دیگر مرقوم بود که شخصی وصیت کرد که بعد از من بروح من حلوا و نان
پخته بصلحا بخورانند درین ماده هیچ برکی لازم آید یا نه این جزئی در کلی وصیت داخل است
و وصیت علی العموم و علی الاطلاق جائز است و در کتاب مطالب المومنین فصلی جدا
برای این نوشته اند و گفته فصل فی الوصیة بعد الطعام سئل ابو جعفر رحمه الله عمن
اوصی بان یتخذوا طعاما بعد وفاته ویطعمون الذین یحضرون التعزیة قلنا یجوز من
الثلث للذین یطول مکثهم ویحضروا من مکان بعید والغنی والفقیر فی ذلک سواء
ولا یحل للذین لا یطول مکثهم ولا یبعد مکانهم ولا النائحة ونحوه فی جوامع الفقه انتهی این
تفصیل بطول مکث و بعد مکان ظاهرا جهت آنست که گفت الذین یحضرون التعزیة
این مرد چون ذکر صلحا کرده هر که باشد بخورد بهر تقدیر صحت وصیت با طعام ازینجا
مفهوم شده و اگر خلجان بجهت آنست که گفت بروح من بعض مردم میگویند که طعامیکه بنام کسی
یا بروح کسی میگویند مکروه است و اگر بلفظ بروح من همین قصد کرده باشد که بصلحا بخورانند
و ثواب آن بروح من برسد چه محذور دارد و چه لازم می آید و فی صدقة الاحیاء عن
الاموات نفع لهم و همین است حکم آنچه در دیار متعارف شده است که بروح بزرگی طعام

می پزند که مردم بخورند و ثواب آن بروح ان بزرگ برسد اگر بلفظ التصدق گفته مخصوص
بفقرا باشد و اگر بعنوان ضیافت کرده همه بخورند و اگر بدلیل قطعی ثابت گردد که این لفظ گفتن
خوب نیست اگرچه معنی آن صحیح است آن دیگر است این لفظ نمی باید گفت دیگر مرقوم بود
که از احادیث معلوم میشود که عمامه در کفن نیست و در کتب فقهیه قیل و قال بسیار است در بنا
تحقیق چیست بر علم شریف روشن است که زیادة عمامه استحسان بعضی متاخرین است
تا ماخذ آن چه باشد و در شرح ابوالمکارم میگوید و هو مروی عن عمر رضی الله عنه و ماخذ
مالک اما حدیث که از روی مفهوم میشود که عمامه نبود ظاهرا این حدیث است که کفن رسول
صلی الله علیه و سلم فی ثلثة اثواب یمانیة بیض سحولیة من کرسف لیس فیها قمیص و لا عمامة
و تاویل این حدیث نزد کسانیکه قایل اند بعمامه اینست که نبود در ان ثلاثة اثواب
قمیص و عمامه بلکه زیاده بران بود و پس مجموع خمس بودند و آنکه اصلا داخل کفن نبود دیگر
نوشته اند که هیچ روایت یا حدیث در ماده جواب نامه که برای میت مینویسند و بر سینه وی
می نهند بنظر در آمده است در حدیث خود به هیچ جا در نظر نیامده و لیکن در بعضی کتب که
جامع روایات قوی و ضعیف اند مثل مفتاح الجنان وغیره روایتی هست که در تکملة
نقل از کفایه شعبی چیزی گفته که مناسبت با مطالب دارد و قال حکی عن بعض المتقدمین
انه اوصی الی ابنه و قال اذا مت غسلت فاکتب علی جبهتی و صدری بسم الله الرحمن الرحیم
قال ففعلت ذلک و رایته فی المنام و سالته عن حاله فقال لما وضعتنی فی القبر جاء
ملائکة العذاب فلما راوه مکتوبا علی جبهتی و صدری بسم الله الرحمن الرحیم قالوا امنت
من العذاب و آنکه نوشته اند که هر که شب جمعه یا روز بمیرد از عذاب قبر مامون است
آیا مخصوص همین روز و شب است یا تا وقت حشر این بشارت مخصوص باهل ایمان
است یا کفره هم شریک اند در ان پوشیده نماند که در مشکوة این حدیث مذکور است
عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من مسلم یموت یوم الجمعة

او لیلة الجمعة وقاه الله فتنة القبر رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب لیس اسناده بمتصل وسیوطی نیز در جمع الجوامع از احمد و بیهقی واز شیرازی در القاب واز ابن عمر از ابی نعیم در حلیه از جابر آورده که کسیکه در روز جمعه خلاص گردد از عذاب قبر و بیاید در روز قیامت وحال آنکه بر وی است مهر شهیدان ظاهر این احادیث در دوام است والله اعلم وچون در حدیث مامن مسلم واقع شده کافران از آن خارج خواهند بود و ذلک ظاهر وگفته اند که کلمه او در او لیلة الجمعة برای تنویع است یا شک راوی است ظاهر تنویع است والله اعلم ونوشته اند که شخصی گفت که عمل ما بر قرآن وحدیث نیست عمل ما بر فقه است بر این وجه لازم آید اگر این شخص این سخن بطریق استخفاف قرآن احادیث واسقاط آنها از درجه اعتبار وتعظیم وترجیح فقه گفته است کافر و مرتد میگردد واگر باین معنی میگوید که اصل خود قرآن وحدیث است و مجتهدین تطبیق آیات واحادیث بیکدیگر کرده وناسخ از منسوخ شناخته گفته وتاویلات کرده اند و بالضرورت تقلید مجتهدان میکنیم وقدرت آن نداریم که استنباط احکام وشرایع از کتاب وسنت کنیم وبر چیزی قرار دهیم ما را ضروری است که اتباع روایات که از اماهی که تقلید آن کرده ایم گفته وجهی دارد فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون این جوابها حسب الوقت در وقت کتابت نوشت اگر خطای رفته باشد اصلاح نمایند والله اعلم ❊

الرسالة السابعة والستون وجدان البرد باستشمام الورد

الله ورسوله

ع ز نسیم جان فزایت دل مرده زنده گردد ❊ ز کدام باغی ای گل که چنین خوشست بویت
حق جل وعلا دماغ وقت وشامه حال ایشان را بنسایم عنایت وشمایم کرامت روایح کرم خود تازه ومعطر دارد بمطالعه کتاب فتوح الغیب که کلام کرامت نظام حضرت غوث الثقلین است رضی الله عنه واین حقیر بسعادت شرح آن توفیق یافته است وقت خوشی فراشت وبتقریبی در اینجا این بیت مذکور بود بیت عکس رخ تو چو در آئینه جام

افتاد + عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد + و در ذوق دریافت مضمون این بیت
بود که مراد از می و خندهٔ وی چیست و از جام و افتادن عکس روی محبوب و افتادن عارف
در طمع خام چه که بناگاه این گلها که فرستاده بودند رسید و گل و بلبل هر دو جمع شده و نشاط
افزا و مستی بخش وقت شد ایام بهار است و سودای جنون در جوش و شورش باطن در کار
در گوشهٔ خانه و زاویهٔ غربت در سر و رست شاید که اگر غلبه پذیرد و تکلیف از میان بر افتد
و بیرون نیز افتد اکنون خود در پرده است ے تا کی غم دل گفته ام در خانه با دیوارها
خواهم زد از بیطاقتی فریاد در بازارها + ادب دامنگیر است و گرنه عشق واقعه طلب است
تا چه شود بجهة بیطاقتی موافق وقت این سخنان از زبان آمدن معذور خواهند داشت
و اگر ذوق دریافت معنی بیت مذکور دارند آنچه بالفعل بدیهه در حوصلهٔ وقت می گنجد
اینست که مراد بجام دل عارف باشد که محل تجلی ذات حق است و بامعنی آئینه را برای
آن استعاره کرده و افتادن عکس روی کنایت از تجلی حق است و تجلی چون بصورت
روح عارف واقع شود موجب مزلقه و محل اشتباه است که درین هنگام خود را عین حق
بیابد و در توهم اتحاد می افتد و طمع خام اشارت بدان کرده چنانکه گفته است رق
الزجاج و رقت الخمر و تشاکلا و تشابها الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر
رباعی از صفائی می و لطافت جام + بهم آمیخت رنگ جام مدام + همه جام است
نیست گوئی می + یا مدام است نیست گوئی جام + یعنی متحد آمد و یک جز شود و وجود تمیز
از میان برخاست و این مقتضای حال سکر و بے تمیزیست و حق معرفت اینست که
بداند می دیگر است و جام دیگر آن ظاهر است و این مظهر و این مقام توحید شهودیست
که بغلبهٔ حال استغراق محبت چنین می نماید و آنکه توحید وجودیست همگوید همه از
یکے میدانند حقیقة و الله اعلم بحقیقة الحال قال بعض العلماء الربانی العارفین
التوحید شهودی لا وجودی و هو المهد الاسلم

الرسالة الثامنة والستون جمع الكلمات العارفين من اهل صدق والتقیر الله ورسوله

بعضے کلمات مشایخ در نظر آمده که در سلوک طریق حق نافع بود اگرچه این حقیر را در ان جز تحریر و تعبیر و تقریر نصیبے نبود و لیکن بتوقع اجر کتاب آن اقدام بران نمود و خود حال اکثر تو الیف برین منوال است و جز حکم خاتم بندی پیش ندارد مقصود نفع خلق و ذوق وقت است قایل هر که باشد سخن صحیح گوید و ببین که میگوید ای عزیز بغیر حق مجاد نه کنے تا پشیمان نه شوی از حق غافل مباش تا شیطان بر تو راه نه یابد بهیچ مغرور مباش تا هلاک نگردی دل را از غیر حق خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد در دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت پیدا آید در دنیا دل بکسی ملبند تا تازیان زد نگردی کسی را به عیب منگر تا به عیب مبتلا نگردی در تنگیها صبر بکن تا فراخیها در دنیا یدا از همه نومید مشو تا امید بر آید ریا مکن تا خلاص یابی کار با خلاص کن تا در عقبی جزا یابی دنیا مخواه تا دولت تباه نگردد قناعت ورز تا از محنت برهی آزار کسے مخواه تا آزرده نه شوی کینه بر کسے مبند تا در کینه نیفتے کسے را بحقارت منگر تا خوار نگردی از جهت دنیا اندوهگین مباش تا پریشان نه شوی قدر نعمت به شناس تا از تو باز نه ستانند از همه جدائی کن تا بحق انس یابی غم فردا مخور تا امل کوتاه نشود مرگ را بسیار یاد کن تا دل بدنیا مشغول نگردد ترک گناه کن اگر نعمت حلال میخواهی توقع از کسے مکن تا عزت یابی فروتنے بکن تا به بزرگے برسے در خود مبین تا فرو نیفتے از خلق عزلت گیر تا بحق انس یابی شکر حق بجا آر اگر نعمت دین و دنیا میخواهی امیر مباش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودان خواهے خدمت بزرگان کن تا به بزرگے برسے صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را بحق سپار تا پشیمان نشوی دست بدامن صاحبدلان زن اگر دولت خواهی آهسته رو تا مانده نه شوی خود را

هیچ قدر منه تا بقدر گردی از اهل دنیا پرهیز کن تا دل تاریک نشود قناعت کن تا
توانگر گردی همت کن تا قیمت بیفزاید بر حرف کسے دست منه تا ماخوذ نگردی
رفیق از حق بین تا غره نشوی حریص مباش تا خوار نگردی کردار خود را قیمت منه تا
باقیمت گردی در کس بد مبین اگر معرفت داری از همه مفلس شو تا محبت یابی بدر باش
تا در تک باید در بند چیزے مباش تا آزاد شوی صدق طلب کن تا راحت یابی حرمت
نگاه دار تا محروم نگردی سودای کن تا دران سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی
مسکین باش تا مقبول شوی کار با خلاص کن تا عاقبت پشیمان نشوی اگر در کار
کار دیگران کن و اگر بیکاری فارغ نشین با همه نرمے کن تا از دشمنان خلاص یابی
یار همه کش تا محتشم گردی بر زیر دستان شفقت کن تا رہائی یابی آهستگی پیش گیر تا
شیطان بر تو ظفر نیابد دل بدست آر تا خشنودی حق یابی بسود اندک پسنده کن
تا عیش بر تو تلخ نگردد با همه آسانی کن تا برهی دیگران را از خود بهتر دان تا از خود
خلاص یابی درشتی بگذار تا در همه دشمن نشوی یار همه باش اگر مردی انصاف از خود
طلب کن اگر جوانمردی حق را یاد کن تا دل ویران نگردد درماندگان را دریاب تا
درمانی افتادگان را مگذار تا در نفحے سوی دنیا مبین تا کور نگردی جز حق مپسند تا
اگر طالبی خلاف ترک ده تا سلامت مانی از حکم خدا سر متاب تا عاصی نشوی افتادگان را
دریاب تا دستگیری یابی با هر کسی منشین تا تباه نگردی ترک لذت گیر تا لذت خواهی انصاف خود بده تا
ستمگار نگردی آن کار کن که حق پسندد و ان پسند که حق کند با کس مستیز تا از کینه برهی انکس که
با تو بدی کند تو با او نیکی کن تا قدر بیفزاید بیدار باش تا در خانه دزد نیاید بار چندان برگیر که منزل
رساند بقافله رو که راهزن بسیار اند همراه طلب کن که دشمنان در راه اند سر برین در نه تا بر سر
نخوری سر میفگن تا جنگ خیزد یک کاره کن تا تمام شود خود خواه مباش تا محروم نشوی دستی
آن به که خدا یرا باشد خواجگی از سر بنه تا بر سر نخوری بار خود بر کس منه تا عزیز مانی بزرگی بر هیچ

مکن تا خوار نگردی در دریا فرو شوی تا گوهر یابی جان از در باز اگر صادقی تیر بلا را هدف شو اگر دوستی حق
خواهی بر صبر طلب کن تا برده شوی اگر عاشقی یک سودا کن تا سود کنی خود را ره مباش تا خوار نباشی اندیشه
بیهوده از دل دور کن تا پریشان نشوی خود پسند مباش تا پسند شوی در بالا یعنی مشو تا زیان نکنی
گفت را شنوا باش تا استوار مانی نفس را استوار مدار که دروغگوست پناه بحق جو تا خلاص یابی مدح
کس مکن تا عاقبت نرنجی پناه حق گیر تا از شیطان برهی وقت دریاب اگر صرافی نقد را باش
تا قلاشی طمع از دل بردار تا محتاج نگردی حاجت بجز حق مدار حاجت برآید با گمشدگان منشین
مگر که گم شوی پاس انفاس را اگر بیداری نگهدار دریاب اگر هشیاری بضاعتی خرید کن که حق
خرید از آن همه حال با رب باش تا ره یابی یاد دوست چندان کن تا خود را فراموش کنی کار
باندیشه کن تا در زیان نیفتی از حق شرم دار تا در گناه نیفتی از حق یاری خواه تا نصرت یابی کار
امروز بفردا حوالت مکن تا بحسرت نمانی وقت کار دریاب تا کار تو ساخته گردد سر هر چیزی
نگاه دار تا در فتنه نیفتی بیگانه نگاه را در دل مگذار اگر غیرت داری بسوی حق گریز تا از دشمن خلاص
یابی دل بهر اندیشه مبتلا مکن تا در نمانی یک همت کن تا جمعیت یابی علم نادانی بخواه اگر دانائی
خود را گنگ ساز تا کر گردی شب بیدار باش تا بوی محبت یابی نفس را در کار دار تا ترا در کار ندارد
درد حاصل کن تا درمان یابی دست از گدائی مدار اگرچه گنجها داری از عیب مردمان چشم بپوش تا عیب ترا
مشاهده کنی رنجه بادیه اختیار کن تا به کعبه برسی راز خود با کسی مگو تا گنج اسرار گردی زیان کس مندیش
اگر سود خواهی بیکس باش تا بیکس نشوی بیخود باش چون با حق باشی صحبت با نیکان کن
تا در نمانی از همه بیگانه شو اگر یگانه خاموش باش تا برهی کار خود پنهان دار تا قیمت گیری باد دوست
خدا آشنائی کن تا عاقبت سود کنی با هیچ چیز قرار مگیر اگر محبت داری سود و زیان خود
بمیدانی از آن سبب پریشانی دل بدست آر اگر میتوانی خود را بجای بسر تا بجای برسی خود را قطره
خورد دان اگرچه دریائی با گدایان بنشین اگرچه بادشاهی وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین فقط

تتمہ

این دو رقعہ اصل کہ از دستخط خاص حضرت شیخ اجل محدث دہلوی قدس سرہ بنظر رسیدہ بود برعایت نسخہ مکتوبات تبرکاً و تیمناً دریجا ثبت کردہ شد

مکتوب شصت و نہم ۶۹

عاقبت بخیر باد ہرچند میخواہم کہ چیزے بآن دلبند بنویسم حیران میشوم کہ چہ نویسم جز دعای خیر دارین کہ نصیب باد احوال این فقیر ہمچنان ست کہ معلوم ایشان ست و مجمل آن اینست کہ الحمد للہ علی کل حال ونعوذ باللہ من حال اہل النار تغیرات و تبدیلات کہ در احوال خلق حادث ست معلوم شریف ست۔ آرزو میکرد کہ کاشکے اہمقدار کہ در تہانیسر بودند اگر روز چند در دہلے ہم مے بودند چہ مے شد و چہ لازم مے آمد خیریت شما مطلوب ست ہرجا کہ باشید از جانب میان نور الحق ہم خطہا مے آید کہ جامع شکر و شکایات است ؎ زان یار دل نوازم شکریست با شکایت ؛ شکر از حق ست و از نفس خود شکایت ؛ اللہم لک الحمد و الیک المشتکے و بک المستغاث و انت المستعان بارے انچہ مبتوقع ست آن ست کہ از دعاے بقای ایمان و حسن عاقبت فارغ و خالی نباشند والعاقبۃ بالخیر

مکتوب ہفتادم

؎ دردا کہ عزم کوہ بکاہ افتادہ ست ؛ معشوق دل مور چہ ماہ افتادہ ست
این واقعہ سخت براہ افتادہ ست ؛ درویش بعشق پادشاہ افتادہ ست

چہ گوید و چہ نویسد کہ بزرگان چیزے نگذاشتہ اند کہ حاجت بگفتن و نوشتن او

مانده باشد کس باید که آن را بداند و کار بندد بر سر فقیر بارها افتاده ست که جز وے تعالیٰ آن دشواری ها نتواند آسان کرد رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ٥ عاقبت بخیر باد یقین آن فرزند باشد که من ترا دوست میدارم و از نیکان مے شمارم حق سبحانه تمامه نیکی هاے دین و دنیا بنقد وقت تو گرداند دعا این ست که از جمیع آفات و بلیات محفوظ دارد و بجمیع کرامات و برکات محظوظ گرداند زیاده برین طاقت نوشتن ندارم شما را و کار شما را بخدا سپردم والسلام۔ فرزند دل بند بجان پیوند محمد عاصم را فرستادم تا که چندگاه دیده بجمال و کمال او روشن گردانند۔

تمت بخیر

فهرست کتاب المکاتیب و الرسائل الی ارباب الکمال و الفضائل

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	ساخت	ساحت	۱۱	۹	شرقیه	مترقیه	۲۲	۳	ما فقرا	با فقرا
۴	۶	صاحب	باصاحب	۱۹	۱۵	طرلق	طرق	۲۳	۱۸	ہدایات	بدایات
۸	۱۹	نواب	ثواب	″	۲۰	آورد	اورو	″	″	زنم	زنیم
۹	۲	۱۰الاعزاز	والاعتزاز	۲۰	۱۶	محکم السیتی	محکم باسیتی	″	۱۹	کنم	کنیم
۱۰	۸	مجازاة	مجازاً	۲۱	۱۱	آستانه و ترک آن بخی	استانه و ترک آن بجی کرده	۲۴	۱	کنم	کنیم
″	۱۹	حالف	خالف	″	۱۳	ذکر و عیوب	ذکر عیوب	″	۱۱	راهرن	راه زنی
۱۱	۸	تربیة	تربیه	۲۲	۳	حنظ	حفظ	۲۶	۱۳	شکر	شکر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۱۲	واحد الی الحسن	واحد عن واحد الی آ	۵۵	۶	الیس منه	مالیس منه	۸۸	۱۱	غلبه سلطنت	غلبه و سلطنت
″	۱۴	بلبس الحرقه	بلبس الخرقه	″	۱۹	انه	از	۸۹	۱۲	اقتضار	اقتضای
″	″	والدرایه بتعیین	والروایه بتعیین	۵۶	۸	قضی	قضے	″	۱۴	ظاهر	ظاهراً
″	۱۶	اسم	الاسم	″	۹	والنصیحت الکتاب	والنصیحت لکتاب	۹۰	۲۱	در رک	در ترک
۲۸	۸	قدماو	قدمار	۵۹	۴	لست	است	۹۱	۳	گروه	کرده
۳۲	۱۲	که زحره	که از حضرت	″	۱۷	برغایب	رغایب	۹۲	۹	یاید	باید
۳۶	۱۲	بزید	نه برید	۶۱	۱۱	و باغجبان	با آنجهان	″	۱۳	آید	آبد
۴۰	۲	فریب	و فریب	۶۳	۵	گیاست	کیاست	″	۱۸	ولقبصوره	ر ولقبصو
۴۴	۲۱	نتوان	توان	۶۴	۱۶	حکم	حکیم	۹۳	۲	لیسر	لیسیر
۴۵	۱۰	با الطوار	بالطوار	۶۶	۱۳	بقضا قدر	بقضا و قدر	″	″	لیسر اسد	لیسّره الله
″	۱۳	یاداشت	یاداش	″	۱۶	وزالست	و نداالست	″	۴	الطامات	الطاعات
۴۸	۲	شکر	شکره	۶۸	۱۸	پریشان	برایشان	″	۱۵	فروغ	فروع
″	۴	فقر	فقرا	۶۹	۱۸	جبرروت	جبروت	۹۴	۹	اسد اسد	الله الیه
″	۲۱	صله	با صله	۷۲	۱۱	احتیاط	شرائط بر حاشیه	۹۵	۱	حاطر	حاضر
″	۶	وذوقه	ذوقه	۷۳	۱	وحی	دمی	۹۶	۹	حضر	حصر
۴۹	۱۸	تحریم النظر	تحریم نظر	″	۲۱	والکال	والحال	۹۸	۷	الاصطبا	الاصطباً
۵۰	۲۰	توجهات	توجیهات	۷۴	۱۸	بس قدمی	قدمی	″	۱۴	مالوس	مانوس
″	″	خیر	خیر	″	۶	انک	لنک	″	۱۸	شاسی	شناسی
۵۲	۱۵	والرسوله	ولرسوله	۸۲	۱۳	روزبگاری	روزگار	″	۱۹	لذات	لذات
۵۳	۹	باصدای	باصدای	۸۳	۲۰	خواهم	خواهیم	۹۹	۷	به هیچم	نه هیچم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
〃	۹	کابر	وکار	۱۱۹	۱۳	رود	زود	۱۳۰	۱۴	قوت	وقوت
۱۰۱	۴	حجب	وحجب	〃	۱۴	برفت	وبرفت	۱۳۱	۱۶	ولعم	نعم
〃	۱۵	صدق یا	صدق	۱۱۷	۱۲	منغ	منغ و	۱۳۳	۱۳	ماند	اند
۱۰۲	۱۴	العاقبه	العافیة	۱۲۰	۸	می کنند	نمی کند	〃	۱۹	الرسول	رسول
۱۰۳	۱۸	حسب عمل	وحسب عمل	۱۲۱	۷	دل بہ	دل نہ	۱۳۴	۸	آمر	امر
۱۰۴	۳	جا	جانہ	〃	۱۰	کہ لغایت	کرآن لغایت	۱۳۸	۷	تماشاه	تماشاگاه
〃	۴	چنانچه	چنانچه	〃	۱۴	توجه طلب	توجه وطلب	〃	۱۷	وعداوتی	عداوتے
۱۰۵	۱	الباروالے	الباروالی	〃	۲۰	بتدیر	بتدبیر	۱۳۹	۲	فرموده	فرمود
۱۰۶	۱۴	لیسر	لیسیر	۱۲۴	۲	عبویت	عبودیت	۱۴۰	۱۲	درمعارف	ومعارف
[illegible]	۱۸	بان الذین	بان للذین	〃	۲۰	العافین	العارفین	۱۴۲	۱	سسار	مسئله
[illegible]	۴	رفت	کمعارفت	۱۲۵	۱۲	ابن	این	۱۴۸	۹	فالعه	فالله
〃	۱۶	صفیف	ضعیف	〃	۱۸	میفرمایر	می فرماید	〃	۱۴	آنکه	که
〃	۲۱	ارض	الارض	〃	۲۰	تدیر	تدبیر	۱۵۳	۱۲	خلال	خلل
۱۰۹	۵	نیک	نیک	۱۲۶	۹	گروه	کرده	۱۵۶	۱۱	تمام	وتمام
〃	۱۹	عیایتی	عنایتی	〃	۱۷	خدمت	خدمت	۱۵۸	۱۱	بازگرد	بازگردد
۱۱۱	۵	راند	راندن	۱۲۷	۲۰	بجر	بجسر	۱۶۰	۲	بیشابہ	بی شایبہ
۱۱۲	۱۶	قطری	+	۱۲۸	۲	منقے	منغے	〃	۱۰	بازبس	بازپس
۱۱۴	۲	مدت	ومدت	〃	۱۶	مثورا	منشورا	۱۶۶	۶	دودر	درده
〃	۱۹	هرچه	برچه	۱۲۹	۸	مرکب	مرکب	۱۶۷	۱۴	نکمند	بکمند
۱۱۶	[illegible]	عبادت	عبادت کنند	〃	۱۴	تابت	ثابت	۱۶۸	۳	اتفاق	انفاق

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۸	۴	آزام	آرام	۱۹۶	۱۰	می کردیم	می کردم	۲۲۵	۳	نهند	نه نهد
〃	۱۵	مبین	المبین	۱۹۷	۲	الحاج	الحاج	〃	۱۰	ازجابی	ازجائی
۱۶۹	۳	وصول	ووصول	۱۹۹	۱	مقادیہ	مقادیر	〃	۲۰	تامی	تمامی
۱۷۱	۱۶	مارا	مرا	۲۰۰	۱۹	الاسلام	للاسلام	۲۲۶	۱۷	خواستیم	خواستم
۱۷۲	۱۵	خالی	حالی	۲۰۱	۴	الفسخ	الفسخ	۲۲۷	۵	نموده	نمود
۱۷۳	۲۰	حاق	حاق	〃	۵	باعلانہ	ماعلامۃ	۲۲۸	حاشیہ ۲	کار	وکار
۱۷۴	۱۱	وقطع	قطع	〃	۱۰	دلایل	دلال	〃	۱۹	باشند	باشد
۱۷۷	۱۲	مہمان	ومہمان	۲۰۲	۱۸	اخرے	احرے	۲۲۹	۱۰	نسبت	نسبت ذوق
۱۷۸	۲۰	نبص	بنص	۲۰۳	۵	وسعت	ووسعت	〃	۱۷	راه براه	براه
۱۷۹	۳	وشرایط	شرایط	〃	۸	الغدار	العذار	〃	۱۹	تسلیم	تسلیم و
۱۸۱	۱۱	جزر	حرز	۲۰۵	۱۴	ازفضل	افضل	〃	۲۱	که ماده	—
۱۸۴	۵	باالله	بالله	۲۰۷	۲	استاد	اسناد	۲۳۰	۲	ذہنی	ذہن
〃	۱۷	فروغ	فروع	〃	۳	شمار	شما	۲۳۳	۹	ازاز	از
۱۸۵	۶	ترا	وترا	۲۰۹	۱۶	من که	که	〃	۱۶	می	نمی
〃	۲۱	وچنانچه	چنانچه	۲۱۶	۶	نمکبارہ	نمک سار	〃	۱۸	وارادتی	ارادتی
۱۸۶	۱۱	فرمان	وفرمان	۲۱۷	۱۰	زود	زور	۲۳۴	۱۹	شہرو	شتہد
۱۸۹	۱	لله	الله	۲۱۸	۳	بم	وبیم	۲۳۵	۹	جلنانہا	بعلتنا ما
〃	۵	الله	لله	۲۲۰	۸	۶	+	۲۳۷	۱۹	وقوله	قوله
۱۹۰	۱۰	مذیل	بذیل	۲۲۳	۱۲	درطبیعت	درطبیعت	۲۳۹	۱	مزدی	فردی
۱۹۱	۴	جذب القلوب جلدا	جذب القلوب جلدا	۲۲۴	۱۶	محمود	محدود	۲۴۱	۲	بارایانیان	با ایمانیان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۴۱	۱۲	تدبیر	تدبّر
۲۴۲	۲۰	ازکفر	ازکُفر
۲۴۵	۱۹	بآب	باب
۲۴۶	۸	دل طلب	دل بگوید طلب
۲۴۷	۵	وبرزبان	برزبان
"	..	ادب سوخت	وادب بسوخت
"	۱۴	بقابعد	بقاوبعد
۲۴۹	۲۰	مانندآره	مانندآن
۲۵۰	۱	نگوید	بگوید
۲۵۱	۳	بصیحت	بصحّت
"	۱۷	الخمون	والخمسون
۲۵۳	۴	کرکود	کرد
"	۱۴	می باید	می یابد
۲۵۴	۲	آنرا	آن
"	۱۰	اذکراللہ	اذکرواللہ
"	۱۶	نقصان	ونقصان
۲۵	۱۳	واصطلہ	واضلّہ
۲۶	۴	از	ازخود
۹	۱۷	لاوبالی	لااُبالی
۲۹	۵	فرماند	فرماید
۲۶۹	۱۸	ارسلہ الیّ	ارسلتہ الیّ
۲۶۳	۱	یعفوه	یقتفوه
"	۳	خلال	ظلال
"	۱۸	لیسبح	لیسیح
"	"	بنارو	بنائرُ
۲۶۴	۱	وعدن	عدن
"	۶	لنسخته	لنسختہٗ
"	"	فیرغب	فرغبتُ
"	۷	لشتروه	لتشتروه
"	۱۲	متعسف	متقشف
"	۲۰	الایمان	والایمان
۲۶۵	۵	صبرتم	صَبرتم
"	۶	لشرط	بشرط
"	۱۳	یوجدانہ	بوجدانہ
۲۶۶	۱۷	واشارة	اشارة
"	۱۸	فی الحدیث	فی حدیث
۲۶۷	۴	نہ طور	انہ طور
"	۵	شہد	شاہد
"	۱۸	وصیتہ	دحیتہ
"	۶	السادی	والساری
۲۶۸	۳	عن الملاحظہ	عن ملاحظة
"	۵	فلما	فکلما
"	۶	وینسد	ینسد
"	۲۰	للشیخ	الشیخ
۲۷۹	۱۱	اضطرو	اضطرّ
"	۱۳	المتکبری	المتکبرین
"	۱۴	ولا	لا
"	"	وللمساکین	والمساکین
"	۱۹	ولیعدوا	ولیقووا
۲۸۰	۷	والناس	الناس
"	۸	"	"
"	۱۲	المحبین	والمحبین
"	۱۵	للاعتبار	للاعتیاد
"	۱۷	والاشتغال	والاشتغال
۲۸۱	۴	تدعو	ندعو
"	۱۷	متبرکین	متبرئین
"	"	فیہا	فینا
۲۸۲	۱	تنقیح	ینقح
"	۲	لم یضیقو	لم یطیقو
"	۲۳	الحق	اطق

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۲	۵	باشیی	ناشیئ
"	۱۱	تملیذة	تملیذه
"	۱۳	والیکم	الیکم
"	۲۱	طرقیم	طرقهم
۲۸۳	۱	حصلحت	حصلت
۲۸۴	۱۰	فَاَثَرنَا	فَاَثَرنَ
"	۲۱	شوند	نشوند
"	"	آلست	است
۲۸۵	۱۲	جوابح	جوارح
"	۱۸	ولبهادیة	والعهادیة
"	۱۹	و بافکار	بافکار
"	۲۱	فاثرنا	فاثرن
۲۸۶	۲۰	عوادیة	عَوادیه
۲۸۷	۹	الالهنیة	الآلهیّة
"	"	عوادیة	عوادِیه
"	۱۰	اواز	واز
"	۱۱	غبطة	غِبطة
"	۱۲	یقبضه	وقبضه
"	۱۹	فالصبر	فاصبِر
۲۹۰	۱	یعنی ولفقیر	یعنی بفقیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۱	۱۴	قضای	فضای
"	۱۸	فلاحت	فلاح است
"	۱۹	ومتوجه	متوجه
"	۲۱	می شنود	می شنوند
۲۹۲	۵	فالی	فانی
۲۹۳	۱۴	جرما	حُرُماً
۲۹۴	۸	براخی حاصل کند	برای خود
.	.	.	چیزے میخواهد درون [illegible] که سخت کوتاه نظر که نزد کاملی رود تا کمال برای نفس خود
"	۱۳	وظهور	بظهور
"	۲۰	کناره	گناه
۲۹۵	۸	دامِن	دامن
"	۱۰	تفضیلے	بتفضیلے
"	۱۵	خوشش	خوشں
"	۱۷	که از	اکنون که از
"	۱۹	وخودرا	خودرا
۲۹۷	۱۳	چه	صبر
۲۹۸	۱۱	بجانب	بجناب حق

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۸	۱۹	نماید	نمایند
"	۲۱	خودیها	خوردیها
۲۹۹	۲	جوی	بوئی
"	۳	قصبه لاهور	قصه سفر لاهور
"	۷	توفیق	موفق
"	۱۶	بوددرین	بود که ذوق
.	.	.	غربت درین
"	"	وقت	وقت است
"	۲۱	دهد	دست دهد
۳۰۰	۱	باشند	باشد
"	۸	رو دست راست	راست برات
"	۱۵	نصر کوتاهی	نظر کوتاهی
.	.	ورزے	و درازے
"	۱۹	بگذارند	بگزرانند
"	۲۰	رانگینی	رنگینی
۳۰۱	۸	وذوقی	ذوقی
"	۱۸	کارها	کار
۳۰۲	۹	بمیاں حس	بمیاں حسن
"	۱۰	جای	جای خود
۳۰۵	۱۸	بنو لیسهد	بنو لیسند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰۵	۱۹	خداوند	خداداند	۳۱۱	۳	اکثر	واکثر	۳۱۶	۸	احادیث	واحادیث
″	۲۰	پوست	ولپوست	″	۴	دبجوہر	بجوہر	۳۱۷	۵	تکلیف	تکلّف
۳۰۷	۱۷	دوصحو	کہ صحو	″	۱۷	وا	را	″	۶	وبیرون	بیرون
۳۰۸	۱۳	عشرت	عُزلت	۳۱۲	۳	تمسک کنند	تمسک	۳۱۸	۱	صدق	الصدق
۳۰۹	۱۳	تو	تومرا میخواہے	۳۱۳	۱	خراجی	فراخی	″	۱۲	دولت	دلت
۳۱۰	۵	است لذیذ	اوست لذیذ	″	۲۰	الشرح	شرح	۳۱۹	۲	ماخوذ	تا ماخوذ
۳۱۱	۳	زورم	ورم	۳۱۴	۳	طیب الغنی	طیب النبی	تمت			

خاتمة الطبع

بمن توفیق حضرت حق سبحانہ این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب یعنی مجموعۂ مکتوبات شریف سند المحدثین سید المحققین زبدة العارفین قدوة الکاملین برگزیدۂ جناب باری حضرت شیخ اجل ابو المجد عبد الحق محدث دہلوی البخاری قدس اللہ سرہٗ مشتمل بر شصت و ہشت ۶۸ رسالہ کہ ہریک ازان کتابیست حاوی مسائل شریعت وجامع فوائد طریقت حسب فرمایش مولانا ولفضنا اولسنا مولوی محمد انوار الحق صاحب حقی میر منشی ریزیڈنٹی راجپوتانہ سلمہ اللہ تعالی در مطبع مجتبائی محمد ممتاز علی واقع دہلی بزیور اختتام محلی گشتہ مفید طالبان گردید

اشتہار

یہہ کتاب بموجب ایکٹ بست و پنجم ۲۵ سنہ ۱۸۶۷ عیسوی سے درج رجسٹر ہوگئیہے کوئی صاحب بدون اجازت حقیر قصد طبع نفرمائین

المشتہر

محمد انوار الحق عفی عنہ و لوالدیہ

کتب خانہ
جامعۂ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمات، مجلس انتظامی
مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعۂ عثمانیہ و کلیہ جات متعلقہ و دیگر عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلبائے ایم اے، ایم ایس سی، ایل ایل بی و [illegible] دو کتابیں اور انٹرمیڈیٹ کے
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ [illegible]

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی جائیں تو [illegible] کے حساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ [illegible]

۵۔ بغیر اجازت کوئی کتاب [illegible] لازم ہے۔
[illegible] کتاب [illegible] ذمہ داری

۶۔ کتابوں کی گمشدگی یا نقصان کی صورت میں [illegible]
[illegible] ہوگی۔

۷۔ کتابیں [illegible]
[illegible]

۸۔ [illegible] کتابیں
[illegible]